

جان بیور

نویسنده پرفروش USA TODAY



عطایا و ظرفیت خدادادی
خود را کثرت بخشید

دوستان عزیز

هر یک از ما ساخته دست خداییم در مسیح عیسی تا کارهای نیک انجام دهیم. به فیض رایگان او تولد تازه یافته‌ایم و فرزند خدا هستیم و به همان فیض و در راستای این هدف تقویت گشته‌ایم. آیا متوجه توان شگفت‌انگیز عطایای خدادادی و قابلیت‌های متفاوت برای تحقق بخشیدن به این هدف هستید؟

عطایا، قنطارها و توانایی‌ها به شما سپرده شده‌اند، یعنی متعلق به شما نیستند و باید به واسطه شما به دیگران برسند. شما چیزی را دارید که خدا می‌خواهد دیگران به واسطه شما سهمی از آن بیابند. هر یک از ما باید عطایای خود را شناسایی کنیم و با عزمی راسخ آنها را به سود دیگران و جهت بسط پادشاهی خدا به کار گیریم.

شادمان و مبارک است آن که عطایای خود را می‌شناسد و آنها را به کار می‌گیرد.

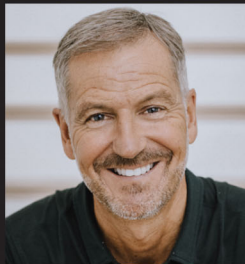
درمانده و افسرده است کسی که سعی می‌کند در عطای کسی دیگر عمل کند. با امین بودن و همکاری با فیض خدا و تحت مسح او قرار گرفتن، باید به دنبال کثرت بخشیدن به عطایای خود باشیم و آنها را از سکون به حرکت آوریم.

شما به واسطه فیض و مسح او عطا یافته‌اید و تقویت شده‌اید. امیدوارم با اخذ تصمیمی جدی، رو به جلو و به جهت انجام کارهای عظیم برای خدا پیش روید.

همراه شما هستیم.



MessengerX.com



MESSENGER
INTERNATIONAL
MessengerInternational.org

جان بیور

JohnBevere@ymail.com



جان بیور

نویسنده پرفروش USA TODAY



عطایا و ظرفیت خدادادی
خود را کثرت بخشید

X: Multiply Your God-Given Potential by John Bevere, Dari

© 2021 Messenger International

MessengerInternational.org

Originally published in English as X: Multiply Your God-Given Potential

Additional resources in Dari by John and Lisa Bevere are available

for free download and video streaming at: **MessengerX.com** and on the **MessengerX** App.

To contact the author: JohnBevere@ymail.com

This book is a gift from Messenger International and is

NOT FOR SALE

کثرت بخشیدن: عطایا و ظرفیت خدادادی خود را کثرت بخشید، نویسنده جان بیور، دری

© 2021 Messenger International

MessengerInternational.org

عنوان به زبان انگلیسی: X: Multiply Your God-Given Potential

منابع دیگر از جان و لیزا بیور به زبان دری جهت دانلود یا مشاهده به صورت رایگان در آدرس

MessengerX.com و در روی اپلیکیشن **MessengerX** در دسترس هستند.

راه ارتباطی با نویسنده از طریق ایمیل: JohnBevere@ymail.com

این کتاب هدیه‌ای است از طرف موسسه بین‌المللی مسنجر و قابل فروش نمی‌باشد.



App Store is a trademark of Apple Inc., registered in the U.S. and other countries.

Google Play and the Google Play logo are trademarks of Google LLC.

تقدیم به همسران عالی پسرانمان...

من و لیزا شما را با تمام وجود دوست داریم و هر یک از شما خصلتهایی که در ادامه آورده‌ام و بیش از آنها را تبلور می‌بخشید، اما این خصائص بیش از همه چشمگیر هستند:

جولیان

در ۲۵ اکتبر سال ۲۰۰۹ با آدیسون ازدواج کرد.
زیبا و باحکمت و همیشه دختر اول من خواهی بود.

جسیکا

در ۲۴ سپتامبر سال ۲۰۱۸ با اوستین ازدواج کرد.
مهربان و زیبایی و هر جا که می‌روی فضا را مملو از شادی می‌کنی.

کریستین

در ۱۸ نوامبر ۲۰۱۸ با آردین ازدواج کرد.
متین و مهربانی و پسر ما را به زیبایی دوست داری.

همسر آینده آلک بیور

دل من مشتاق ملاقات با دختری است که در آینده به خانواده ما اضافه می‌شود.
عمیقاً دوستت دارم.

هر یک از شما باعث خوشی من و لیزا هستید.

از شما به خاطر کثرتی که به خانواده ما بخشیدید سپاسگزاری می‌کنم. همیشه دختران ما هستید.

فهرست

- ۱۱ وصل کردن نقطه‌ها
- ۲۳ توانایی‌های سپرده شده
- ۳۵ واقع بینانه در باره خود قضاوت کنید.
- ۴۵ مباشران
- ۵۹ امین بودن
- ۷۵ تلاش و کثرت
- ۸۷ کثرت یافتن
- ۹۹ ایده‌های راهبردی
- ۱۱۳ سرمایه‌گذاری
- ۱۲۹ کاتالیزر
- ۱۴۳ از من سرمشق بگیرید
- ۱۵۹ موانع کثرت (بخش نخست)
- ۱۷۱ موانع در راه کثرت یافتن (بخش دوم)
- ۱۸۳ کشف و بسط عطایا
- ۱۹۹ مسح شده
- ۲۰۹ نجات، در دسترس همه

در مورد این کتاب

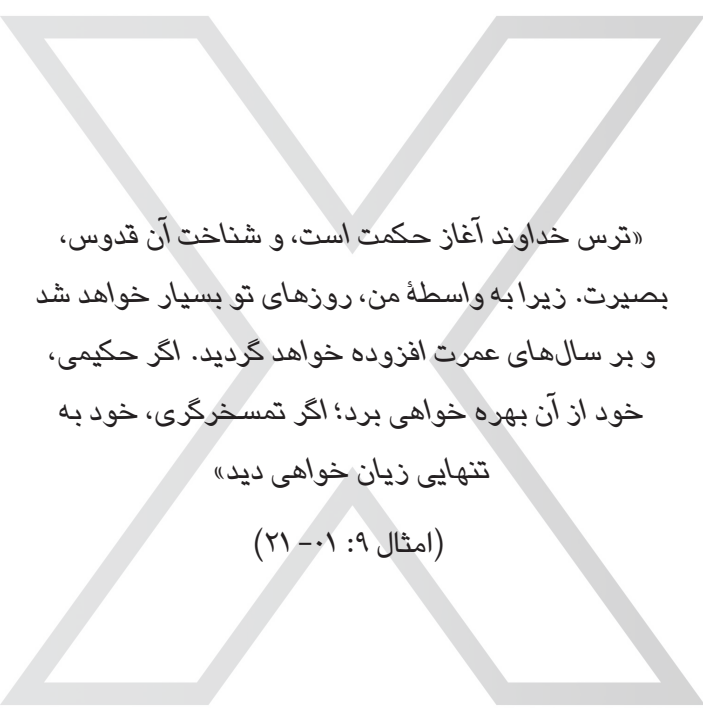
در این کتاب، دیدگاه کتاب مقدسی و راهبردهایی را می‌یابید که شما را برای انجام هدف‌تان تقویت و مشتاق می‌سازند تا به این واسطه توان بالقوه خود را بهتر بشناسید. در هر فصل، سؤالاتی جهت تعمق نیز مطرح شده که با کمک آنها می‌توانید آموخته‌های خود را در زندگی خود به کار برید و آن را بخشی از وجودتان سازید.

اگر مایل هستید در مورد کثرت یافتن بیشتر بیاموزید، من مطالب مکمل، دروس ویدئویی و راهنمای مطالعاتی برای این کتاب آماده کرده‌ام که می‌توانید به صورت گروهی یا انفرادی از آنها استفاده کنید. می‌توانید این منابع، به علاوه منابع دیگرِ شاگردسازی که نوشته خود من هستند را در **MessengerX.com** بیابید. میلیون‌ها نفر از این منابع استفاده کرده‌اند و هدف ما این است که آنها را در اختیار همه در هر مکان و با هر زبان و هر شرایط مالی قرار دهیم. به سایت ما مراجعه کنید و به تیم جهانی مسنجر بپیوندید.

اگر سوالی دارید، لطفاً بی‌درنگ با خود من و تیم من در سازمان مسنجر تماس بگیرید.

به پیش روید!

جان



«ترس خداوند آغاز حکمت است، و شناخت آن قدوس،
بصیرت. زیرا به واسطهٔ من، روزهای تو بسیار خواهد شد
و بر سالهای عمرت افزوده خواهد گردید. اگر حکیمی،
خود از آن بهره خواهی برد؛ اگر تمسخرگری، خود به
تنهایی زیان خواهی دید»

(امثال ۹: ۰۱ - ۲۱)

وصل کردن نقطه‌ها^۱

سال ۲۰۱۲ قرار بود برای موعظه آخر هفته به کلیسایی در لس آنجلس بروم. معمولاً ساعات پایانی بعد از ظهر شنبه برای برگزاری چنین برنامه‌ای پرواز را مرور می‌کنم؛ شنبه بعد از ظهر و یکشنبه صبح خدمت می‌کنم و بعد از ظهر یکشنبه به خانه بر می‌گردم، ولی ظاهراً چنین قرار بود برنامه‌ریزی همیشگی‌ام تغییر کند.

یکی از همکاران ما در خدمت که به خاطر مخفی نگه داشتن هویتش، اسمش را اِسْتَن می‌گذارم، خبردار شد که آن آخر هفته در لس آنجلس هستم. پس با من تماس گرفت و پیشنهاد داد تا در کلوب ریوریا گلف بازی کنیم. گلف بازی کردن در این زمین آرزوی من بود و جای فکر کردن نداشت. با لحنی راغب پاسخ دادم: «صد در صد! حتماً!»

قبل از این که داستان را ادامه دهم، بهتر است پیش زمینه‌ای را به شما ارائه دهم. در این سی و پنج سال سفر و بشارت کلام خدا، هر از چند گاهی، عشق من به بازی گلف هنگام موعظه از زبانم پریده و حضار هم از آن مطلع شده‌اند. یکی از نتایج چنین اتفاقی در این سال‌ها پیشنهاد بازی کردن در بهترین کلوب‌های دنیا بوده است. این هم یکی از آن موارد بود.

دعوتی بسیار خاص بود. ریوریا کلوبی اختصاصی و خاص است و به راحتی کسی را راه نمی‌دهند. این کلوب هر سال میزبان بازی‌های گلف بزرگسالان به نام Genesis Invitational است که قبلاً به آن بازی‌های آزاد لس آنجلس می‌گفتند. این کلوب همچنین میزبان تورنمنت‌های معروفی مثل بازی‌های آزاد آمریکا، قهرمانی PGA^۲، آماتور آمریکا و چند تورنمنت دیگر بوده است.

اِسْتَن، شنبه صبح زود دنبال من آمد تا رویای کهنه من تحقق یابد. بهتر از همه این بود که یکی از دوستانم به نام آرون باذلی برنده بازی آزاد لس آنجلس شده بود و من پیش خود فکر می‌کردم که می‌توانم ضرباتی مثل او بزنم. کمی مضطرب و هیجان زده بودم، به همین خاطر سه ضربه اول را خراب کردم، اما دو ضربه بعدی خوب بود. من و اِسْتَن خوش گذرانیدیم و

۱ حل کردن معادله یا مساله- درک بهتر یافتن

۲ مسابقات مردان

صبح خاطره‌انگیزی شد.

هنگام برگشتن به مرکز شهر لس‌آنجلس، اِسْتَن از ته دل سوالی پرسید: «جان، می‌توانم مشکلی را با تو در میان بگذارم؟!»

گفتم: «حتماً!»

اِسْتَن در کمال لطافت و صداقت سوالش را مطرح کرد: «این همه سال هر روز ساعت‌ها کار کردم تا کسب و کارم را گسترش دهم. ثروتم در حال حاضر به ۹ میلیون دالر رسیده، مشتری‌ها همه از خدمات ما راضی هستند. نتیجه این همه سال کار کردن من این بود که همسر و فرزندانم از نظر مالی مشکلی ندارند.»

اما سوالش این بود: «حالا که به پنجاه سالگی وارد می‌شوم، چرا باید با سرعت قبلی کار کنم؟ چرا باید عرق بریزم و در ده سال آینده ثروتم را به ۳۵ میلیون دالر برسانم؟»

روح القدس فوراً برای پاسخ دادن به این سوال به من حکمت بخشید. گفتم: «تصور کن من سال‌ها با زحمت هفده کتاب نوشته‌ام که هر یک به هشتاد زبان ترجمه شده‌اند و میلیون‌ها نسخه از آنها به فروش رفته، در بیست سال گذشته با هواپیما به نقاط مختلف دنیا سفر کرده‌ام. خستگی پرواز، فرهنگ‌های ناآشنا، غذاهای عجیب و اتاق‌های کوچک هتل‌ها را تحمل کرده‌ام و همه به خاطر بشارت انجیل در سراسر دنیا بوده است. خدمت و سازمان ما باثبات است و وضعیت مالی خوبی دارد. لیزا و بچه‌ها هم مشکلی ندارند. چرا باید با سرعت قبلی به کار و خدمت ادامه دهم؟»

تصویری بی‌نقص بود. اِسْتَن با لبخندی بر لب گفت: «نمی‌خواهم هنگام روبه‌رو شدن با مسیح جای تو باشم.»

فوراً جواب دادم: «دقیقاً حرفیست که در مورد کارِت به من گفتم.»

لبخند از چهره اِسْتَن محو شد و با نگاهی متعجب و ناباور رو به من گفت: «چطور؟!»
گفتم «خدا همه فرزندان خود را عطایایی بخشیده، عطایای الهی برای بنا کردن پادشاهی او. اما همه ما مباحثان او هستیم، پس در هر لحظه می‌توانیم طبق انتخاب خود از آن عطایا به سه طریق استفاده کنیم:

۱. برای بنای پادشاهی

۲. برای بنای خود

۳. بی‌اعتنایی به آنها

توجه اِسْتَن به من جلب شد و در ادامه گفتم «برخی از این عطایا واضح هستند، مثل نوشتن یا حرف زدن؛ عطای تو مربوط به تجارت و بخشیدن^۲ است. ممکن است موقعیتی که برایت توصیف کردم، خنده‌دار باشد! اما موقعیت تو نیز همینطور است. عطای تو به اندازه عطای من مهم است. در واقع شاید عطای تو مهمتر باشد، اما هنوز خودت به این نتیجه نرسیده‌ای!»

به همین منوال مکالمه ما ادامه پیدا کرد. لذتبخش و پُرثمر بود چون تغییر طرز فکر و نگرش استن را دیدم.

شش ماه بعد به استن زنگ زدم تا حالش را بپرسم. مکالمه‌ای فراموش نشدنی بود. تلفن را که برداشت حالش را پرسیدم و در جواب گفت: «راستش را بگویم؟» انتظار چنین پاسخی را نداشتم.

«مسلماً!»

گفت: «در شش ماه گذشته حرفت از آن روز در گوشم می‌پیچد.»

پرسیدم: «در این مورد چه کاری را انجام داده؟»

با خنده فوراً جواب داد: «هر کاری که بلام می‌کنم تا به ۳۵ میلیون دالر برسم و بتوانم در

بنای پادشاهی نقشی پر رنگ‌تر ایفا کنم.»

استن متوجه شد که در پیشرفت پادشاهی خدا تنها تماشاجی نیست، بلکه شرکت‌کننده‌ای فعال است. او رویایی که از چشم بسیاری دور می‌ماند را از آن خود ساخت، توانایی خاص او تنها به زمان حال محدود نمی‌شود، بلکه ارزشی جاودان دارد. اکنون می‌داند برای هدفی بزرگتر از خود و خانواده‌اش تجهیز شده است. به خاطر صداقت، فروتنی و رُک بودنش خدا را شاکر هستم. این خصلت‌ها، او را پذیرای تغییر در زندگی‌اش کرد و در نتیجه شهادتش، زندگی بسیاری تغییر کرد.

تغییر استن اکنون انگیزه او در چاپ و تکثیر این کتاب شده است. در سفرهایم با ایمانداران بسیاری هم صحبت شده‌ام و این حقیقت شوک‌آور را دریافته‌ام که مثل استن فکر می‌کنند. اگر بخواهم روراست باشم، باید بگویم اکثریت آنها چنین فکر می‌کنند. البته بسیاری از آنها صداقتی مثل استن به خرج نمی‌دهند و اعتراف نمی‌کنند ولی وقتی مکالمه ادامه می‌یابد، تفکر و باور اشتباهشان نمایان می‌شود.

اگر شما هم هدف خود را با افکاری مشابه زیر سوال می‌برید، خوشحالم که این کتاب به دستتان رسیده است. امیدوارم محور زندگی شما هم تغییر کند. مثل استن با خود صادق باشید؛ چنین کاری به شما کمک می‌کند که به نتیجه برسید.

شما هم به اندازه من یا شبانتان خوانده شده‌اید. خواندگی شما نیز به اعتبار بیلی گراهام یا خادمین معروف دیگر است.

در مورد نحوه کشف، بسط و از همه مهمتر تکثیر عطا جهت تقویت خواندگی‌تان صحبت خواهیم کرد. کلام خدا و داستان‌هایی که در این کتاب آمده‌اند، ایمان شما را بنا می‌کنند تا تاثیرگذارتر از قبل شوید. این را شخصاً تجربه کرده‌ام و از چنین امری مطمئن هستم، چون هنگام نوشتن و ویراستاری این کتاب همین اتفاق برای خود من نیز افتاد.

متولد شده برای هدفی

با بررسی قسمتی از کلام این قسمت را شروع کنیم:

«زیرا به فیض و از راه ایمان نجات یافته‌اید - و این از خودتان نیست، بلکه عطای خداست - و نه از اعمال، تا هیچ‌کس نتواند به خود ببالد.» (افسیان ۲: ۸-۹)

تمرکز این آیات فیض خداست. واضح است که به فیض نجات یافته‌ایم، فیضی که عطای خداست. کلیسا در قرن بیست و یکم به خوبی این حقیقت را بیان کرده است. هرگز با تلاش‌های انسانی، زندگی پاک یا گذراندن قربانی نمی‌توانیم امتیاز سکونت جاویدان با خالق خود و خدای متعال را به دست آوریم. این آیات یکی از ارجاعات چنین باور مهمی هستند. اما معمولاً از آیه بعدی آن چشم‌پوشی می‌شود:

«زیرا ساخته دست خداییم، و در مسیح عیسی آفریده شده‌ایم تا کارهای نیک انجام دهیم، کارهایی که خدا از پیش مهیا کرد تا در آنها گام برداریم.» (افسیان ۲: ۱۰)

دقت کنید که اولین کلمه در آیه ۱۰، «زیرا» است. این کلمه حرف ربطی است که دو جمله را به هم متصل می‌کند. بنابراین، فکر ابتدایی مطرح شده به خودی خود کامل نیست. مترادف کلمه «زیرا» کلماتی مثل «بدین خاطر» یا «بنابراین» است، پس هنگام مطرح کردن آیه ۸ و ۹ نباید آیه ده فراموش شود، زیرا تنها در این صورت می‌توانیم معنای کامل آن را دریابیم. آیه ده بیان می‌کند که «ساخته دست» اویم و برای انجام کارهای نیک خلق شده‌ایم، پس خلاصه سخن پولس در این سه آیه چنین است:

به فیض او نجات یافتیم تا در ابتدا کسی، یعنی فرزند خدا شویم؛ و در حین زمان به واسطه همان فیض برای انجام کاری قوت یافته‌ایم.

نمی‌توانیم بیش از حد بر یک حقیقت تاکید کنیم و به آن خاطر از حقیقتی دیگر غافل شویم. اما قبل از آن باید تاکید کنم کسی که در عیسی مسیح هستیم و هویت ما در او بر کاری که می‌کنیم ارجحیت دارد، زیرا هر کاری که می‌کنیم از هویت ما (کسی که هستیم) سرچشمه می‌گیرد.

اغلب ما می‌پیم که از وجوه و الزامات عملی چنین دیدگاهی چشم‌پوشی کنیم، چون بدین طریق بار زحمت کشیدن جهت بنای پادشاهی از دوش ما برداشته می‌شود. اما حقیقت غم‌انگیز این است که در واقع این تلاش ماست که به ما قوت و انرژی می‌بخشد. عیسی می‌گوید: «خوراک من این است که اراده فرستنده خود را به جا آورم و کار او را به کمال رسانم» (یوحنا ۴: ۳۴) همچنین می‌گوید «...همان‌گونه که پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می‌فرستم.» (یوحنا ۲۰: ۲۱). اگر این دو آیه را کنار هم بگذاریم، می‌بینیم که خواب و خوراک ما باید انجام و تحقق اراده

عیسی یعنی فرستنده‌مان باشد. غذا ما را قوت می‌بخشد؛ اگر غذا نخوریم ضعیف می‌شویم و دیگر به هیچ دردی نمی‌خوریم. نباید اجازه سرایت چنین خصلتی را به زندگی روحانیمان بدهیم. در واقع اگر اراده فرستنده خود، عیسی مسیح را انجام ندهیم ضعیف و در مقابل وسوسه آسیب‌پذیر می‌شویم.

در چهل سال هم‌قدمی با عیسی مسیح، متوجه شده‌ام که یکی از دلایل لغزش و دور افتادگی مردم از ایمان، فقدان «عمل» است. نسبت به خواندگی خود تنبل و بی‌انگیزه شده‌اند و قبل از این‌که متوجه شوند، خود را غرق دریاچه اعتیاد، بی‌عفتی یا طمع یافته‌اند، شرايطی که آنها را به زندگی دنیوی بازگردانده و به این واسطه قوت روحانی خود را از دست داده‌اند. حرف آخر این است:

آن چه انجام می‌دهیم ما را تقویت می‌کند.

پس اجازه دهید حقیقت مطرح شده در این آیات را تکرار کنم: به عطای مجانی فیض تولد تازه یافتید تا فرزند خدا شوید و به همین منوال به همان فیض برای انجام کاری تقویت شده‌اید. طبق کلام، خدا از قبل عمل ما را تعیین کرده است. داوود می‌نویسد:

دیدگانت کالبد شکل ناگرفته مرا می‌دید. همه روزهایی که برایم رقم زده شد در کتاب تو ثبت گردید، پیش از آنکه هیچ‌یک هنوز پدید آمده باشد. (مزامیر ۱۶: ۳۹)

خدا اعمالی را قبل از تولدتان برای شما در نظر گرفته و در واقع این دسته از اعمال را در کتابی ثبت کرده است! اندازه کتاب را تصور کنید، کتابی که هر لحظه از زندگی ما در آن ثبت شده است. تکالیفی که او برای ما در نظر داشته، حول محور بنای پادشاهی او متمرکز هستند. او راغب است که به نقشه‌اش برای زندگی خود تحقق بخشیم، اما ضمانتی در کار نیست که چنین خواهیم کرد. در افسسیان ۲: ۱۰ در ترجمه‌ای دیگر می‌گوید که «باید» در آنها گام برداریم و از کلمه‌ای مثل «بہتر است» استفاده نمی‌کند، چون مساله اراده آزاد ماست. او از قبل کاری را که باید انجام دهیم تعیین کرده، اما کاملاً به ما بستگی دارد که در نقشه و برنامه او گام برداریم و سالک شویم. باور دارم که هنگام ایستادن نزد مسند داوری عیسی مسیح (جایی که به خاطر زحماتمان پاداش و به خاطر غفلت‌ها عقوبت می‌بینیم)، او کتاب خود را می‌گشاید و نحوه زندگی ما را با نقشه اصلی پدر مقایسه می‌کند (در کلام خدا در مورد داوری دو جا به گشوده شدن کتاب اشاره شده است، دانیال ۷: ۱۰ و مکاشفه ۲۰: ۱۲). خدا این کتاب را قبل از تولدمان در مورد زندگی ما نوشته است. در ارتباط با خواندگی ویژه و خاص خود باید بگویم، ما نه بر اساس کارهایی که انجام داده‌ایم، بلکه بر اساس کاری که بدان خوانده شده‌ایم مورد داوری قرار خواهیم گرفت. این نکته تامل‌برانگیز است. شاید تا اینجا بحث کمی هراسان شده باشید. اما لطفاً نترسید! باید به نکات مهمی

دقت کنید: اولاً، خدا بیش از شما مایل است نقشه یا خواندگی‌اش برای شما تحقق یابد، پس نقشه‌اش را از شما پنهان نمی‌کند. مایل است که نقشه او برای خود را بدانید. دوماً، روند رشد و درک خواندگی یک سفر است و رویدادی یک‌باره نیست، پس باید با بی‌صبری خود بجنگید. سوماً، در این کتاب از دیدگاه‌های کتاب مقدسی و تجارب شخصی آگاه می‌شوید که جهت کشف و گسترش خواندگی‌تان به شما کمک می‌کند.

شاید چنین توصیف و مثالی در درک این موضوع به شما کمک کند: فرض کنید که طراح محیط‌های شهری هستم و قرار است مجموعه‌ای مسکونی، تفریحی و تجاری نزدیک به مرکز شهر بسازم. چنین تخصصی مرا تبدیل به طراح ارشد می‌کند، پس نقشه اصلی را با کمک طراحان و معماران دیگر می‌کشم. برای این مجموعه زمین بازی، پارک تفریحی، زمین ورزش، فواره، محیطی برای نشستن و مسیری برای پیاده‌روی را در نظر دارم. همچنین می‌خواهم به این مجموعه مراکز خرید چند طبقه، رستوران، سینما و جزئیاتی خلاقانه و منحصر به فردی بیافزایم.

وقتی طراحی تمام می‌شود، پیمانکارانی را که می‌خواهم جنبه‌های مختلف نقشه را اجرا کنند، انتخاب می‌کنم. این پیمانکاران را استخدام می‌کنم و برنامه زمانبندی جهت اجرای برنامه را به آنها می‌دهم. پروژه قرار است شروع شود.

اگر پیمانکاران دقیقاً کاری که می‌خواهم را انجام دهند، این پروژه بزرگ بی‌نقص و مشکل اجرا می‌شود و به اتمام می‌رسد. اما اگر برخی از این پیمانکاران این پروژه را در الویت قرار ندهند، آنوقت چه می‌شود؟ اگر کار را قبول کنند و در زمان تعیین شده آن را به اتمام نرسانند و وقت خود را به شغلی دیگر دهند چطور؟ اگر به ماهیگیری و ورزش و تفریح بپردازند و از کار غافل شوند، چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر دیگران تنبلی کنند و کار را جدی نگیرند چه؟ اگر تنها بر این پیمانکاران تمرکز کنم، پروژه طبق برنامه انجام نمی‌شود. در واقع شاید هرگز انجام نشود.

انتخاب با پیمانکاران است و آنها باید تعیین کنند که با زمان و استعداد خود چه می‌کنند. اما به عنوان طراح محیط‌های شهری، تاخیر چشم‌گیر یا امکان پایان نیافتن پروژه را نمی‌پذیرم، بلکه در چنین شرایطی باید دیگران را به کار بگیرم.

نتیجه این می‌شود که پیمانکاران اصلی پاداش و افتخار این را نمی‌یابند که عضو تیم سازنده این مجموعه باشند. نمی‌توانند به فرزندان، نوه‌ها و دوستانشان بگویند که عضوی از سازندگان این مجموعه بوده‌اند. فرزندان‌شان نمی‌توانند بگویند پدر یا مادرشان دست اندرکار این مجموعه بوده‌اند. همچنین پاداش مالی انجام این کار را از دست می‌دهند.

همین اصل در کلام خدا بازتاب یافته است. خدا نقشه‌ای اصلی برای بنای پادشاهی خود دارد. اما در طول تاریخ با کسانی همکار شده که میل به تحقق نقشه او را نداشتند. بنابراین مدام می‌بایست تعدیلاتی در نقشه خود ایجاد می‌کرد. (با واژگانی انسانی و دنیوی حرف

می‌زنم اما باید بدانیم که خدا پایان را از آغاز می‌داند — او محدود به زمان نیست. بنابراین از تغییر برنامه یکه نمی‌خورد. قبل از انتخاب همکارانش می‌داند که چه می‌شود و همچنین آماده جایگزین کردن است.)

چند مثال از کلام خدا می‌زنم. در مورد پدر ابراهیم، تارح چنین امری صادق است (پسر کوچک ما، آردن این حقیقت را به من یادآوری کرد.) (اکثراً می‌دانیم که ابراهیم قبل از این که خدا او را به کنعان بخواند، در سرزمین اور از کلدان به دنیا آمد و بزرگ شد. آن چه در این مورد کمتر به آن اشاره می‌شود این است که اگر به پدر ابراهیم دقت کنید، می‌بینید که در اصل او برای این کار فرا خوانده شده بود:

«تارح پسر خود ابرام، و نوه خود لوط، پسر هاران، و عروس خود سارای، همسر پسرش ابرام را برگرفت، و ایشان با هم از اور کلدانیان به در آمدند تا به سرزمین کنعان بروند، ولی چون به حران رسیدند، در آنجا اقامت گزیدند. روزهای زندگانی تارح دوصد و پنج سال بود، و تارح در حران درگذشت.» (پیدایش ۱۱: ۳۱-۳۲)

دو نکته را باید در نظر داشته باشید، اول این که چرا یک مرد می‌بایست خانواده خود را از خانه و زندگی خود در اور جدا می‌کرد و ۱۰۰۰ کیلومتر به سمت سرزمینی به نام کنعان می‌رفت؟ سفر با شتر سخت و آهسته است. با همراه داشتن زن و بچه، احتمالاً چنین سفری چند ماه طول کشیده است. مسلماً از مقالات و عکس‌های اینترنتی هم خبری نبود که اطلاعاتی از نحوه کار و زندگی در کنعان به دست آورد. از طریق عکس‌های اینستاگرامی با منطقه آشنا نشده بود. این سفر باید دلیل قانع‌کننده‌ای می‌داشت.

دوماً، اگر به سمت کنعان می‌رفت، پس چرا در حران ساکن شد؟ چرا تا پایان به سفر خود ادامه نداد؟ شاید برای ناقص باقی گذاشتن سفر خود و سوسه شده بود؟ آیا امیال، زحمات یا شاید یکی از اعضای خانواده مانع او شده بودند و دیگر مایل به سفر کردن نبود یا شرایط دیگری باعث حواس‌پرتی او شده بود؟ آیا در حران فرصت رشد بیشتری می‌دید و مایل نبود به خاطر پیغام خدا خطر را قبول کند؟

با در نظر گرفتن همه موارد ذکر شده، آیا می‌توانیم نتیجه بگیریم که تارح اولین انتخاب خدا برای «پدر قوم‌های بسیار» شدن بود؟ آیا تارح در اصل تکلیف یافته بود تا پدر ایمان باشد؟ عبارتی که در حال حاضر برای اشاره به ابراهیم از آن استفاده می‌شود. (رومیان ۴: ۱۶-۱۷)

تارح تصمیم گرفت که زمان بیشتری را صرف سفر خود نکند و در حران ساکن شود. شاید اگر در آن مسیر باقی می‌ماند، امروز ماجرای عهد او با خدا را می‌خواندیم. فکر می‌کنم اسرائیل امروزه او را پدر خود می‌دانست و در غلاطیان ۳: ۱۶ عیسی مسیح «نسل تارح» خطاب می‌شد نه «نسل ابراهیم».

مثالی دیگر از تغییر در نقشه خدا داور و کاهن اعظم، عیلی است. او و نوادگانش به کهنات

گماشته شده بودند تا از جانب قوم به حضور خدا درآیند. اما نبی که نزد عیسی فرستاده شده، اعلام کرد:

«بنابراین یهوه خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: “براستی گفته بودم که خاندان تو و خاندان پدرت تا ابد در حضور من سلوک خواهند کرد.” ولی اکنون خداوند می‌فرماید: “حاشا از من! زیرا هر که مرا حرمت نهد، او را حرمت خواهم نهاد، ولی آنان که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد. اینک ایامی می‌آید که قوت تو و قوت خاندان پدرت را قطع خواهم کرد، چندان که در خاندان تو حتی یک مرد پیر نیز یافت نشود.» (اول سموئیل ۲: ۳۰-۳۱)

ناطاعتی عیسی، او و نوادگانش را تحت تاثیر قرار داد. اگر امین می‌بود و با خدا به همان طریق گام بر می‌داشت، کهان‌ت در خاندان او می‌ماند. مثالی دیگر همه پادشاهان اسرائیل می‌باشند. اولی پسر داوود، سلیمان است. خدا به او گفت: «حال که چنین کردی و عهد و فرایض مرا که به تو امر فرموده بودم نگاه نداشتی، من نیز به یقین مملکت را از تو پاره خواهم کرد و آن را به خادم‌ت خواهم داد» (اول پادشاهان ۱۱: ۱۱). سلیمان اگر صادق و راستین می‌ماند، هرگز پادشاهی از پسرش، رُحُبعام، گرفته نمی‌شد. اکثر قلمرو به یزُبعام داده شد اما او نیز بعداً در انجام وظیفه و تکلیف سپرده شده شکست خورد، خدا به او گفت:

«من تو را از میان مردم برافراشتم و تو را برگماشتم تا بر قوم من اسرائیل رهبر باشی، و مملکت را از خاندان داوود پاره کرده، به تو بخشیدم. اما تو همچون خدمتگزار من داوود نبودی که فرامین مرا نگاه می‌داشت و با تمامی دل مرا پیروی می‌کرد، و تنها آن‌چه را که در نظر من درست بود انجام می‌داد... بلکه مرا پشت سر خود افکندی. بنابراین، اینک من خاندان یزُبعام را به بلا گرفتار خواهم کرد، و همه ذکوران یزُبعام را در اسرائیل از غلام و آزاد منقطع خواهم ساخت و خاندان یزُبعام را خواهم سوزانید... (اول پادشاهان ۱۴: ۷-۱۰)

یزُبعام اگر از موقعیت و هدایای کسب شده به سود خود استفاده نمی‌کرد و آنها را در راه بنای پادشاهی خدا به کار می‌برد احتمالاً خاندانی قدرتمند می‌داشت. پیغامی مشابه به بَعْشا، پادشاه اسرائیل، نیز داده شد (اول پادشاهان ۱۶: ۱-۷)، همچنین به دیگرانی که در آن حکومت صاحب منصب بودند.

نکته‌ای که می‌خواهم به آن اشاره کنم این است: گاهی عدم وفاداری ما به خواندگی خدا نه تنها ما بلکه نوادگانمان را نیز تحت تاثیر قرار می‌دهد. در مورد تارح چنین نبود، ولی برای بسیاری این اتفاق افتاد.

موقعیتی مشابه را بین انبیا مشاهده می‌کنیم. الیشع به ایلیا خدمت کرد و سهمی دو چندان از زندگی او برد. اما سال‌ها بعد، خدمتگزار الیشع، جیحزی که بعد از او در صف انبیا قرار داشت، تمرکز خود را از آنچه مهم بود دور کرد و از مسیر اصلی خارج شد. جذام گرفت و خدمت و خواندگی خود را ترک کرد (ببینید دوم پادشاهان ۵: ۲۰-۲۷) و خادمی تازه (که اسمی از او برده نشده) برای کمک نزد الیشع رفت.

در عهد جدید، یهودای اسخریوطی از خواندگی خود و عطایی که به او بخشیده شده بود سوءاستفاده کرد، پس منصبش به کسی دیگر داده شد. پطرس به شاگردانی که در بالاخانه جمع شده بودند، گفت: در کتاب مزامیر نوشته شده است: «منزلگاهش متروک گردد و کسی در آن ساکن نشود، و نیز آمده است: منصب نظارتش را دیگری بگیرد» (اعمال ۱: ۲۰-۲۱) چه غمانگیز و فاجعه‌بار است! لازم است عمیقا به میزان پشیمانی که از عدم پذیرش خواندگی یا عطایا در زندگی حاصل می‌شود فکر کنیم. اما برگردیم به وجوه مثبت این روند، شما خواننده عزیز به شکلی هدفمند و برای هدفی متولد شده‌اید. زندگی شما جهت بنای پادشاهی ارزشمند است. تنها به اراده بشری نیست، بلکه خود خدا چنین معین کرده است.

شما میزان تاثیرگذاریتان را تعیین می‌کنید

حقیقتی ترسناک: میزان تاثیرگذاریتان بستگی به خدا ندارد، بلکه بسته به شماست. اگر همه زندگی خود را بر اساس تفکر حاکمیت مطلق خدا قرار داده‌اید، چنین حرفی شاید بی‌ربط به نظر برسد. ولی به شما اطمینان می‌دهم که بی‌ربط نیست و چنین اعلامی از حاکمیت خدا نمی‌کاهد. گواهِ اعتماد او به ما و رغبتش جهت به کارگیری اراده آزاد توسط دختران و پسرانش است.

باز بخشی از کلام که این فصل با آن آغاز شد را بررسی کنیم:

«زیرا به واسطهٔ من، روزهای تو بسیار خواهد شد و بر سالهای عمرت افزوده خواهد گردید. اگر حکیمی، خود از آن بهره خواهی برد؛ اگر تمسخرگری، خود به تنهایی زیان خواهی دید.» (امثال ۹: ۱۱-۱۲)

این حقیقتی مشوق و نیرومند است! اما روزهای تو بسیار خواهد شد به چه معناست؟ به معنای طولانی شدن زندگی نیست؛ چون بر سالهای عمرت افزوده خواهد گردید به این معناست. همچنین نمی‌تواند به معنای افزایش تاثیرگذاری هر روزه باشد. چنین عبارتی می‌تواند بدان معنا باشد که بیش از کسی که حکمت خدا را در خود ندارد، از روز خود استفاده می‌کنید.

شاید این مَثَل را شنیده باشید: «اگر تبر کُند باشد و تیغه‌اش را تیز نکرده باشند، نیروی بیشتری می‌طلبد، اما حکمت کامیابی به همراه می‌آورد» (کتاب جامعه ۱۰: ۱۰) تمرکز در این

قسمت بر حکمت است. اگر تیغ شما کُند باشد (فاقد حکمت باشید) به اندازه‌ای که باید قادر به تاثیرگذاری و ثمربخشی نخواهید بود. متعاقباً با تبر تیز می‌توانید درخت‌های بیشتری را قطع کنید (حکمیانه زندگی کنید). شمامی‌توانید با استفاده از همان میزان قوت، عمل و عملکرد خود را چند برابر نمایید.

حکمت خدا بسیار مهم است، بعداً داستان دوستی را تعریف می‌کنم که سال‌ها به عنوان ایماندار زندگی بی‌ثمری داشت و نهایتاً از وضعیت راکد خود خسته شد. در اولین گام خود را به مدت شش ماه غرق کلام خدا کرد. با چنین کاری حکمت موثر واقع شدن را یافت. داستان زندگی‌اش باعث تعجب شما می‌شود.

این آیه تنها خطاب به دوست من گفته نشده، بلکه به همه اشاره دارد: «حکمت، برترین است، پس حکمت را به دست آور؛ به بهای همه دارایی خویش، فهم را کسب کن» (امثال ۴: ۷) این آیه را دوست دارم. وقتی آن را باور کردید، برای کسب حکمت زمان و انرژی می‌گذارید. اما حقیقت بزرگ در امثال ۹: ۱۱-۱۲ بیان شده است: وقتی حکمت را مال خود کردی، خود از آن سود می‌بری!


حکمت الهی که در این کتاب از آن صحبت کرده‌ام، نتیجه سال‌ها جستجو، تحقیق و گوش سپردن است — تجارب منفی و مثبت نیز با آن همراه شده‌اند. اما هنگام خواندن کتاب متوجه می‌شوید که تنها من نیستم، بلکه هم صحبتان من با پی گرفتن سلوکی حکمیانه موفق شده‌اند ثمری شگرف به بار آورند. امیدوارم که در این زمان کوتاه آنچه را که سال‌ها جمع‌آوری کرده‌ام به دست آورید و از حکمت کنونی من پیشی بگیرید. مساله بنای پادشاهی است — همه یکی هستیم پس اگر شما فایده‌ای ببرید، مثل این است که من سود کرده‌ام. اگر از من پیشی بگیرید، به سود من است چون همه یکی هستیم. همه به دنبال هدفی کلی و جلال یک پادشاه هستیم.

رازی مخفی

با این سوال به فصل بعدی برویم: آیا مایل هستید رازی را بدانید که اکثر مردم از آن بی‌خبرند؟ رازی که قابلیت‌های شما را فرای تجربه شما بر می‌انگیزاند. فکر می‌کنم بخواهید از این راز مطلع شوید — چنین رازی وجود دارد. از این راز در این کتاب پرده بر خواهم داشت.

تعمق

۱. طبق افسسیان ۲: ۱۰، خدا قبل از تولدتان نقشه‌ای برای شما داشت. آیا کاری برای آگاهی یافتن از آن انجام داده‌اید؟ چه امری مانع کشف آن شده است؟
۲. شما به منظور هدفی به دنیا آمده‌اید. با توجه به داستان اِسْتَن نظرتان در مورد عطا و قابلیت‌هایتان چیست؟ آیا آنها را برای بنای پادشاهی مهم می‌دانید؟ یا شما هم مثل اِسْتَن هنوز مسئله را حل نکرده‌اید؟
۳. انجام اراده خدا ما را تقویت می‌کند. آیا آنچه در زندگی انجام می‌دهید شما را تقویت می‌کند؟ آیا نسبت به کار خود مشتاق هستید؟ اگر چنین نیست، چرا احساس درماندگی و عدم کفایت می‌کنید و به نتیجه نمی‌رسید؟



بر حسب فیضی که به ما بخشیده شده است، دارای
عطایای گوناگونیم.

(رومیان ۲۱: ۶)

توانایی‌های سپرده شده

یکی از دوستانم به نام جیم مربی تیم بسکتبال دبیرستان دخترانه است. هجده سال مربیگری این تیم را بر عهده داشت و در تمام آن مدت حتی یک بار هم قهرمان رقابت‌های ایالتی نشدند. هر سال تیم او در مسابقات انتخابی شکست می‌خوردند یا اگر به مسابقات ایالتی راه می‌یافتند در رقابت‌های مقدماتی شکست می‌خوردند.

جیم سال‌ها بعد در این ارتباط به من گفت: «کاملاً خسته و مایوس شده بودم و آماده بودم دست بکشم. اما در همان دوران بود که قدرت فیض خدا را کشف کردم.»

جیم تصمیم گرفت که دیگر مثل آن ۱۸ سال به قوت خود تیم را مربیگری نکند بلکه با اتکا به فیض خدا کار را پیش برد. پس جویای اراده خدا شد و پاسخ خدا این بود: «تمرینات را عوض کن. به جای ۹۰ دقیقه تمرین در زمین، ۴۵ دقیقه را به مطالعه کلام، بشارت و دعا اختصاص بده و بعد از آن ۴۵ دقیقه با آنها در زمین بسکتبال تمرین کن.»

جیم می‌گفت که چنین پیشنهادی به نظرش بی‌ثمر آمد، چون در بازی به مهارت و تمرین نیاز داشتند و گاهی نود دقیقه تمرین هم کم است. اما می‌دانست که صدای خدا را شنیده است. جیم در ادامه گفت: «راهکارهای جدید را با اعضای تیم در میان گذاشتم. فکر کردند کاری مذهبی و نظری ابلهانه است. بعضی هم با شنیدن چنین برنامه‌ای ناامیدتر از قبل شدند، اما بعد از توضیحات بیشتر، حرفم را پذیرفتند.»

جیم با لبخندی بر چهره گفت: «همان سال قهرمان ایالت شدیم و سال بعد هم باز قهرمان شدیم.»

در ادامه در مورد قهرمانی سال بعد خود گفت: «تعجب‌آور بود، چون تمام فرصت‌های تهاجمی سه‌گام بازی نهایی را از دست داده بودیم. نشانی از پیروزی با این همه فرصت از دست رفته دیده نمی‌شد! اما بعد از بررسی آمار بازی، دیدیم که در آن بازی رکورد ضربات سه امتیازی را شکستیم. این ضربات جبران سه‌گام‌های از دست رفته بودند.»

تقویت شدن

جیم آب از چشمه خَزَد الهی کشید، همان خردی که پولس یافته بود. بینشی که تقریباً در نود و نه درصد کلیساهای امروزی به آن اشاره‌ای نمی‌شود. این بینش چنین می‌گوید: فیض کتاب مقدسی تنها عطای نجات خدا نیست بلکه قدرت اوست که آن را به زندگی ما می‌بخشد. کلام پولس را بررسی کنید و در نظر داشته باشید که این سخنان نقل قولی از خدا هستند: «فیض من تو را کافی است، زیرا قدرت من در ضعف به کمال می‌رسد» (دوم قرنتیان ۱۲: ۹) جای سوال باقی نمی‌ماند و حد وسطی در میان نیست. خدا فیض خود را قوت‌بخش و تقویت‌کننده می‌داند. کلمه «ضعف» در آیه بالا به معنای «نا توانی» است. خدا به پولس و همچنین من و شما اعلام می‌دارد «قوت‌بخشی من (فیض من) در موقعیت‌هایی که فرای توان طبیعی شماست، بهینه می‌گردد.»

جیم هجده سال زحمت کشید و عرق ریخت تا تیم دختران دبیرستانی را به قهرمانی برساند، ولی نتیجه‌ای نداد. فقط سال‌ها وقت همه تلف شد. اما ارزش درد و به دفعات ناامید شدن را داشت و بالاخره جیم فهمید: فیض خدا تقویت می‌کند تا فرای توانایی خود پیش رویم. پولس در رساله‌ای دیگر اعلام جسورانه‌ای می‌کند: «من از همه رسولان سخت‌تر کار کردم.» واقعاً چنین حرفی زد؟ ببینید که در این قسمت به چه کسانی اشاره می‌کند: پطرس، یعقوب، یوحنا، برنابا، آپولس و چندین بزرگ دیگر. کمی متکبرانه به نظر می‌رسد ولی اگر مابقی آیه را بخوانید، می‌بینید که چنین نیست:

«اما به فیض خدا آن‌چه هستم، هستم و فیض او نسبت به من بی‌ثمر نبوده است. برعکس، من از همه آنها سخت‌تر کار کردم، اما نه خودم، بلکه آن فیض خدا که با من است» (اول قرنتیان ۱۵: ۱۰)

پولس به قوت خدا فخر می‌کند نه توانایی خود، پس فخر و تکبر شخصی در کار نیست. او با اتکا بر فیض ماموریت آسمانی خود را تحقق بخشید. جیم پس از سال‌ها زحمت در جایگاه مربی تیم و آگاه شدن از قوت خدا (فیض او) توانست در قابلیت خود پیش برود. او چنین حکمتی را در تمام زندگی خود نشان داد، یعنی تَبَرُّش تیز شد.

به بحث اصلی خود برگردیم، اما در عین حال آن‌چه گفتم را گوشه ذهن داشته باشید. کلام خدا باز اعلام می‌کند: «زیرا ساخته دست خداییم، و در مسیح عیسی آفریده شده‌ایم تا کارهای نیک انجام دهیم، کارهایی که خدا از پیش مهیا کرد تا در آنها گام برداریم» (افسیان ۲: ۱۰). خود خدا تکلیف و کاری که باید انجام دهید را حتی قبل از تولدتان معین کرده است. این خواندگی، از پیش تعیین شده و حس رضایتی حقیقی در شما ایجاد می‌کند؛ هیچ عامل دیگری نمی‌تواند چنین تأثیری بر شما بگذارد. هدفی عظیم است و قطعاً هنگام تحقق بخشیدن به آن این حقیقت را در نظر داشته باشید:

سرنوشتی که خدا برای شما تعیین کرده، قطعاً فرای قابلیت توان طبیعی شماست!

بگذارید مساله را کاملاً روشن کنم. غیر ممکن است که بتوانیم تکلیف و وظیفه آسمانی خود را با اتکا بر قابلیت خود عملی کنیم. از کجا می‌دانم؟ چون خدا به وضوح اعلام می‌کند که جلالش را با کسی قسمت نمی‌کند (ببینید اشعیا ۴۸: ۱۱). اگر قرار بر این باشد که کسی از ما بتواند با اتکا بر توان خود سرنوشتی که خدا مقدر فرموده را تحقق بخشد، پس چنین امری بدان معناست که خدا جلال خود را با ما قسمت کرده، کاری که به صراحت گفته هرگز انجام نمی‌دهد. خدا عمداً خواندگی شما را به نحوی طراحی کرد که فرای توانایی شما باشد تا بر فیض او برای انجام آن متکی باشید!

توانایی‌های ویژه

اینجا باید بپرسیم که آیا فیض، موهبات خاصی را شامل می‌شود. به عبارت دیگر، به همان شکل که فیض ما را قادر به حیاتی فرای تواناییمان می‌کند، آیا قابلیت‌هایی را از خدا دریافت کرده‌ایم که ما را برای انجام ماموریتی خاص توانمند می‌سازد؟

چند مثال می‌زنم. راجر فیدرر اگر به راکت و توپ تنیس دسترسی پیدا نمی‌کرد، هرگز بزرگترین تنیسور دنیا نمی‌شد. ماهرترین نجار شهر اگر ابزار نجاری نداشته باشد، هرگز نمی‌تواند کار کند. اگر میکال آنژ قلم‌مو، قلم تراش یا رنگ نمی‌داشت، هرگز شناخته هم نمی‌شد. آیا خواندگی الهی این چنین نیست؟

دو داستان کوتاه به فهم چنین موضوعی کمک می‌کند. ابتدای خدمت پرستنده‌ای استثنائی و رهبر پرستشی بی‌نظیر را ملاقات کردم. این آقا رهبری گروه پرستش مبشری معروف در اواسط دهه پنجاه را بر عهده داشت. آن مبشر در اواسط دهه هفتاد فوت کرد و این رهبر پرستش خدمت خود را پیش گرفت.

در دهه ۸۰ به کلیسای ما می‌آمد و اغلب مبهوت نوازندگی و پرستش او می‌شدم — بسیار با استعداد بود! تا به حال ندیده بودم کسی مثل او با کمترین زحمت پیانو بزند. به راحتی و در کمترین زمان می‌توانست ۳۰۰۰ نفر را به وجد آورد تا سرِ پا خدا را بپرستند. هنگام ستایش خدا، جو تغییر می‌کرد؛ و حضور خدا همه را برمی‌انگیخت.

چند دفعه آخر که برای خدمت به کلیسای ما آمد، افتخار میزبانی او را داشتم. زمانی که با هم بودیم، سوالاتی پرسیدم چون می‌خواستم توانایی‌های خدادادی او را بشناسم. فهمیدم که مادرش، بانویی خدا دوست و وقف دعای روزانه است. او می‌گفت وقتی در شکم مادرش بود، مردی (که مادرش فکر می‌کرد فرشته است) نزد او آمد. این مرد که برای مادرش آشنا نبود گفت: «پسرت بسیاری را به حضور خدا هدایت می‌کند و در سنین جوانی با زبردستی پیانو می‌نوازد.»

سپس به موضوعی اشاره کرد که تعجب مرا برانگیخت و داستانش را در ذهنم حک کرد. دو یا سه سالگی پشت پیانوی پدر و مادرش نشست و بی‌نقص شروع به نواختن کرد، بدون آموزش یا تمرین. قطعه‌ای پیچیده را نواخت که تنها دانش‌آموزان کهنه‌کار پیانو از پس آن برمی‌آمدند. البته بدون خواندن نوت آن قطعه را نواخت.

از آن روز به بعد ماهرانه پیانو نواخت، بدون این‌که نوت خواندن را بلد باشد. همه قطعات را «شنیداری» درمی‌آورد. می‌توانست در لحظه آهنگی را بشنود و در همان لحظه بنوازد. خدمتش را در جوانی و کلیسای محلی خود شروع کرد. نهایتاً عطای او دری را به روی او گشود تا کنار مبشری معروف بنوازد. مسلماً عطایا توانایی الهی داشت.

شخصی مستعد و معروف دیگر خانم آکیان کرامیک است که بدون کلاس رفتن در سن چهارسالگی نقاشی را شروع کرد. شش ساله که بود، در رسم تصاویر پیچیده پیشرفت کرد و رویایی خاص داشت. در هشت سالگی تصویر معروف شاهزاده آرامی را کشید که بر دیوار دفتر من هم نسخه‌ای از آن آویزان است. باز هم شاهد عطایا قابلیت آسمانی هستیم.

چرا تنها تعداد اندکی صاحب چنین عطایایی می‌شوند: آیا برخی یا تعدادی یا حتی همه فرزندان خدا عطایا را دریافت نمی‌کنند؟ باز به آیه‌ای که در اول فصل آوردم برگردیم:

بر حسب فیضی که به ما بخشیده شده است، دارای عطایای گوناگونیم.
(رومیان ۱۲: ۶)

در این آیه دو کلمه متفاوت و مهم را می‌بینیم. کلمه اول که قبلاً هم در مورد آن صحبت کردیم «فیض» است. این کلمه از ریشه یونانی «خاریس^۴» آمده و اگر پسوند «ما» را به آن اضافه کنیم کلمه یونانی دیگر یعنی «کاریزما» از آن استخراج می‌شود. در رومیان ۱۲: ۶ این کلمه معادل «عطایا» است که در مورد آن توضیحات بیشتری خواهم داد. سال‌ها لغت‌نامه‌های یونانی را بررسی کردم و مضامینی را که در عهدجدید این کلمه به کار رفته دیدم و توانستم به تعریفی برسم:

کاریزما: بخشیده شدن موهبت^۵ فیض که شخص را برای انجام کاری خاص تقویت می‌کند.

این توانایی در واقع قابلیت الهی است که خدا به شخص بخشیده و همیشه از قابلیت طبیعی او فراتر می‌رود. برخی از این عطایا صرفاً روحانی هستند و برخی به نظر جوهره

۴ Charis

۵ نعمت

انسانی دارند، ولی همه فوق‌العاده هستند. برخی هنگام تولد و برخی با گذشت زمان و اعطای کلام خدا پرورش می‌یابند.

کاریزمای [عطیه] نوشتن

توضیحات خود در مورد کاریزما را با مثالی شخصی شروع می‌کنم. (مختصراً در یکی از کتاب‌های قبلی به نام برانگیخته با ابدیت داستان خود را نوشته‌ام.)
 کاریزمای زندگی من نوشتن است. اگر با سازمان ما آشنا نیستید، احتمالاً نمی‌دانید که درس نگارش و نگارش خلاقانه و ادبیات، نقطه قوت من در دوران مدرسه نبود. گاهی فکر می‌کنم معلمان فقط برای این‌که من را از سر خود باز کنند و ترم بعد گرفتار من نشوند نمره قبولی به من دادند!

هنگامی که انشایی یک یا دو صفحه‌ای به عنوان تکلیف به کلاس داده می‌شد، ساعت‌ها طول می‌کشید تا کاری که باید به سرعت انجام شود را انجام دهم. دو یا سه جمله می‌نوشتم و چند دقیقه به آن خیره می‌شدم و هر لحظه بیش از لحظه قبلی از نوشته خود متنفر می‌شدم، جملات به نظرم محقر و درمانده می‌آمدند. نهایتاً، کاغذ را مُچاله می‌کردم و دوباره کار را شروع می‌کردم. بارها وقت، کاغذ و انرژی‌ام را تلف می‌کردم. زمان‌هایی را به خاطر دارم که یک ساعت می‌نوشتم، ولی همه کلمات دو پاراگراف هم نمی‌شد.

اگر به ارزیابی شخصی‌ام شک دارید، پس شاید دانستن معدل به شما کمک کند. احتمالاً می‌دانید که معدل پیش‌نیاز امتحانات ورودی کالج یا دانشگاه‌هاست. آن موقع دو رشته اصلی یعنی ریاضیات و زبان مد نظر بود. امتحان زبان در واقع امتحان ادبیات و نگارش انگلیسی بود که توانایی خواندن و نوشتن را ارزیابی می‌کرد. بالاترین نمره ۸۰۰ بود و نمره من ۳۷۰ شد (بله، از نصف هم کمتر). در واقع اگر بخواهم دقیق‌تر بگویم به ۴۲ درصد از سوالات پاسخ داده بودم که برابر با پایینترین نمره بود و همه نمرات دیگر را تحت تاثیر گذاشت. در تمام این سال‌ها تنها یک نفر را دیده‌ام که نمره امتحان زبان او از من کمتر باشد.

به اوایل سی سالگی‌ام برویم. صبح تابستان سال ۱۹۹۱، برای دعا به جایی خلوت و دور رفته بودم. که خدا با من سخن گفت: «پسرم، باید بنویسی.»

خنده‌ام گرفته بود: «خدایا، این همه فرزند داری و از من می‌خواهی که بنویسم. احتمالاً اشتباه گرفتی. اگر حرف معلم‌های زبان دبیرستانم را بشنوی، احتمالاً پشیمان می‌شوی.»
 پاسخی نشنیدم. فقط سکوت.

سکوت او را پای رضایتش گذاشتم و می‌دانستم که از زیر بار نوشتن گریخته‌ام، چون جوابی از او نشنیدم. اما در دل می‌دانستم که باید چه کنم.

ده ماه بعد دو خانم از دو ایالت به فاصله دو هفته همین پیغام را به من رساندند: «جان، اگر ننویسی خدا پیغامش را به کسی دیگر می‌دهد و روزی باید پاسخگو باشی.»

وقتی خانم دوم در ایالت تگزاس همان پیغام خانم اهل فلوریدا را به من داد، ترس مقدس خدا بر من آمد و راهی شدم. سال ۱۹۹۲ از آئیپد خبری نبود، هنوز از قلم و کاغذ استفاده می‌کردیم. برگه‌ای برداشتم و با حروف بزرگ بالای آن کلمه «قرارداد» را نوشتم و در ادامه نوشتم:

پدر، توان نوشتن ندارم. پس برای اطاعت از تو، فیضت را می‌طلبم! اگر دست به قلم شدم، تقاضا دارم که تک تک کلماتم الهام یافته از روح تو باشند و از مسح تو مملو شوند. می‌طلبم که زنان، کودکان، کلیساها، شهرها و ملت‌ها را تغییر دهد. پیش از هر چیز جلال، ستایش، حرمت و شکر متعلق به توست. این قرارداد(عهد) را در نام عظیم عیسی مسیح با تو می‌بندم.

پسر و خادم، جان بیور

تا به امروز، تقریباً ۳۰ سال بعد از آن، بیش از ۲۰ کتاب نوشته‌ام و میلیون‌ها نسخه از آنها به فروش رفته‌اند. بسیاری از کتاب‌ها در سطح ملی و بین‌المللی در فهرست کتب پر فروش مسیحی و غیرمسیحی قرار گرفته‌اند. کتاب‌هایی که من نوشته‌ام به بیش از صد زبان ترجمه شده‌اند و در چندین کشور جز کتب پرتیراژ در جدول کتاب‌های مسیحی قرار گرفته‌اند.

تقریباً در همه کتاب‌ها، بیست تا سی درصد مطالب درج شده زاده تفکر من نیستند، یا به واسطه مطالعات و شنیده‌ها به آن مفاهیم دست نیافته‌ام. هنگام تایپ بر کیبورد به خاطرم رسیده‌اند. چندین بار در خانه یا اتاق هتل از آنچه نوشتم متحیر شدم. حتی گاهی از جا پریدم و نوشته خود را تحسین کردم!

شاید از خود بپرسید، چطور می‌توانم چنین حرف متکبران‌های بزنم؟

جواب من به چنین سوالی این است که می‌دانم این جملات از من نبودند. می‌دانم اسم من بر کتاب‌هاست، چون اولین نفری بودم که فرصت خواندن این کلمات بعد از نزول آنها از آسمان را یافتم! می‌دانم این کلمات از روح‌القدس هستند. پولس رسول که سخنانش کمی متکبران‌ها به نظر می‌رسند، می‌گوید: «از همه سخت‌تر کار کرده‌ام.» آیا چنین حرفی مثل حرف شخصی اهل رقابت، خودخواهانه و حتی خودپسندانه و خودشیفته به نظر نمی‌رسد؟ اگرچه طبق کلام خدا پولس بر عطای فیض خدا فخر می‌کرد نه قابلیت خود.

شخصاً باور دارم که وقتی خدا آن صبح تابستانی در دعا با من سخن گفت، کاریزمایی برای نوشتن در زندگی‌ام دمید. اما تا وقتی که تصمیم به اطاعت از خدا نگرفتم، این عطا در زندگی من فعال نشد. برخی با چنین دیدگاهی مخالف هستند و قبل از هر چیز بگویم، برقراری مکالمه و بحث بسیار مهم است. متوجه هستم که ممکن است باور من اشتباه باشد، پس مایلیم به مخالفان صدایی برای سخن گفتن و فرصتی برای ارائه استدلال خود بدهم، به این جهت چند نظریه مخالف را مطرح می‌کنم.

برخی بر این عقیده‌اند که این عطا در سال ۱۹۷۹ که تولد تازه یافتم به من بخشیده شد.

این استدلال با تجربه شخصی من همخوانی ندارد، چون بین سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۹۲ یعنی زمانی که قرارداد را نوشتم دست به قلم نبردم. اما با قاطعیت می‌توانم بگویم: من با چنین عطایی مثل آن پیانیست جوان به دنیا نیامدم. برخی از عطایا قبل از تولد به شخص بخشیده می‌شوند. برای مثال، از کلام در می‌یابیم که یحیای تعمیددهنده در رحم مادر خود از روح خدا پر شد (روحه که بخشنده عطایاست)؛ زیرا درون رحم مادر خود، الیزابت، مسیح موعود را که در شکم مریم بود، شناخت (ببینید لوقا ۱: ۴۱ را). سی سال بعد، همین عطا هنگامی که عیسی برای تعمید آمد باعث شد یحیا (قبل از هر کس دیگر) عیسی را بشناسد. (ببینید یوحنا ۱: ۲۹) اما برخی از عطایا نیز بعداً بخشیده می‌شوند. شائول، پسر قیس یکی از کسانی بود که زندگی خود را با نبوت آغاز نکرد. این اتفاق زمانی افتاد که سموئیل او را به روغن مسح کرد تا اولین پادشاه اسرائیل باشد. سموئیل گفت که شائول بعدها مردانی ساز به‌دست را خواهد دید و با آنها نبوت می‌کند. سموئیل در این مورد می‌گوید: «آنگاه روح خداوند بر تو وزیدن خواهد گرفت و با ایشان نبوت کرده، به مردی دیگر مبدل خواهی شد.» (اول سموئیل ۱۰: ۶) وقتی به این شهادت‌ها از کلام دقت می‌کنید، می‌بینیم که چگونه برخی از این عطایا قبل از تولد و برخی بعدها به شخص بخشیده می‌شوند.

اعلام کاریزما

کاریزمای دیگر بر زندگی من سخنرانی کردن در جمع است. امیدوارم توضیحاتم در مورد این عطا درک ما را بالا ببرد.

اولین بار که همسرم لیزا، کلام خدا را در جلسه‌ای از من شنید، خاطره‌انگیز شد. اغراق نکرده باشم، آبروریزی بود. پنج دقیقه بعد از شروع جلسه خوابش برد و تمام مدت خواب و بیدار بود. پیغام بدی بود. بهترین دوست لیزا هم همراهش بود که او هم به خواب عمیقی فرو رفت، آن قدر که از دور می‌دیدم آب از دهانش راه افتاده و خواب هفت آسمان را می‌بیند! راستش را بخواهید به سختی می‌توانم با جمع ارتباط برقرار کنم.

آن موقع به عنوان دستیار در کلیسای محلی به شبانم و همسرش خدمت می‌کردم. (کلیسای ما در آمریکا بسیار پر نفوذ بود و تقریباً ۴۰۰ پرسنل حقوق‌بگیر داشت.) وظایف من شامل رفع نیازهای خانوادگی شبان و همه خادمین مهمان کلیسا می‌شد. جای شکی باقی نبود که وظایف پادشاهی من شامل سخنوری نمی‌شد، بلکه بیشتر در پشت صحنه خدمت می‌کردم (در این مورد در فصل‌های دیگر حرف خواهم زد)

با این وجود سعی می‌کردم خدمت خود را شروع کنم، چون خدا به من نشان داده بود که کلامش را به ملت‌های دنیا اعلام خواهم کرد. اما اشتباهم این بود که به قوت خود قصد انجام چنین کاری را داشتم. همچنین در دوره اولیه خدمت به شخصی دیگر بود و سعی می‌کردم «در به کار بردن مال دیگری امین باشم.» (لوقا ۱۶: ۱۲) از انرژی و وقت خود استفاده می‌کردم

تا پیغامهایی را آماده کنم و برای آنها مخاطبینی بیابم. (گرچه بهتر بود بر خادم و شوهر بهتری شدن تمرکز می‌کردم، ولی گاهی باید زمین بخوریم و یاد بگیریم.)

خلاصه بگویم که «خدمت اسماعیلی» را ایجاد می‌کردم. چرا اسمش را خدمت اسماعیلی گذاشته‌ام؟ در کلام موضوعی موازی را می‌بینیم. خدا به ابرام (ابراهیم) که هفتاد و پنج سال داشت گفت پدر پسر موعود خواهد شد و به واسطه او، پدر اقوام بسیار خواهد شد. ده سال بعد، اثری از بچه دیده نمی‌شد و ابراهیم هشتاد و پنج ساله شده بود. پس ابراهیم و همسرش ساره نقشه‌ای کشیدند تا به خدا در تحقق وعده‌اش کمک کنند. از این تلاش عبث و انسانی اسماعیل به وجود آمد. به همین خاطر اسم چنین تلاشی را خدمت اسماعیلی گذاشتم.

باورش سخت است، ولی برخی پول هم به من هدیه کردند و اسم ماموریت و وظیفه خودخوانده‌ام را «سازمان خدماتی بیور» گذاشتم. شعار سازمان ما «بشارت به جهانیان به واسطه نورعظیم او» بود. اکنون که این را می‌نویسم به حماقت و بچگی خود می‌خندم. چهار کاسبتِ اولی که سازمان ما بیرون داد، شامل پیغامی می‌شد که لیزا و دوستش را خواباند! از خود می‌پرسم چند نفر دیگر هنگام شنیدن این مجموعه به خواب ناز فرو رفته‌اند؟ از چنین فکری لرزه بر تنم می‌افتد.

شاید باورتان نشود، ولی اوضاع از این هم بدتر شد. در این بین قهرمان شخصی من و مبشر بزرگ تئال اوزبورن که به آسمان رفت، بسیار به من کمک کرد. او و همسرش به پنجاه میلیون نفر در طول زندگی خود بشارت داده‌اند. او در بشارت و موعظه الگوی من بود. ساعت‌ها به پیغامهای او گوش می‌دادم، لحن او را بررسی می‌کردم، به زیر و بمی صدایش و نحوه تعلیمش دقت می‌کردم و جملات تاکیدی‌اش را به خاطر می‌سپردم و حتی سعی می‌کردم از حس شوخ‌طبعی او تقلید کنم.

تئال به خوبی با مخاطبین ارتباط برقرار می‌کرد. وقتی در کلیسای خودمان موعظه می‌کرد، همه با دقت به حرف او گوش می‌کردند. در یکی از همین روزها در مورد جنبش خدا در یکی از سفرهای بشارتی به آفریقا حرف می‌زد. هنگامی که این داستان را با ما در میان می‌گذاشت، آن‌قدر از معجزات فوق‌العاده به شور آمد که ناخودآگاه گفت: «وای» همه حُضار جلسه از هیجان نیم‌خیز شده بودند، تئال برای لحظه‌ای مکث کرد و گفت: «کلمه فوق‌العاده‌ایست!» همه خندیدیم؛ طوری جمله‌اش را گفت که تنها مخصوص خود او بود.

من هم در کمال بلاهت و سادگی، همین یک کلمه را برداشتم و به تقلید از او «وای وای» می‌کردم. این کلمه را درست مثل تئال به کار می‌بردم. اما مشکل این بود که کسی نمی‌خندید و من هم در کمال سادگی نمی‌فهمیدم.

بعد از این‌که بارها در تلاش‌های شخصی خود شکست خوردم، در آخر به زانو درآمدم. اما همان موقع تغییری عظیم رخ داد و باعث شد بار دیگر از موقعیت خدمتی خود لذت ببرم. اوقات فراغتم را صرف خانواده و دوستان می‌کردم. زندگی من خوب، غنی و تکمیل شده بود و دیگر

لازم به زحمت کشیدن نبود. وقتی حس رضایت حقیقی را یافتم به سادگی می‌توانستم، عبث بودن تمام تلاش‌های خود را ببینم و به راحتی توانستم «سازمان بیور» را مُحل کنم. می‌دانستم روزی خدا به وعده‌اش عمل خواهد کرد، ولی چنین کاری ربطی به تلاش‌های من نداشت. وقتی به جایی رسیدم که آرامی و سکون یافتم، همان‌طور که حدس می‌زنید، ترفیع خدا در طول چند ماه فرا رسید. از من خواسته شد که شبان جوانان یکی از کلیساهای آمریکا شوم، کلیسایی که به سرعت در حال گسترش بود.

اولین یکشنبه را فراموش نمی‌کنم. شبان کلیسای ما در سراسر دنیا شناخته شده بود. آن موقع، مردم هر یکشنبه تقریباً یک ساعت زیر آفتاب سوزان صف می‌کشیدند تا جایی برای نشستن در سالن پیدا کنند و کلیسا هر یکشنبه پر می‌شد. همیشه از ایالت‌ها و کشورهای دیگر مهمانانی داشتیم.

جلسه تمام عیاری بود. زمانی برای پرستش داشتیم. شبان کلیسا بعد از این‌که پُشت منبر رفت، ابتدا شبان جدید جوانان یعنی مرا معرفی کرد. سپس در کمال تعجب از من خواست که بالا بیایم و چند دقیقه‌ای برای مردم حرف بزنم.

آن لحظه نمی‌دانستم که لیزا حسابی ترسیده است. اگر وقتی برای فکر کردن به من داده می‌شد، من هم می‌ترسیدم. قرار بود برای ۲۸۰۰ نفر حرف بزنم. لیزا به خاطر تجربه‌های قدیمی می‌دانست که قرار است چه شود. چطور می‌توانستیم از این فاجعه نجات یابیم؟ احتمالاً آخرین باری بود که مرا برای حرف زدن جلوی جمعیت دعوت می‌کردند. همه این ترس‌ها هنگامی که پشت منبر می‌رفتم در دل لیزا می‌جوشید. بعداً به من گفت که دعا می‌کرد تا به تقلید از تِل‌آل باز «وای، وای» نکنم و لحظات بد خود را تکرار نکنم.

پشت منبر رفتم و شبان کلیسا میکروفون را به من داد. یک دقیقه نگذشت که کل جماعت ایستادند و با صدای بلند به خاطر حرف‌هایم من را تشویق کردند. چهار یا پنج دقیقه حرف زدم و تمام مدت ۲۸۰۰ نفر سر پا به حرف من گوش دادند. بعد میکروفون را به شبان کلیسا دادم و سر جایم برگشتم. از شدت آدرنالین یا حضور خدا یا شاید هر دو پنج دقیقه به خود می‌لرزیدم. لیزا تعجب کرده بود و با ناباوری به آن اتفاق فکر می‌کرد. بعد از جلسه گفت «کی در جلد شوهر من رفت؟»

اولین منصب خدمتی‌ام بود و در تکراس زندگی می‌کردیم، ولی کلیسای جدید در فلوریدا بود. لیزا سال‌ها به این شکل اتفاق را توصیف می‌کرد: «وقتی از مرز فلوریدا گذشتیم، جان تبدیل به مردی دیگر شد.» جمله او شبیه جمله‌ای بود که هنگام نزول عطای خدا بر زندگی شائول بیان شد. (ببینید اول سموئیل ۱۰:۶)

از آن موقع تا به حال به راحتی جلوی جماعت صحبت می‌کنم، تعلیم می‌دهم و موعظه می‌کنم (دشواری‌های این کار را در فصول دیگر توضیح می‌دهم). چنین کاری برای من سخت نیست. دیگر مثل روزهای اسماعیلی خود برای انجام این کار زحمت نمی‌کشم. فرق بین

خدمت اسماعیلی و اسحاقی از زمین تا آسمان است.

هشت تا ده سال بعد از آن یکشنبه در فلوریدا، سازمان بین‌المللی مسنجر را تاسیس کردیم. روزی که گاراژ را تمیز می‌کردیم و کارتن‌ها و سبدها را بیرون می‌انداختیم، کاست‌های ضبط شده را پیدا کردم، همان پیغامی که برای لیزا و دوستش مثل لالایی بود. بدون تردید، آنها را به سطل زباله انداختم. ناگهان، شنیدم روح القدس می‌گوید: «پسرم، کاست‌ها را دور نینداز.» فوراً جواب دادم: «چرا که نه؟! کسی نباید این پیغام را بشنود. باید نابود شود.» اما باز شنیدم: «نکن!»

می‌دانستم که صدای خدا را شنیدم ولی باز جواب دادم: «چرا؟»
خدا به وضوح در قلبم اعلام کرد: «برای تو حفاظت به حساب می‌آید.»
حفاظت؟

سپس حکمت او نازل شد: «پسرم، همیشه می‌خواهم بدانی که بدون من نمی‌توانی حرفت را بزنی.»

هر سال که می‌گذرد، بیش از پیش مقصود او از «حفاظت» را درک می‌کنم. در سه دهه گذشته، این عطا به قوت به کار رفته و ثمر فراوان آورده است. بسیار پیش آمده که دگرگون شدن جو، انفجار ستایش، نجات زندگی و معجزات فراوانی را شاهد بوده‌ام. بسیاری شهادت داده‌اند و از تغییر زندگی و کلیسای خود صحبت کرده‌اند. مشخص بود که من در این ثمرات نقشی ایفا کرده‌ام، ولی اگر صادقانه بخواهم بگویم باید در این مورد با پولس هم صدا شوم: «اما نه خودم، بلکه آن فیض خدا که با من است» (اول قرنتیان ۱۵: ۱۰). هرگز فراموش نمی‌کنم که بدون کاریزمای خدا یک جمله هم نمی‌توانم بگویم یا بنویسم.

آیا شما هم صاحب عطا هستید؟

این دو عطا جهت بنا و خدمت به دیگران در زندگی من قرار گرفته‌اند. با مشکلات من ارتباط برقرار می‌کنید؟ شاید مشکلاتی که با شما در میان گذاشتم به شما کمک کند که کاریزمای زندگی خود را پیدا کنید یا شاید با خواندن این داستان، درمانده‌تر شده‌اید و فکر می‌کنید که عطایی در زندگی خود ندارید. مطمئن باشید که عطایی دارید و در دو فصل بعد راهکارهای بیشتری به شما ارائه می‌دهم.


قول دادم که به این سوال جواب بدهم: «آیا برخی، بسیاری یا همه فرزندان خدا عطایا را دریافت می‌کنند؟» جواب کوتاه «بله» است! و مختصراً با استفاده از کلام چنین دیدگاهی را اثبات می‌کنم. این پرسش به روشنی جواب داده خواهد شد و تا قبل از پایان کتاب در می‌یابید که چگونه کاریزمای خود را کشف کنید، بسط دهید و آن را به کار گیرید و بدین واسطه تاثیرگذاری خود در بنای پادشاهی خدا چند برابر نمایید.

تعمق

۱. فیض کتاب مقدسی نه تنها عطای نجات خداست بلکه قوت او بر زندگی ماست. فیض خدا را چگونه می‌نگرید؟ بعد از خواندن این فصل، درک شما از فیض چه تغییری کرد؟

۲. سرنوشتتان که خدا شما را برای آن آماده کرده فرای قابلیت شماست. چرا خدا شما را به این شکل طراحی کرده است؟ چگونه می‌توانید به فراوانی به فیض قوت‌بخش او دست یابید؟

۳. آیا برخی، بسیاری یا حتی همه فرزندان خدا عطایا را دریافت می‌کنند؟ چه قابلیت یا عطایایی دریافت کرده‌اید؟ این عطایا چگونه به دیگران منفعت می‌رسانند؟



...واقع بینانه دربارهٔ خود قضاوت کنید.

– رومیان ۲۱:۳

واقع بینانه درباره خود قضاوت کنید.

اکنون که مشکلات و سختی‌های سلوک و تشخیص کاریزمای زندگی خود را با شما در میان گذاشتم، می‌خواهم مختصراً در ارتباط با آن چه که در آن استعداد و عطایی ندارم با شما صحبت کنم.

فهرست کردن همه مواردی که استعدادی در آنها ندارم از حوصله خارج است و قصد چنین کاری را هم ندارم. ولی اولین مورد در این فهرست آواز خواندن و نواختن ساز است. هر بار که در خانه زیر آواز می‌زنم، لیزا و بچه‌ها در کمال ادب و قاطعیت از من می‌خواهند که در دل آواز بخوانم.

زمان مسابقات ورزشی در دوره دبیرستان یک بار در حمام آواز خواندم که با عکس‌العمل شدیدی روبه‌رو شد. چند نفر متحداً با داد و فریاد خواستند که دهانم را ببندم و یکی دو قوطی شامپوی خالی هم به سمتم پرتاب شد.

پدر و مادرم همه ما را به کلاس پیانو فرستادند. معلم من پیانیست حرفه‌ای و در شهر شناخته شده بود. حرفه اصلی‌اش تدریس پیانو و در کارش خیره بود. اما بعد از چهار سال کلاس رفتن، با والدینم حرف زد و خواست که اجازه دهند دیگر کلاس نروم. از پس کار بر نیامدم!

کمی که گذشت با خود فکر کردم شاید اشکال از پیانو باشد، پس چند سال بعد از آن سراغ گیتار رفتم. گیتار کلاسیک خریدیم و معلمی خوب پیدا کردیم. صبور و با دقت بود و تمام تلاشش را کرد و من هم تمرین کردم، ولی باز فایده‌ای نداشت. یک سال و نیم طول کشید تا بپذیرم که در موسیقی بی‌استعداد هستم.

نتیجه در دراز مدت چه شد؟ می‌توانم بگویم که در این سال‌ها اتفاق خاصی نیافتاد. این با داستان نوشتن و توانایی من در نگارش فرق می‌کند. تا این لحظه هیچگونه استعداد و قابلیت موسیقی در زندگی من نمو نیافته است.

خودسنجی

فهرست کارهایی که در آنها استعداد ندارم بلند و بالاست، ولی می‌دانم که مقصودم را تا همینجا درک کرده‌اید. همه ما می‌دانیم چه کاری را بلد نیستیم. گاهی با خود می‌گویم کاش که شناسایی توانایی‌های یا همان عطایا به آسانی تشخیص کارهایی بود که در آنها استعداد خاصی نداریم.

این را در نظر داشته باشید، و به آن چه پولس می‌گوید دقت کنید:

«زیرا به واسطه فیضی که به من عطا شده است، هر یک از شما را می‌گویم که خود را بیش از آن چه می‌باید، مپندارید، بلکه هر یک به فراخور میزان ایمانی که خدا به شما بخشیده است، واقع‌بینانه درباره خود قضاوت کنید. زیرا همان‌گونه که هر یک از ما را بدنی واحد است که از اعضای بسیار تشکیل شده و کار همه این اعضا یکسان نیست، ما نیز که بسیاریم، در مسیح یک بدن را تشکیل می‌دهیم و هر یک، اعضای یکدیگریم. بر حسب فیضی که به ما بخشیده شده است، دارای عطایای گوناگونیم. اگر عطای کسی نبوت است، آن را متناسب با ایمانش به کار گیرد»

– رومیان ۲: ۳-۶

این قسمت از سخنان پولس هشدار به حساب می‌آید، می‌توانیم هشدار او را از متن اصلی جدا کنیم: «هر یک از شما را می‌گویم که خود را بیش از آن چه می‌باید، مپندارید، بلکه هر یک به فراخور میزان ایمانی که خدا به شما بخشیده است» پولس در این آیات می‌گوید که صادقانه خود را بسنجیم. چه چیز را باید بسنجیم؟ عطایایی که خدا در زندگی و زمان حاضر به ما بخشیده است.

چرا از کلمه «زمان حاضر» استفاده می‌کنم؟ پاسخ به این سوال ساده است. به مثال شائول که قبلاً در مورد آن صحبت کردم فکر کنید. شائول در کمال صداقت قبل از ملاقات سموئیل نبی بر اساس خودسنجی از زندگی‌اش می‌گفت که قادر به نبوت نیست و در مورد آن لحظه حرفش کاملاً درست می‌گوید. اما بعد از ملاقات سموئیل و نزول عطای خدا بر زندگی او، خودسنجی‌اش تغییر کرد و گفت که می‌تواند نبوت کند.

کاش زمانی که مشغول ایجاد خدمت اسماعیلی خود بودم، این آیات را با دقت بیشتری می‌خواندم. اگر صداقت بیشتری به خرج می‌دادم، متوجه می‌شدم که در سخنرانی جلوی جمع ضعیف هستم ولی در خدمت به شبانم مستعدم، اما با قابلیت طبیعی خود سعی می‌کردم که چیزی که بر من اعلام شده بود، در دعا یافته بودم و رهبران بر من نبوت کرده بودند را ایجاد کنم و شکلی به آن دهم. هنوز در زمان حاضر عطای لازم را نداشتم و اگر از این فرمان کلام اطاعت می‌کردم و صادقانه خود – سنجی می‌کردم، می‌فهمیدم که حاضر نیستم. زمان،

منابع و انرژی زیادی تلف کردم. همچنین بدین طریق می‌توانستم در آن دوره زمانی در آن چه به من سپرده شده بود، استعدادی خاص از خود نشان دهم.

نظر پولس در مورد عطایای مختلف واضح است: «همان‌گونه که هر یک از ما را بدنی واحد است که از اعضای بسیار تشکیل شده و کار همه این اعضا یکسان نیست، ما نیز که بسیاریم، در مسیح یک بدن را تشکیل می‌دهیم و هر یک، اعضای یکدیگریم» (رومیان ۱۲: ۴) اگر بدن خود را در نظر بگیرید، مساله به سادگی قابل درک می‌شود. لحظه‌ای به بدن خود فکر کنید؛ انگشتان ما می‌توانند کارهایی را انجام دهند که بینی ما قادر به انجام آن نیست. بینی کاری را می‌کند که گوش نمی‌تواند آن را انجام دهد. گوش کاری را می‌کند که شکم قادر به انجام آن نیست و شکم کاری را می‌کند که کبد نمی‌تواند و الی آخر. پس نکته اصلی از این قرار است:

شاد و متبارک است آن‌که عطایای خود را می‌شناسد و طبق آنها عمل می‌کند. بینوا و نگران کسی است که سعی می‌کند در عطایای شخصی دیگران عمل کند.

عجیب خواهد بود اگر روزی از خواب بلند شوید و انگشت شستتان بگوید: «بس است! سال‌ها دهان حرف زد و امروز نوبت به من رسیده.» مسخره است، انگشت شست نمی‌تواند کار دهان را انجام دهد، اما انگشت شست هم توانایی‌هایی دارد که دهان ندارد. فرض بگیرید دهان بگوید: «امروز من تایپ می‌کنم!» این هم مسخره است.

سوال مهم بعدی: چرا بر «عطای منبر» تاکید می‌کنیم؟ چرا کسانی را که خدمت موعظه و پرستش را بر عهده دارند صاحب عطای غایی و حقیقی می‌دانیم؟ سخن پولس خطاب به کلیسای قرنتس در این مورد: «آن اعضای بدن که ضعیف‌تر می‌نمایند، بسیار ضروری‌ترند» (اول قرنتیان ۱۲: ۲۲)

مثال عملی دیگری بزنم: تا به حال توجه کرده‌اید که پا بیش از اعضای دیگر توجه را جلب می‌کند؟ همیشه می‌شنوید که از زیبایی یا قوی بودن پا تعریف می‌شوند. یادم می‌آید که پدر محافظه‌کار، مودب و ساکتم زمان نوجوانی‌ام حرفی دور از انتظارم زد. شخصی بود که هرگز توجه را به خود جلب نمی‌کرد اما روزی نشسته بودم که ناگهان به من گفت: «پاهات قوی به نظر می‌رسند.»

تعجب کردم و به او خیره شدم و از روی شیطنت لبخندی به لبم آمد، منتظر بودم که ببینم چه می‌گوید. در ادامه گفت: «میدانی چرا؟ چون پاهایت را از من به ارث بردی.» نمی‌دانستم بخندم یا حرفش را تایید کنم، چون از رفتار دور از انتظارش تعجب کرده بودم. پس خندیدم و گفتم: «ممنون که پاهایت را به من به ارث دادی.»

پا توجه را جلب می‌کنند. اما آیا تا به حال فکر کرده‌اید که بدون پا چه کارهایی را می‌توانید

انجام دهید؟ کسی را می‌شناسم که یک پایش را در تصادف رانندگی از دست داده است، ولی هنوز به راحتی و طبق روال عادی زندگی می‌کند.

اما داستان کبد فرق می‌کند. کسی نمی‌تواند بدون کبد زندگی کند. کبد از پا مهمتر است. آیا تا به حال شنیده‌اید که کسی بگوید: «چه کبد زیبایی.» هرگز کسی چنین حرفی را نمی‌زند. دوباره به سخن پولس رسول دقت کنید: «آن اعضای بدن که ضعیف‌تر می‌نمایند، بسیار ضروری‌ترند»

ولی همچنان سوال قبلی پا بر جاست: چرا بر عطای منبر تاکید می‌کنیم؟ عطایای مربوط به منبر و موعظه قابل رویت و ضروری هستند اما طبق کلام خدا، مهمترین نیستند.

دوست من، استن که در فصل اول در مورد او حرف زدیم عطای بشارت به دیگران در بازار کار و همچنین درآمدزایی را دارد. عطای او طبق فرهنگ ناگفته کلیسایی ما کم اهمیت‌تر از عطای موعظه/منبر به نظر می‌رسد. پیغام ضمنی که در کلیسا زمزمه می‌شود، چیست؟ آنها که بر منبر و روی صحنه هستند، منتخبین و خوانده‌شدگان هستند.

فکر کنید اگر کسی بگوید که شخصی در زندگی خود خواندگی دارد همه فوراً به شبانی، رهبری پرستش، شبانی جوانان، نویسندگی، میسیونری و مواردی از این قبیل فکر می‌کنند. وقتی این جمله را می‌شنویم، تعداد اندکی فکر می‌کنند که چنین شخصی خوانده‌شده تا در زمینه پزشکی فعالیت داشته باشد و درمانی تازه برای سرطان پیدا کند یا به دنیای سیاست فراخوانده شده تا جهت پیشرفت پادشاهی قوانینی را وضع کند یا کسی دیگر خوانده شده تا در امور آموزش ذهن جوانان را از حکمت و معرفت الهی سرشار سازد یا به بازار آزاد خوانده شده تا به گمگشتگان این دنیا بشارت دهد و بر بنا کردن پادشاهی سرمایه‌گذاری کند.

عواقب چنین دیدگاهی مشخص است: استن سال‌هاست که به کلیسا می‌آید، ولی نمی‌داند که به اندازه من دارای خواندگی است. قابلیت‌های خدادادی او معتبر هستند، ولی به نظر ضروری نمی‌آیند؛ علت این است که فرهنگ ناگفته و نانوشته کلیسا عطایای کلیسا محور را مهمتر از عطایای دیگر می‌دادند.

این باید تغییر کند! همه خوانده شده و دارای عطای خاص برای تحقق نیازها و انجام تکلیف پادشاهی هستیم.

پولس به کلیسای قرنتس چنین گفته است:

«اما حقیقت این است که خدا اعضا را آن‌گونه که خود می‌خواست، یک به یک در بدن قرار داد. اگر همه یک عضو بودند، بدن کجا وجود می‌داشت؟ اما اعضا بسیاریند، در حالی که بدن یکی است. چشم نمی‌تواند به دست بگوید، «نیازی به تو ندارم!» و سر نیز نمی‌تواند به پاها گوید، «نیازمند شما نیستم!» برعکس، آن اعضای بدن که ضعیف‌تر می‌نمایند، بسیار ضروری‌ترند. و آن اعضای بدن را که پست‌تر می‌انگاریم، با حرمت خاص می‌پوشانیم، و با اعضایی که زیبا نیستند

با احترام خاص رفتار می‌کنیم؛ حال آنکه اعضای زیبایی ما به چنین احترامی نیاز ندارند. اما خدا بدن را چنان مرتب ساخته که حرمت بیشتر نصیب اعضایی شود که فاقد آنند، تا جدایی در بدن نباشد، بلکه اعضای آن به یک اندازه در فکر یکدیگر باشند.» (اول قرنیتان ۲: ۱۸-۲۵)

شاید دلیل ارزشمند دانستن عطایای مربوط به خدمت کلیسایی این باشد که استدلال پولس را محدود به کلیسا یا سمینارها می‌دانیم. مشخص است که موعظه یا تعالیم در این جو خواهان بیشتری دارد. اما هر جا که باشید کار پادشاهی خدا باید انجام شود، پس این الگو باید دگرگون شود. معادل «کلیسا» در زبان یونانی *ekklesias* است که به معنای «فرا خوانده شده» است. واژه‌نامه یونانی در شرح این کلمه می‌گوید: «خوانندگان یا کسانی که دعوت شده‌اند یا جمع شده‌اند تا در دولتی آزاد به امورات عمومی رسیدگی کنند، جماعتی از شهروندان آزاد که جارچی آنها را فرا خوانده است»

آیا جمع شدن ما در یک ساختمان بدان معناست که تبدیل به کلیسا شده‌ایم؟ آیا فقط زمانی که برای دعا، پرستش، موعظه یا خدمت جمع می‌شویم کلیسا به حساب می‌آییم؟ چنین نگرشی باعث می‌شود در موقعیت کلیسایی به یک شکل و خارج از کلیسا به طریقی دیگر رفتار کنیم. ما کلیسا هستیم و با عطایا تجهیز شده‌ایم تا بیست و چهار ساعت و تمام روزهای سال برای بنای پادشاهی تلاش کنیم!

اخیراً با یکی از میلیاردرها ملاقات کردم. کاری را مدیریت می‌کرد که اسم آن را «تورِ خدا» گذاشته بود. او به همراه تیمش به شهرهای مختلف می‌رفت و در کلیسا شرکت می‌کرد و با خادمین مختلف ملاقات‌هایی را داشت. هدفش پنج برابر کردن خدمتش بود. یکی از دوستان خوب مشترکمان قرار این ملاقات را زمانی گذاشت که در کنفرانسی در شهر دالاس سخنرانی می‌کردم. سه ساعت با هم بودیم و ناهار خوردیم و ملاقات ثمربخشی بود. من بیش از او از این گفتگو سود بردم.

می‌گفت که در دنیای تجارت موفقیت بسیاری کسب کرده، ولی روزی چشم‌هایش باز شد. وقتی از خود پرسید چرا اعمال پادشاهی تنها در کلیسا یا کنفرانس‌ها اتفاق می‌افتند، روشنگری در او حاصل شد. سوالش این بود که چرا جایی دیگر نه؟ می‌دانست که به بازار کار خوانده شده، ولی چرا به نحوی رفتار می‌کرد که گویی با غیرایمانداران فرقی ندارد؟ مشخصه یا رفتاری او را از دنیا جدا نمی‌کرد.

او دریافت که در جهان تجارت و بازار باید با خدا سالک شود و به صدای روح القدس گوش دهد و فرقی بین او و خادم پشت منبر نباشد. به عبارت دیگر با آن‌چه خواندگی او را زیر سوال می‌برد مواجه شد و تصمیم گرفت این حقیقت را بپذیرد که به اندازه خادمی که پشت منبر می‌ایستد خوانده شده است. سپس عطایای خدادادی خود را تشخیص داد و هدفمندانه تصمیم گرفت که آنها را به کار گیرد. در زمان تنهایی و جلسات کاری به صدای خدا گوش می‌داد. قطعاً

خدا در امور تجاری نیز کلام معرفت و حکمت خود را به او بخشید. نتیجه مشخص است؛ دیگر تقلا نمی‌کند! او بخش‌هایی از کلامی که خدا به او می‌بخشید را با دیگران مطرح می‌کرد اما بسیاری از آنها نامفهوم بودند. تصمیم گرفته بود که از خدا اطاعت کند، حتی اگر دستورالعمل الهی خلاف روال تجاری بود و پیروی از آنها سخت ولی با این حال از آنها اطاعت می‌کرد. او زیر سوال رفتن، اخم کردن، نگرانی و مقاومتی که از طرف مشتری‌ها و اعضای تیم دید را با من در میان گذاشت، اما ثمر ایستادگی و اعتماد او به کلام خدا میلیاردها دالر برای او کسب درآمد کرد. داستان‌ها و معجزاتی که با من در میان گذاشت مرا مجذوب خود کرد.

شاگردسازی قوم‌ها

اگر بتوانیم چنین ذهنیتی در مورد عطایا در کلیسای امروز پیاده کنیم، چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر بتوانیم به خوبی پیغام خواندگی، دارای عطا بودن و ارزشمندی را برای بنای پادشاهی به دیگران انتقال دهیم چه اتفاقی رخ می‌دهد؟ ساده است؛ همه با هدف و اشتیاقی مثل بیلی گراهام، اورال رابرتز، مادر ترزا و پولس رسول کار می‌کنند. من آن روز چنین هدف و اشتیاقی را در آن میلیاردر دیدم. ماموریت و اهمیت عطایای خدادادی خود را برای تحقق بخشیدن به آن هدف می‌دانست.

ما نیز برای شاگردسازی همه امت‌ها باید چنین الگویی را پیش گیریم. کمی بیشتر به این بحث پردازیم. عیسی نمی‌گوید «از شرکت‌کنندگان کلیسا شاگرد سازید.» بلکه فرمان می‌دهد که «قوم‌ها را شاگرد سازید» (ببینید متی ۲۸: ۱۹ را). معادل یونانی «قوم‌ها» ethnos است که به مجموعه‌ای از اشخاص که رابطه فAMILI، فرهنگی و سنتی با یکدیگر دارند اطلاق می‌شود. این قطعاً شامل ملت‌های مختلف، طوایف، قلمروها و گروه‌های نژادی است. همچنین اشخاصی که دارای اشتراکات خاص هستند را نیز در بر می‌گیرد، اشخاصی مثل بایسکل سواران، بازیگران، پزشکان، تاجران، صاحبین املاک، خلبانان، وکلا، مادران خانه‌دار، کارمندان دولت، ورزشکاران و بسیاری دیگر — این فهرست بی‌پایان است. ما باید زنان و مردان از هر قشر و مسلکی را شاگرد سازیم.

اما کمی بیشتر پیش رویم. عیسی نمی‌گوید «از مردم قوم‌ها شاگرد سازید.» بلکه می‌گوید «قوم‌ها را شاگرد سازید.» مهم است که بین این دو تفاوت قائل شویم؛ باید با استفاده از کلام خدا نحوه عملکرد خود در این دو حوزه را تغییر دهیم. مسلماً چنین اتفاقی بیشتر هنگام بشارت به اقشار مختلف رخ می‌دهد. اما عمیق‌تر هم می‌شود. نه تنها باید مردم را تعمیم دهیم (غوطه‌ور کنیم) بلکه باید نحوه عملکرد آنها را نیز در طریق پدر، پسر و روح‌القدس غوطه‌ور سازیم و تعمیم دهیم. برای مثال تغییر فکر و دیدگاه آن میلیاردر در نحوه عملکرد خود در بازار را در نظر داشته باشید. این تنها اول کار است.

زکا رئیس خراجگیران را در نظر داشته باشید؛ مطمئناً یکی از بهترین خراجگیران منطقه بود. شاید بتوان گفت سرکرده مافیای منطقه بود. احتمالاً مردم هم از او متنفر بودند چون بیش از حد خراج از آنها می‌گرفت و از موقعیتش به سود خود استفاده می‌کرد. احتمالاً از شهروندان دزدی می‌کرد، سر آنها کلاه می‌گذاشت، تهدیدشان می‌کرد و به هر نحوی آنها را تحت سلطه خود در می‌آورد. بدنام و پرنفوذ بود، پس چنین رفتاری احتمالاً در این قشر رواج داشت.

شخصاً شاهد چنین رفتاری در کشورهای مختلف بوده‌ام. برای مثال رهبر آن کشور فاسد بود و همه مقامات باید به او رشوه می‌دادند تا کارشان راه بیافتد. این رفتار در همه مقامات و ماموران دولتی دیده می‌شد. پس برای مثال در فرودگاه بدون رشوه نمی‌توانستید سوار هواپیما شوید، چون مقامات مهاجرتی به این آسانی راضی نمی‌شدند.

عیسی مسیح، زکا را به اسم صدا می‌زند و تنها با چنین کلماتی او را خطاب قرار می‌دهد: «زکا، بشتاب و پایین بیا که امروز باید در خانه تو بمانم»

زکا در حضور سرور خود ایستاد و در نهایت در اثر این مواجهه گفت: «سرور من، اینک نصف اموال خود را به فقرا می‌بخشم، و اگر چیزی به ناحق از کسی گرفته باشم، چهار برابر به او بازمی‌گردانم» (لوقا ۱۹: ۵ و ۸)

بعد از آن در آن منطقه خراج‌گیری چگونه انجام شد؟ الگوی خراج‌گیری و عملکرد خراجگیران از تاریکی و تکنیک‌های دنیوی تبدیل به اعمال پادشاهی شد! پس اکنون این قسمت از بازار/دولت بر زمین بیشتر به شباهت آسمان درآمد. اتفاقی در جامعه افتاد. این تغییر یعنی متقاعد کردن زکا به پیروی از عیسی، در جلسه‌ای کلیسایی رخ نداد، بلکه در مرکز شهر بود. زکا با عیسی ملاقات کرد و نحوه عملکرد او ناگهان تغییر کرد. این اتفاق باید هر وقت با قوم دیگری برخورد می‌کنیم، رخ دهد (حوزه تأثیری که به آن خوانده شده‌ایم) چون همان عیسی در ما زندگی می‌کند.

در حال حاضر بازیکن فوتبال قدیمی را تعلیم می‌دهم که مخاطبین رسانه اجتماعی او اکثراً متشکل از بدنسازان هستند. او به نحوی این بدنسازان را در فرهنگ پادشاهی آسمان هدایت می‌کند که فرهنگ آسمان در این «قوم» جاری می‌شود. او به نحوی با این مردم سخن می‌گوید که طرق و روش‌های پادشاهی را به نمایش در می‌آورد.

عطایای ما تنها برای جمع کردن اقوام در یک ساختمان نیست، اگرچه چنین کاری ارزشمند و مهم است و قطعاً نمی‌خواهم جمع شدن‌هایمان را زیر سوال ببرم. قصد این است که دید خود نسبت به عطایای خدادادی را گسترش دهیم. اگر به خارج از کلیسا خوانده شده‌ایم که بر همه ما اطلاق می‌شود، پس خوانده شده‌ایم که به واسطه عطایای روحانی بر حوزه نفوذ خود یعنی بر قوم خود تأثیر گذاریم.

اگر دنیای بیرون را از کلیسا جدا کرده‌اید، به نظر من باید دیدگاهتان را تغییر دهید. وقتی

به اتاقی وارد می‌شوید، فرقی نمی‌کند اتاق بیمارستان و محل کار شما باشد یا کلاس درس یا کارخانه به عنوان مکانیک و غیره — به شما عطا بخشیده شده تا قدوسیت را به آن جو تزریق کنید و همه را در نام پدر، پسر و روح‌القدس شاگرد سازید. به عبارت دیگر، شما حمایت و اقتدار برای وصل کردن آسمان به زمین را دارید، درست مثل عیسی که در مورد زکا و دیگران چنین کاری را انجام داد. خوانده شده‌اید تا عملکردتان در حوزه استحفاظی پادشاهی را فراوان سازید.

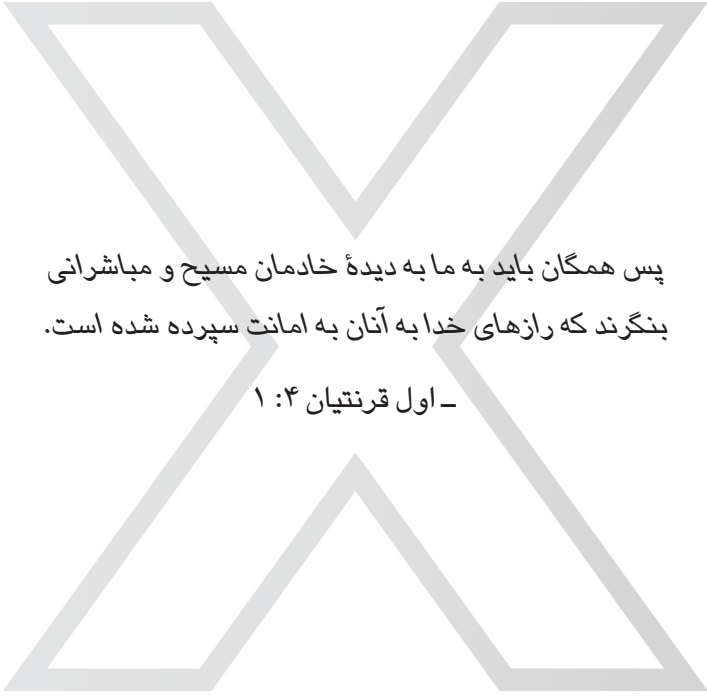
آیا با این اقدامات سرِ کار رفتن هیجان‌انگیزتر نمی‌شود؟

تعمق

۱. کلام خدا با لحنی هشدار دهنده می‌گوید که خود را بسنجیم. این خودسنجی باید در شرایط کنونی انجام شود. داستان شروع خدمت قبل از چنین لحظه‌ای را تعریف کردم. چگونه می‌توانید از اشتباهاتی مشابه جلوگیری کنید؟ در حال حاضر چه کاری را می‌توانید انجام دهید؟

۲. خوشبخت و متبارک است آنکه عطای خود را می‌شناسد و آنها را به کار می‌گیرد. بینوا و نگران است آنکه در عطای شخصی دیگری کار می‌کند. آیا تا به حال وسوسه شده‌اید کاری را دنبال کنید که با خواندگی شما متفاوت است؟ اگر چنین است، چرا؟

۳. عطایای ما تنها برای جمع کردن مقدسین زیر یک سقف نیست، بلکه برای تاثیرگذاری بر حوزه نفوذمان به ما سپرده شده‌اند. چگونه می‌توانید زندگی روزانه خود را در بنای پادشاهی خدا مهم بدانید؟ چگونه می‌توانید از عطا و استعدادی که در شغل‌تان صاحب آن هستید، جهت تحقق اهداف پادشاهی استفاده کنید؟



پس همگان باید به ما به دیدهٔ خادمان مسیح و مباشرانی
بنگرند که رازهای خدا به آنان به امانت سپرده شده است.

– اول قرن‌تیاں ۴: ۱

مباشران

در فصول قبل کلمات فیض و عطا را بررسی کردیم و حالا بر کلمه مباشر یا امین تمرکز می‌کنیم. بعد از به دست آوردن درکی بهتر از این واژگان، می‌توانیم هر سه را کنار هم بگذاریم تا اصولی برای نحوه زندگی خود بیابیم.

فرهنگ واژگان و بُستر کلمه مباشرت را به عنوان «مدیریت با دقت و مسئولانه چیزی که به شخصی سپرده شده است» تعریف می‌کند. طبیعتاً باید معنای یونانی کلمات کلیدی را نیز بررسی کنیم، چون اغلب معادل‌های ترجمه شده معنایی یکسان ندارند. اما در مورد «مباشر» یا «شخص امین» چنین نیست؛ معنای انگلیسی و یونانی این کلمه تقریباً یکی است. معادل یونانی مباشر در آیه بالا *oikonomos* است و بدین شکل تعریف می‌شود: «کسی که اقتدار و مسئولیت انجام کاری را دارد و مسئول اداره و مدیریت کردن امورات است.» پس با این تفاسیر مباشر بودن دارای سه جنبه است:

- شخصی که بر املاک دیگری نظارت می‌کند.
- کسی که آنچه به او سپرده شده را مدیریت می‌کند.
- کسی که مسئول است: او به مالک پاسخگو خواهد بود.

خدا همه چیز را خلق کرده و صاحب همه چیز است. مزمو ۲۴: ۱ اعلام می‌کند: «زمین و هر آنچه در آن است از آن خداوند است، جهان و همه ساکنانش». چنین امری ما را مباشر همه چیز در این قلمرو می‌سازد. باید زمین و هرچه در آن است از جمله آب، هوا، منابع، حیوانات، ماهیان و پرندگان را مدیریت کنیم. مسئولیتی به ما بخشیده شده تا از سلامت روحانی، عاطفی، ذهنی و جسمی دیگران مطمئن شویم. این شامل همه امورات الهی، حکمت و فهم می‌شود. این فهرست ادامه می‌یابد ولی به همین بسنده می‌کنم، پس اساساً ما مسئول همه چیز بر زمین یعنی امورات دیدنی و نادیدنی هستیم.

ولی لازم است که دقیقاً نحوه به کارگیری این کلمه در جمله پولس را بررسی کنیم. او می‌نویسد که «مباشر رازهای خدا» هستیم. ترجمه دیگر می‌گوید «مسئول توضیح دادن به

خدا هستیم.» یکی از عطایا (کاریزماها) در زندگی پولس مکاشفه یا توان انتقال رازها یا به عبارت دیگر آشکار ساختن حقایق نهان بود. بنابراین مباشرتی که او از آن سخن می‌گوید به مدیریت پول، زمان یا منابع (همه امور مباشرتی) اشاره ندارد، بلکه بیشتر به مدیریت کردن عطایا (کاریزما) در زندگی‌اش اشاره دارد. آیا چنین امری شامل همه ما می‌شود؟

پطرس می‌نویسد: «همچون مباشرانِ امین بر فیض گوناگون خدا، یکدیگر را با هر عطایی که یافته‌اید خدمت کنید» (اول پطرس ۴: ۱۰). همه کلماتی که بررسی می‌کنیم در این آیه آمده‌اند (عطا: کاریزما مباشر: okonomos و فیض: خاریس). پطرس نیز مثل پولس یادآوری می‌کند که کاریزمایی به ما سپرده شده است. در راستای همین جمله حرف‌های زیادی زده شده، پس باید به دقت آن را بررسی کنیم.

دقت کنید که پطرس می‌نویسد «یکدیگر» را با هر عطایی که یافته‌اید خدمت کنید. مهم این است که نمی‌گوید «خادمین»، «شبانان»، «رهبران پرستش» یا کسانی که در خدمات موعظه و بشارت هستند، بلکه به همه اشاره می‌کند. پس اگر تولد تازه یافته‌اید، عطا یا عطایایی به شما سپرده شده است. این پاسخ کلام خدا به سوالی است که دو فصل قبل مطرح کردم. شما صاحب عطا یا عطایایی هستید و جهت یادآوری تکرار می‌کنم که این عطایا موهبت فیض هستند که شما را به قابلیت‌های خاص تجهیز می‌کنند.

برای نشان دادن اهمیت عطایا، از دیدگاه پولس به عنوان الگو استفاده می‌کنم. او نقش مباشرت خود را بسیار جدی می‌دانست. کمی جلوتر در رساله خود به کلیسا قرن‌تس می‌نویسد:

«زیرا اگر بشارت دهم مرا فخری نیست، چراکه ناگزیر از آنم؛ بلکه وای بر من اگر بشارت ندهم! زیرا اگر به اختیار این کار را انجام می‌دادم، از پاداش برخوردار می‌بودم؛ ولی اگر به اختیار نباشد، فقط انجام‌وظیفه می‌کنم.» (اول قرن‌تسیان ۹: ۱۶-۱۷)

توجه من خود به خود به سمت عبارت «وای بر من» جلب می‌شود. چنین عبارتی تأکید خاص خود را دارد و اغلب ما آن را درک نمی‌کنیم. معادل یونانی «وای»، «quai» است و به «فاجعه و وحشت» تعریف می‌شود. لغتنامه دیگر این کلمه را به «نزول اندوه یا خشم» تعریف کرده است. این کلمات در عهدجدید اغلب به داوری بسیار جدی و هولناکی اشاره دارند که انتظار چنین اشخاصی را می‌کشد. وقتی پولس می‌گوید «وای بر من»، مثل این است که خود را نفرین می‌کند. باید به این قسمت توجه کنیم. نادیده گرفتن عطایای خدادادی بسیار جدی است و عواقب بدی به همراه دارد.

پولس می‌دانست که خدا چیزی ارزشمند را به او سپرده است. در اینجا با حقیقتی قابل تعمق روبرو هستیم؛ اگر پولس به درستی عطایایش را به کار نمی‌گرفت، پس دیگران فواید آن را نمی‌چشیدند و ضرر می‌کردند یا به عبارت دیگر آن‌چه خدا برای آنها در نظر داشت را به دست

نمی‌آوردند. پولس می‌دانست که این عطایا در واقع به او داده نشده‌اند؛ بلکه قرار است به واسطه او به دیگران بخشیده شوند. به عبارت دیگر، او آنچه خدا می‌خواست به دیگران بدهد را با خود حمل می‌کرد — پس دلیل شدت بیان «وای» بر خود، نادیده گرفتن مباشرتش بود.

برگردیم به من و شما! به دو نکته جالب باید اشاره کنم. ابتدا عطای پولس عطایی قابل رویت بود. یادتان می‌آید، خدا عطایایی که قابل رویت نیستند را ارزشمندتر از عطایای قابل رویت می‌داند. اگر پولس با چنین جدیتی با عطای قابل رویت خود رفتار کرد، آیا ما نباید عطایی که خدا در ما قرار داده را ارزشمند بدانیم، به خصوص اگر قابل رویت نیستند. نکته دوم مهمتر از نکته اول است: عطایایی که خدا بر زندگی شما قرار می‌دهد، مورد استفاده شما نیستند بلکه به دیگران سود می‌رسانند. عطای نوشتن که به من سپرده شده، برای من نیست بلکه به شما سود می‌رساند. عطای سخن گفتن و عطای رهبری نیز همین‌طور است، من سودی از این عطایا نمی‌برم، بلکه همه به سود دیگران است.

نحوه استفاده از عطایا را خود انتخاب می‌کنیم

می‌توانیم از عطایی که بر زندگی ما قرار گرفته استفاده یا سوءاستفاده کنیم — انتخاب با خود ماست. عطا حتی اگر طبق منظور خدا به کار نرود، همچنان نتیجه می‌دهد. آدولف هیتلر رهبری مستعد و صاحب عطا بود که می‌توانست کشورش را به نحوی رهبری کند که به سود میلیون‌ها آلمانی، یهودی، روسی، فرانسوی و بریتانیایی باشد. از این عطا برای جلال دادن خدا یا سود رساندن به خود استفاده کرد؟ آیا یهودیان و بسیاری دیگر در این بین غارت، نابود، شکنجه و به دلایلی پوچ به قتل نرسیدند؟ آیا از عطای رهبری که در زندگی خود داشت سوءاستفاده نکرد؟ پاسخ به این سوالات جای بحث ندارد و جواب همه آنها مشخص است.

نحوه مباشرت هیتلر مشخص است، ولی برای روشنتر کردن مساله به دو شخصیت دیگر که ممکن است نتیجه عملکرد آنها به این وضوح نباشد اشاره می‌کنم. ابتدا، ویتنی هیوستون هنرمندی با صدایی فوق‌العاده که مانند آن را تا به حال شنیده‌ام. لمس خدا بر زندگی او واضح بود، هر کس که به صدای او گوش می‌داد، تحت تاثیر قرار می‌گرفت. صدایی آسمانی و به قول معروف صدایی مثل فرشتگان داشت.

مثال دیگر، فردی مژکوری، خواننده گروه راک کوئین است. فردی می‌توانست با آهنگسازی و خوانندگی خود یک استادیوم را به وجد آورد. توانایی او معمولی نبود و برخی از صاحب نظران قابلیت‌های موسیقایی او را فراطبیعی می‌دانند. می‌توانست در هر موقعیتی جماعت را به شور آورد تا او را همراهی کنند. در حال حاضر سال‌ها از مرگ او می‌گذرد، ولی همچنان آهنگ‌های قدیمی او خوانده و پخش می‌شوند.

آیا ویتنی هیوستون و فردی مرکوری عطایای خود را به خوبی مدیریت کردند؟ بی‌شک بسیاری مخالف هستند، ولی باید نظر عیسی مسیح را جویا شویم:

«حقانیت حکمت را اعمال آن به ثبوت می‌رساند...». (متی ۱۱: ۱۹)

و مجدداً:

«اما حقانیت حکمت را همه فرزندان آن به ثبوت می‌رسانند.»
(لوقا ۷: ۲۵)

ثمر این اشخاص بی‌نظیر، یعنی نتایج کوتاه‌مدت و بلندمدت این مباشرت را باید بررسی کنیم. آیا ویتنی از عطای خود برای هدایت مردم به حضور خدا استفاده کرد؟ بعد از گوش سپردن به خوانندگی او، مخاطبینش به سمت قدوسیت بیشتر گرایش یافتند؟ آیا آهنگ‌های ویتنی پیمان ازدواج بین زوجها را تقویت کرد یا با خلق انتظارات غیرواقع‌گرایانه ایجاد نارضایتی بیشتر کرد؟ آیا فردی با استفاده از عطای خود مخاطبینش را به سوی پارسایی سوق داد؟ یا به آنها گفت که خالق خود را حرمت نهند؟ ویتنی و فردی چگونه چشم از این جهان فرو بستند؟ میراث آنها باقیست یا فانی؟ آیا میراثشان با این دنیا از بین می‌رود؟

عیسی مسیح تشویق‌مان می‌کند تا نتیجه را بسنجیم. بررسی نتیجه کار فردی و ویتنی را به شما می‌سپارم. اما سنجش نهایی در حضور خالقمان صورت می‌گیرد. هر یک در روز داوری جوابگو خواهند بود.

اگر طرفدار یکی از این دو شخص هستید، ممکن است این بحث باعث ناراحتی شما شود. اما سوالی را باید بپرسیم که توجه را به مباشرت و سنجش آن در روز داوری جلب می‌کند. باید میراثی که از خود به جا گذاشتند را با دیدی ده میلیون ساله بررسی کنیم. ویتنی و فردی مدیریت عطای خدادادی خود را چگونه می‌دانند؟ سنجش دیدگاه جاویدان ممکن است نظر شما را تغییر دهد.

نحوه زندگی به دیدگاه شما بستگی دارد. اگر هشتاد سال دیگر به آن نگاه کنیم، مسائل را متفاوت می‌بینیم. اما اگر از لنز جاویدانگی به آن بنگریم همه چیز تغییر می‌کند.

فرض کنید که برای صرف شام به رستورانی دعوت شده‌اید. مبلغی را پرداخت می‌کنید و هرچه را دلتان می‌خواهد می‌خورید. میزی بزرگ از انواع شیرینی‌ها جلوی شما قرار گرفته است. اگر با دیدی یک روزه به این میز نزدیک شوید، هر چه بر آن است را می‌خورید. اما اگر با دیدی یک‌ساله به این میز نزدیک شوید چه؟ شاید یک یا دو تکه بخورید. چرا؟ چون نمی‌خواهید صبح روز بعد معده درد بگیرید و یک هفته بعد پنج کیلو وزن اضافه کنید و در دراز مدت سلامت خود را به خطر اندازید.

وقتی ثمر زندگی ویتنی و فردی با دیدگاهی جاویدان می‌نگریم، میزان حکمت آنها در به کارگیری عطایشان مشخص می‌شود.

صحبت در مورد هیلتلر و حتی فردی و ویتنی بی‌خطر است. اما باید بر حقیقتی تعمق کنیم: من و شما نیز هنگام ایستادن داوری نهایی باید نسبت به عطایی که به ما بخشیده شد

پاسخگو باشیم. این عطایا را باید با دیدگاه ابدی و جاویدان بررسی کنیم، نه محدود به عمر انسان. عطای ما از دیدگاه ابدی کلام خدا که ماموریت بنای پادشاهی را به ما داده سنجیده می‌شود. آیا میراث ما باقیست یا با فروپاشی سیستم‌های دنیوی از بین می‌رود؟

نگاهی دقیق‌تر به انگیزه

با اجازه آن‌چه در فصل اول بیان کردم را تکرار می‌کنم. شما می‌توانید عطای خود را به یکی از روش‌های زیر مدیریت کنید:

- می‌توانید برای بنای پادشاهی از آن استفاده کنید.
- می‌توانید به نفع خود از آن استفاده کنید.
- می‌توانید آن را به کار نگیرید یا به عبارت دیگر به آن بی‌اعتنایی کنید.

شرح مورد دوم مهم است، چون ممکن است تا حدودی همراه‌کننده باشد. بسیاری می‌پندارند که دیگران را برای پیشرفت پادشاهی خدا بنا می‌کنند، اما در اصل برای سود شخصی خود چنین کاری را انجام می‌دهند.

خود من شخصاً به این دام افتادم. سال‌ها پیش مدام با اعضای تیم خدمتی، کلیسا و کسانی که در دنیای من بودند خوش رفتاری می‌کردم و حرف‌های خوب به آنها می‌زدم. گاهی حتی حرفم حقیقت نداشت، اما با این حال می‌گفتم. خبرش هم به گوشم رسید که همه تعریف مهربانی و محبت من را می‌کنند. این حرف‌ها قطعاً باعث تشویق و ادامه رفتار من شد. روزی خدا هنگام دعا به من گفت: «از مردم می‌شنوی که می‌گویند مهربان، خوش‌مَشرب و پرمحبت هستی؟»

چنین پیغامی از خدا را تایید فرض کردم، ولی از لحن سخنش چنین بر نمی‌آمد، پس با احتیاط پاسخ دادم: «بله، شنیده‌ام!»

فوراً پاسخ داد: «می‌دانی چرا حرف‌های خوشایند به دیگران می‌زنی؟»

با احتیاطی بیش از قبل پاسخ دادم: «چرا؟!»

در جواب گفت: «چون از طرد شدن می‌ترسی، پس محبتت بر که تمرکز دارد، خودت یا

من؟»

با چنین حرفی انگیزه‌هایم بر ملا شدند و به آنها اعتراف کردم.

سپس خدا گفت: «اگر واقعاً مردم را دوست داری، به آنها حقیقت را باید بگویی و به طرد

شدن اهمیت ندهی!»

این تادیب نحوه رفتار من با مردم را تصحیح کرد. اما در مورد موضوع بحث، باید بپرسم:

آیا به همین شکل می‌توانیم از عطایی که خدا در زندگی‌مان بخشیده استفاده کنیم؟ به عبارت

دیگر، شاید به نظر دیگران عطای ما برای بنای پادشاهی به کار گرفته شود ولی در واقع،

انگیزه آن خودخواهانه است؟ جواب قطعی به این سوال «بله» است و بار دیگر از خود مثال می‌زنم و با مثال‌هایی از کتاب مقدس استدلال خود را توجیه می‌کنم.

معمولاً در مورد موضوع موعظه در کنفرانس یا کلیسا پیغامی از خداوند دریافت نمی‌کنم، ولی همیشه گوش دل خود را معطوف به هدایت روح می‌سازم. با این وجود یک بار مطمئن بودم که برای موعظه خود پیغامی از خداوند دریافت کرده‌ام.

در ایالات مرکزی آمریکا قرار موعظه در یکی از کنفرانس‌ها را داشتم. روز کنفرانس در اتاق هتل از خواب بیدار شدم و به وضوح از روح‌القدس شنیدم: «باید دام شیطان را در کنفرانس با مردم در میان بگذاری.» (کتاب دام شیطان را در سال ۱۹۹۴ نوشتم که در مورد غلبه بر گناه و بخشیدن کسانی است که به ما آسیب رسانده‌اند.)

تمام روز با فرامین او دست و پنجه نرم می‌کردم. سال‌ها از پیغام کتاب دام شیطان می‌گذشت. کتاب در فهرست پرفروشترین‌ها قرار گرفت و پیغام آن را در سراسر کشور و در دوره‌ای طولانی موعظه کردم و مخاطبین بسیار داشت. آن‌چه عمل کردن به فرمان روح را سخت‌تر می‌کرد این بود که مشغول نوشتن کتابی جدید بودم و طبیعی است هنگامی که متنی جدید می‌نویسید، حقایق کنونی برای شما اهمیت بیشتری دارند و به قلب شما نزدیک‌تر هستند. راستش را بخواهید اصلاً تمایلی هم به تکرار پیغام قدیمی نداشتم. ولی در این مورد از روح‌القدس پیغامی مستقیم داشتم.

آن روز بعد از ظهر هنگام ورود به سالن، هماهنگ‌کننده جلسه به من گفت مردم از شهرهای دور آمده‌اند تا پیغام مرا بشنوند. لرزه به تنم افتاد و با خود فکر کردم احتمالاً حضار آن جلسه پیغامی تکراری را می‌شنوند یا ممکن است کتاب دام شیطان را خوانده باشند.

هنگام ورود به سالن متوجه انرژی آن‌جا شدم. مردم انتظار مرا می‌کشیدند. چنین حسی اطاعت از فرامینی که روح‌القدس آن روز صبح داده بود را سخت‌تر می‌کرد. نمی‌خواستم مردم را ناامید کنم. در مقابل این فشارها تسلیم شدم و تصمیم گرفتم پیغام «تازه» را موعظه کنم و از نتیجه آن راضی بودم. موعظه قوی بود و مردم با اشتیاق به آن پاسخ دادند. حتی برخی سر پا ایستادند و پیغام نیرومند خدا را تایید کردند. به نظر همه چیز به خیر گذشت یا شاید آن روز صبح صدای خدا را به درستی نشنیده بودم. اما به هر جهت خوشحال بودم. در اتاق پشت استیج نیز همه دست‌اندرکاران به خاطر این پیغام خوشحال و شاکر بودند.

معمولاً چنین شهری را با حس رضایت و شادی ترک می‌کنم، مثل این‌که خدا در دلم لبخند می‌زند. اما آن روز چنین نشد. با دلی سنگین و خسته از خواب بیدار شدم و با افسردگی می‌جنگیدم. فوراً دلایلش را فهمیدم — از خدا ناطاعتی کرده بودم. اولین کاری که آن روز انجام دادم این بود که به زانو درآیم و توبه و طلب بخشش کنم. طلبیدم که خون عیسی من را پاک سازد. اما تسلی در کار نبود. این غم و سنگینی تمام روز در هتل، راه فرودگاه، هنگام انتظار کشیدن برای پرواز به تاخیر افتاده و سفر به غرب کشور با من بود. این غم، سنگینی و

افسردگی قابل تحمل نبود. در آخر، وقتی بالای شهر سن دیگو رسیدم، همه این سنگینی برداشته شد.

توبه و طلب بخشش کرده بودم پس از پدر پرسیدم چرا شادی، آرامی و حس رضایت فوراً به من بر نمی‌گرداند؟

شنیدم خداوند به من می‌گوید: «اجازه دادم بار ناطاعتی خود را بر دوش بکشی تا شدت آن را درک کنی. شبانی میان جمع بود که باید پیغام دام شیطان را می‌شنید، چون دوره‌ای حساس را در زندگی و خدمتت طی می‌کند. ناطاعتی کردی و باید عواقبش را بکشی. سنگینی که بر وجود خود حس کردی، اختطاری خواهد بود و به تو یادآوری می‌کند که دیگر این کار را نکنی. حالا به شهری جدید رسیدی؛ باید از من اطاعت کنی.»

وقتی به جلسه روز قبل فکر می‌کردم، حضار، تیم کنفرانس و رهبران کنفرانس را راضی و خوشحال می‌دیدم. بعداً باز به آن کنفرانس دعوت شدم و گزارشات خوبی از جلسه قبلی شنیدم. مسلماً عطای خدا به واسطه من عمل کرد، اگرچه طبق قصد و برنامه آسمانی نبود.

آیا مطمئنم که چنین اتفاقی افتاده است؟ برای توجیه و بیان بهتر دلیل خود می‌خواهم به مثال‌های کتاب مقدسی از سوءاستفاده از ایمان اشاره کنم. موسی را در نظر داشته باشید. او خوانده شد تا اسرائیل را به سرزمین وعده هدایت کند و برای انجام ماموریت خود به معجزاتی عظیم عطا یافته بود.

خدا در این بین به موسی می‌گوید که صخره را خطاب قرار دهد تا آبی برای نوشیدن از آن جاری شود. اما موسی با خشم بر آن صخره کوبید که ناطاعتی مستقیم از فرمان خدا به حساب می‌آید. با این حال آب به فراوانی جاری شد تا میلیون‌ها نفر در بیابان سیراب گردند. معجزه‌ای دیگر در کارنامه کاری موسی بود! بار دیگر، عطای این رهبر پیروانش را خوفناک ساخت. با این حال بعد از پایان معرکه، موسی فرا خوانده شد تا به خاطر به کارگیری غلط عطای خود پاسخ دهد. به خاطر چنین ناطاعتی تقاضای ورودش به سرزمین وعده رد شد. تعمق برانگیز است!

مثال دیگر بلعام است. او بر اسرائیل نبوت کرد و کلامش تا به امروز در کتاب مقدس باقی است. نبوت در کلام ازلی خدا گواهی عظیم است! اما داستان به اینجا ختم نمی‌شود: خدا به طور خاص به او می‌گوید که نرود و کاری که دیگران می‌خواهند را انجام ندهد. با این حال عطایی که خدا به او سپرده بود، حتی وقتی خدا مستقیماً فرمان داد «همراه ایشان مرو» (اعداد ۲۲: ۱۲) بار دیگر بر خلاف نیت الهی عمل کرد.

این را بدانید که خدا جزئیات عطایی که بخشیده را مدیریت نمی‌کند. اگر چنین روشی را پیش می‌گرفت پس دلیلی نداشت که ما را مباشر بخواند. چون مباشران نسبت به آنچه به آنها سپرده شده، اقتدار و اختیار دارند یا به عبارت دیگر بر آن نظارت مستقیم می‌کنند. مثال کتاب مقدسی از چنین امری حکایت مباشر زیرک است:

«آنگاه عیسی به شاگردان خود گفت: توانگری را مباحثی بود. چون شکایت به او رسید که مباشر اموال او را بر باد می‌دهد، وی را فرا خواند و پرسید: این چیست که درباره‌ی تو می‌شنوم؟ حساب خود بازپس ده که دیگر مباشر من نتوانی بود» (لوقا ۱۶: ۱-۲)

چون مباشرت در آن زمان معمول‌تر از دوران ما بود پس به آسانی ممکن است معنا و اهمیت اصلی این آیات را نادیده بگیریم. آن موقع ثروتمندان خواهان شفافسازی نبودند و پس این «توانگر» روزانه فعالیت مباشر خود را زیر نظر نداشت و بنابر گزارش شخصی و قیاس متوجه سوءمدیریت او شد، رویه‌ای که مدتی ادامه داشت.

چنین اتفاقی را در داستان یوسف در کتاب پیدایش نیز می‌بینید. کار خود را با بردگی در خانه فوتیفار شروع کرد اما نهایتاً ترفیع یافت و به مباشرت خانه فوتیفار گماشته شد. در پیدایش ۳۹: ۶ می‌خوانیم: «پس او هر چه داشت به دست یوسف سپرد، و از هیچ چیز خیر نداشت جز نانی که می‌خورد. و یوسف مردی خوش‌اندام و خوش‌سیما بود» فوتیفار جزئیات کار یوسف را مدیریت نمی‌کرد، یا به عبارتی مستقیماً همه چیز را زیر نظر نداشت. بلکه مباشرت کارهای خود را به یوسف سپرد.

این روند مشابه عطایایی است که خدا در زندگی من و شما قرار داده است. پطرس همه ما را تشویق می‌کند تا مباشرین لایق فیض گوناگون خدا در زندگی خود باشیم.

عطایای جاودان نامشخص

کمی عمیق‌تر شویم. ابتدا باید کلام پطرس را به خود یادآوری کنیم: «همچون مباشران امین بر فیض گوناگون خدا، یکدیگر را با هر عطایی که یافته‌اید خدمت کنید» ما باید به عنوان مباشرین خدمت کنیم یا عطایا را به کار گیریم. مجدداً تاکید می‌کنم که عطا فایده‌ای برای صاحب آن ندارد، بلکه به دیگران سود می‌رساند. کلمه‌ای که در زبان یونانی برای «خدمت کردن» استفاده می‌شود diakoneo است و به «خدمت کردن، منتظر ماندن با تاکید بر کاری که انجام می‌شود» تعریف شده است. باید در به کارگیری عطای همیشه خدمت کردن را گوشه ذهن داشته باشیم. این عطایا مفت به ما بخشیده شده‌اند و باید با کمال میل به هدف بنای دیگران از آنها استفاده کنیم.

باید به عنوان مباشرین نیک فیض متنوع خدا یکدیگر را به عطایای بخشیده شده خدمت کنیم. کلمه «متنوع» به معنای «انواع مختلف» است. فهرست کردن عطایای مختلفی که خدا به قوم خود بخشیده صفحات زیادی را در بر می‌گیرد. شاید تهیه این فهرست غیرممکن باشد. ارتباط برخی از عطایا با بنای پادشاهی مشخص است. اما تشخیص بسیاری از آنها چالش‌برانگیز خواهد بود. مثالی می‌زنم:

اخيراً شنیدم شبان مشهوری درباره مکالمه‌ای که در یکی از کنفرانس‌ها داشت، صحبت می‌کرد. این کنفرانس هر سال برگزار می‌شود و بسیار معروف است و شرکت‌کنندگان بسیاری را جذب می‌کند. هنگامی که گروه خدمتی سالن را آماده می‌کرد، شبان پزشکی از اعضای کلیسایش را دید که بر صندلی‌ها بوروشورهای کنفرانس را می‌گذاشت. شبان پیش پزشک رفت و معذرت خواهی کرد و گفت: «دکتر، شما چرا؟! نکنید! بگذارید داوطلب‌ها یا کارآموزها پخش کنند»

شبان تعریف کرد که آن پزشک با کمال ادب در جواب به او گفت: «هر سال به خاطر کنفرانس از بیمارستان مرخصی می‌گیرم. بهترین هفته سال است چون کاری برای بنای پادشاهی خدا انجام می‌دهم.»

هنگامی که داستان را از این شبان می‌شنیدم به خاطر آن پزشک ناراحت شدم. متوجه شدم که هنوز ارزش عطای خود در بنای پادشاهی را درک نکرده است. برخی از عطایا مستقیماً به بنای پادشاهی مربوط می‌شوند و برخی دیگر غیرمستقیم می‌باشند، ولی به معنای کم اهمیت بودن آنها نیست.

این پزشک با دوست من استن که در فصل یک داستانش را تعریف کردم، فرقی نداشت. اگر پزشک نداشتیم چه می‌شد؟ اگر کسانی که به بنای پادشاهی خوانده شده‌اند مریض شوند پزشکی نباشد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ بسیاری بدون درمان فوت می‌کنند. برای توصیف بهتر چنین ارتباطی، موقعیت فرضی را تصور کنید. پزشکی با مهارت و دانش خود سلامت مادری خانه‌دار را به او بر می‌گرداند. نتیجتاً این خانم به خاطر سلامتی باز یافته خود و جوانمرگ نشدن، می‌تواند با استفاده از عطای خود فرزندانش را آن‌طور که مد نظر خداست بزرگ کند. یکی از فرزندان در زمینه اختراع و نوآوری دارای عطاست و مورد تشویق مادرش قرار می‌گیرد. بعد از فارغ‌التحصیلی در رشته نرم‌افزار، شغلی در زمینه برنامه‌نویسی پیدا می‌کند.

این دختر خانم که حالا بالغ شده عطای خود را به کار می‌گیرد و روشی تازه برای ارتباط موثرتر در بازار ابداع می‌کند. اما نوآوری او بدون همکاران تبلیغاتی شرکتش به جایی نخواهد رسید. یکی از آن‌ها با استفاده از عطا و استعداد خود، فروشندگان و مصرف‌کنندگان احتمالی این نرم‌افزار را از قابلیت‌های آن آگاه می‌کند.

یکی از خرده فروشان که خانمی است با استعداد این محصول را انتخاب می‌کند. تیم فروش و یکی از این مردان با استفاده از عطای خود پاکت نرم‌افزاری را به مینیستری‌ها می‌فروشند که رسالت آن شاگردسازی در سراسر دنیاست. این سازمان، مهندس آی‌تی ماهر را در استخدام خود دارد که با تشخیص قابلیت این برنامه پیشنهاد خریداری آن را می‌دهد. او این برنامه را با سیستم کنونی ترکیب می‌کند، لذا این مینیستری توانایی تاثیرگذاری بر شبانان و رهبران جهانی را می‌یابد و زنان و مردان بیشتری نجات پیدا می‌کنند. در نتیجه به واسطه

این برنامه و ارتباط ایجاد شده، تعداد بیشتری شاگرد عیسی مسیح می‌شوند. در تخت داوری، عیسی به آن پزشک و مادرِ خانه‌دار، نجات یافتگان فراوان از سراسر جهان را نشان می‌دهد که آنها به نحوی باعث نجات آن‌ها هستند. می‌توانیم تصور کنیم که چه پیش می‌آید؟ پزشک می‌گوید نه ممکن نیست، من هرگز به آن کشورها نرفتم. عیسی سپس به او نشان می‌دهد که به خاطر وفاداری او در قبال عطای سپرده شده و در نتیجه زنجیره‌ای از اتفاقات، عمل او ختم به نجات و تقویت ایمانداران در سراسر دنیا شد. عیسی احتمالاً به آن پزشک می‌گوید: «تو به نحوی کار کردی که گویی برای خداوند کار می‌کنی، نه مردم و لذا ثمر این اتفاق از توست. اطاعت تو بر بسیاری اثر گذاشت. آفرین ای خادم نیکو و وفادار!»

ممکن است بپرسید «آیا کتاب مقدس چنین ایده‌ای را توجیه می‌کند؟» بخوانید:

هر کاری را از جان و دل چنان انجام دهید که گویی برای خداوند کار می‌کنید، نه برای انسان، زیرا می‌دانید پاداشتان میراثی است که از خداوند خواهید یافت، چرا که در حقیقت خداوند مسیح را خدمت می‌کنید. (کولسیان ۳: ۲۳-۲۴)

این تنها یک مثال بود. احتمالات فراوان و زنجیره اتفاقات مختلف می‌تواند باعث چنین اتفاقی شود.

برگردیم به داستان دوست شبانم. اگر آن پزشک از سالی یک هفته خسته شود چه؟ (مسلماً، فقدان رضایت از بی‌اعتنایی نسبت به اهمیت عطا نشات می‌گیرد) احتمال دارد از طبابت دست بکشد و مایل به خدمت در کل سال باشد. فرض کنید که در کلیسا سمت خدمتی مثل تعلیم و بسط تعالیم شاگردسازی را می‌پذیرد. بر تخت پادشاهی چه اتفاقی رخ می‌دهد؟ آیا با دست کشیدن و غفلت از عطایی که به او سپرده شده، پاداشی عظیم دریافت می‌کند.

متاسفانه، اغلب مردان و زنانی را دیده‌ام که در منصب‌های تمام وقت خدمتی با مشکل روبه‌رو هستند، چون نمی‌دانند که عطای آنها در واقع خارج از کلیسا نمو می‌یابد. تشخیص موقعیت در خدمت در پادشاهی معرفت، حساسیت روحانی و بلوغ می‌طلبد.

حقیقت این است: عطای شما در سیستم بهداشتی، تحصیلی، دولتی، ورزش، بازار آزاد، هنر، رسانه، خانه یا زمینه‌های دیگر با بنای پادشاهی ارتباطی خاص دارد. حتی ممکن است که ارتباط بین اطاعت و موفقیت را تا زمانی که در حضور عیسی و تخت داوری بایستیم، درک نکنیم. پولس می‌نویسد: «به همین‌سان، اعمال نیکو آشکار است و حتی آنها را که آشکار نیست، نتوان پوشیده نگاه داشت.» (اول تیموتائوس ۵: ۲۵)

پس واضح بودن یا نبودن عطای شما مهم نیست، به هر جهت هر کس مسئولیت یافته تا «آن‌گونه زندگی کند که خداوند برای او در نظر گرفته و خدا او را بدان فرا خوانده است» (اول قرنتیان ۷: ۱۷)

انگیزه بسیار مهم است

به سخن پولس که آن را الگوی خود برای مباشر بودن قرار دادیم، بازگردیم:

«زیرا اگر بشارت دهم مرا فخری نیست، چراکه ناگزیر از آنم؛ بلکه وای بر من اگر بشارت ندهم. زیرا اگر به اختیار این کار را انجام می‌دادم، از پاداش برخوردار می‌بودم؛ ولی اگر به اختیار نباشد، فقط انجام وظیفه می‌کنم.» (اول قرنتیان ۹: ۱۶-۱۷)

حقیقت بعدی که باید بر آن تاکید کنیم این است که «پاداش» مربوط به «اختیار» یا به طور کلی به «نگرش» می‌شود، اگر دیدگاه ما خودخواهانه نباشد، آن‌گاه پاداشی عظیم را دریافت می‌کنیم؛ اما اگر نگرشی خودخواهانه داشته باشیم، پاداشی دریافت نمی‌کنیم.

انگیزه‌های از خودگذشته یا بالعکس خودخواهانه، فراوان بوده و فهرستی بلند بالایی دارند. ولی اجازه دهید چند مورد را با هم قیاس کنیم. نگرش از خود گذشته یا بدون خودخواهی می‌تواند چنین دیدگاهی را بپروراند: خدمت به دیگران با قابلیت‌هایی که به من سپرده شده باعث افتخار است. انگیزه خودخواهانه ممکن است چنین ایده‌ای را در شخص زنده کند: چگونه می‌توانم از توان خود سودی کسب کنم؟ ساده‌تر بگویم اولی می‌گوید چه می‌توانم بکنم؟ دومی می‌گوید به من چه می‌رسد؟

نمونه‌ای دیگر از نگرش از خود گذشته: تمام تلاشم را می‌کنم و به نتیجه فکر نمی‌کنم؛ اما انگیزه خودخواهانه می‌گوید چرا باید این کار را انجام دهم در حالی که چیزی به من نمی‌رسد؟ انگیزه از خودگذشته دیگر: باید تمام تلاشم را بکنم چون هنوز بسیاری باقی مانده‌اند که بر آنها اثر نگذاشته‌ام؛ اما نگرش خودخواهانه می‌گوید: موفق هستم و می‌توانم با خیال راحت زندگی کنم.

پولس در مورد اهمیت انگیزه یا نگرش می‌نویسد: «پس همگان باید به ما به دیده‌ی خادمان مسیح و مباشرانی بنگرند» و در ادامه چنین می‌گوید:

«اما برای من قضاوت شما یا قضاوت هر دادگاه انسانی دیگر چندان مهم نیست. من حتی خود نیز درباره‌ی خویشتن قضاوت نمی‌کنم. زیرا در خود عیبی نمی‌بینم، اما این مرا بی‌گناه نمی‌سازد. بلکه خداوند است که درباره‌ی من قضاوت می‌کند. پس درباره‌ی هیچ چیز پیش از وقت قضاوت نکنید تا این‌که خداوند بیاید. او آن‌چه را که اکنون در تاریکی نمانده است، در روشنایی عیان خواهد کرد و نیت‌های دل‌ها را آشکار خواهد ساخت. آنگاه تشویق و تمجید هر کس از خود خدا خواهد بود.» (اول قرنتیان ۴: ۳-۵)

پولس نگران سنجش دوستان، منتقدین و مقامات خودخوانده دیگر نیست و حتی نظر خودش را هم در نظر ندارد. چنین قضاوت‌هایی در قیاس با قضاوت الهی که انتظار او را

می‌کشید، بی‌معنا به نظر می‌رسد. مهم آن است که عیسی مباشرت ما را چگونه بسنجد و بداند. مطمئن باشید که اطاعت یا اعمال ما قطعاً در داوری حائز اهمیت خواهند بود. عیسی به روشنی می‌گوید: «اینک به‌زودی می‌آیم و پاداش من با من است تا به هر کس بر حسب اعمالش جزا دهم» (مکاشفه ۲۲: ۱۲) پس هنگام داوری اعمال و انگیزه‌ها هر دو سنجیده می‌شوند. برخی فکر می‌کنند که پولس به داوری شدن بی‌ایمانان بر تخت سفید داوری اشاره دارد، جایی که ایمانداران به خاطر گناهان خود و دریافت نکردن فیض عیسی مسیح پاسخ‌گو خواهند بود. مطمئناً چنین نیست چون بر تخت سفید داوری طبق گفته پولس هیچ‌کس توسط خدا تحسین نمی‌شود.

حفظ مضمون در این قسمت بسیار مهم است؛ پولس در مورد مباشرت سخن می‌گوید. شکی نیست که به چه اشاره می‌کند. مخوفترین «رازها» و «انگیزه‌های» خصوصی ما در به کار بردن عطایا مورد داوری قرار گرفته و برملا می‌شوند. این موضوعی نیست که بتوانیم به سادگی از کنارش بگذریم!

با استفاده از داستان خود در مورد ناطاعتی از خدا هنگام موعظه مسئله را روشن می‌کنم. کسانی که در آن جلسه بودند احتمالاً تا امروز فکر می‌کنند با اطاعت از خدا پیغامی تازه را موعظه کردم. ولی خودم می‌دانم که ناطاعتی کردم و احتمالاً بر تخت داوری از ناطاعتی من مطلع می‌شوند. عیسی مسیح می‌گوید:

«هیچ چیز پنهان نیست که آشکار نشود و هیچ چیز پوشیده نیست که عیان نگردد. آنچه در تاریکی گفته‌اید/انگیزه‌های مخفی و رازها، در روشنایی شنیده خواهد شد، و آنچه پشت درهای بسته نجوا کرده‌اید، از فراز بامها اعلام خواهد گردید.» (لوقا ۱۲: ۲-۳ به علاوه توضیحات نویسنده که در براکت آمده)

ممکن است بر تخت داوری خوانده شوم تا از آن شبان و دیگران به خاطر این‌که آن روز پیغام کتاب دام شیطان را به آنها ندادم پوزش بخواهم.

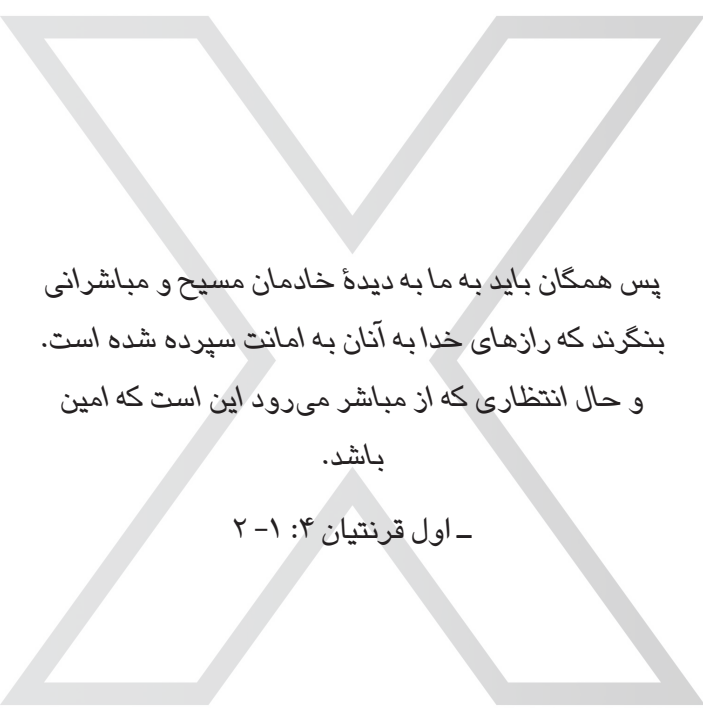
چه انتظاری می‌رود؟

اهمیت درک مباشرت را بیان کردم و در مورد آن توضیحاتی دادم. مهمترین سوال این است: چه انتظاری از ما می‌رود؟ به عبارت دیگر، عیسی هنگام سنجش نحوه مدیریت عطایایمان در روز داوری به دنبال چه خواهد بود؟ آیا قادر به درک چنین امری هستیم؟ مسلماً، چون عیسی اعلام می‌کند «...همان سخنانی که گفتم در روز بازپسین او را محکوم خواهد کرد.» (یوحنا ۱۲: ۴۸)

این بحث را که قطعاً باعث آگاهی و قوت ما می‌شود در فصل بعد شروع می‌کنم، موضوعی که هسته اصلی این کتاب است.

تعمق

۱. قبل از خواندن این فصل، آیا خود را مباشر می‌دانستید؟ چرا؟
۲. عطایان متعلق به شما نیست؛ این عطا به شما داده شده تا آن را به دیگران بدهید، به عبارت دیگر، آنچه خدا می‌خواهد دیگران داشته باشند را حمل می‌کنید. با در نظر گرفتن چنین امری، چرا مباشرت وفادارانه ایمانتان مهم است؟ اگر از مباشرت خود غفلت کنید چه می‌شود؟
۳. هر موقع بخواهید می‌توانید به سه شکل از عطایی که خدا به شما سپرده استفاده کنید. می‌توانید برای بنای پادشاهی از آن استفاده کنید یا می‌توانید به سود خود آن را به کار گیرید یا به آن بی‌اعتنایی کنید. چگونه از عطای خود استفاده می‌کنید؟ چه تغییراتی باید در مباشرت عطای خدادادی خود ایجاد کنید؟



پس همگان باید به ما به دیدهٔ خادمان مسیح و مباشرانی
بنگرند که رازهای خدا به آنان به امانت سپرده شده است.
و حال انتظاری که از مباشر می‌رود این است که امین
باشد.

– اول قرن‌تیاں ۴: ۱-۲

امین بودن

پولس رسول، آپولس و خود را خادمین عیسی مسیح و مباشرینی می‌داند که به آنها عطایی بخشیده شده است. در فصل قبلی آموختیم که چنین هویتی تنها مربوط به رسولان و رهبران کنونی کلیسا نمی‌شود، بلکه متعلق به همه ایمانداران است. من و شما خادمین عیسی مسیح هستیم و برای ایفای چنین نقشی در ابتدا باید مباشر نیکوی عطایای سپرده شده باشیم. اکنون باید توجه خود را به آنچه از مباشرین انتظار می‌رود جلب کنیم و در این باره در کلام خدا تنها به یک مورد اشاره شده است: امین بودن. قبل از بررسی دقیقتر، باز تاکید می‌کنم که در این قسمت چند ویژگی برای خادم ذکر نشده است. پولس می‌توانست بگوید که از مباشرین انتظار می‌رود شادی را گسترش دهند یا قوی باشند یا عالم کلام خدا باشند یا شفیق باشند. اهمیت چنین خصوصیتی را کم نمی‌دانم ولی در کلام خدا تنها به یک مورد اشاره شده است. پس اگر می‌خواهیم مباشری نیکو باشیم، باید چنین خصلتی را پرورش دهیم تا روزی از سرور خود «آفرین» را بشنویم.

تعریف امین بودن

افتخار صحبت کردن برای تیم‌های رهبری در سراسر دنیا را دارم که شامل تیم‌های غیر مذهبی مثل ادارات، کارکنان دولت، تاجرین، دانشگاهیان و حتی تیم‌های ورزشی هم می‌شود. بارها از اعضای تیم خواسته‌ام که «امانت داری» را در قالب یک کلمه تعریف کنند. پاسخ‌های مشابهی را شنیدم و بعد از جمع‌آوری چنین پاسخ‌هایی تصمیم گرفتم فهرستی از کلمات مذکور فراهم آورم:

- استوار
- ثابت قدم
- قابل اعتماد
- قابل اتکا

- وفادار
- راستین
- قابل اطمینان
- وقف شده
- صادق
- قاطع
- مطیع

این فهرست به همین جا ختم نمی‌شود ولی این کلمات معمول‌ترین‌ها هستند. مهمتر از آن این است که با تعاریف و مترادف‌های لغت‌نامه‌ای نیز همخوانی دارند. اما تعریف مهمی که حتی یک بار هم نشنیدیم «فراوان شدن» بود. مطمئناً فوراً با خود فکر می‌کنید، «فراوان شدن» تعریف امین بودن نیست. شاید مثل معلم‌های دوران دبیرستان من قابلیت‌های زبانی مرا زیر سوال ببرید. اما مطمئن باشید که تا آخر این فصل نه تنها با من موافقت می‌کنید، بلکه احتمالاً یکی از مهمترین تعاریف وفاداری را «فراوان شدن» خواهید دانست.

مَثَلِ قَنَطَارِهَا

برای تعریف «فراوان شدن» باید به مَثَلِ قَنَطَارِهَا ی عیسی اشاره کنیم. پس لطفاً حتی اگر بارها آن را خوانده‌اید مجدداً با دقت بیشتر این مَثَل را بازخوانی کنید.

«همچنین پادشاهی آسمان مانند مردی خواهد بود که قصد سفر [طولانی را] داشت. او خادمان خود را فرا خواند و اموال خویش به آنان سپرد.» (متی ۲۵: ۱۴)

ابتدا باید بدانیم که این یک «مَثَل» است، پس باید برداشتی نمادین از آن داشته باشیم نه عینی. بنابراین بهتر است تاویل ما با توجه به مفاهیم کتاب مقدسی یا به عبارت دیگر بر اساس کلیت متن کتاب مقدس باشد [تفسیر کتاب مقدس محور]. مردی که به سفر طولانی می‌رود در واقع عیسی است و مباشرین یا در این ترجمه خادمین نمادی از من و شما هستند. دقت کنید که این سفر طولانی است، پس دو مورد را باید مد نظر قرار دهیم. اولاً، عیسی مسیح تقریباً دو هزار سال پیش مسئولیت پادشاهی را به ما سپرد. مسلماً تا به حال بازنگشته، ولی تا اینجا نیز مدتی طولانی از آن روز گذشته است.

این مَثَل نشان می‌دهد که پادشاه دیگر جزئیات آنچه به مباشر می‌سپارد را مدیریت نمی‌کند. پادشاه در این مَثَل به سفر می‌رود و هر ماه برای بررسی پیشرفت مباشران باز

نمی‌گردد. طبق این مَثَل، او تا بازگشت خود نظارتی بر کار مباشرین ندارد.
ادامه داستان:

«به فراخور قابلیت هر خادم، به یکی پنج قنطار داد، به یکی دو و به دیگری یک قنطار. آنگاه راهی سفر شد.» (متی ۲۵: ۱۵)

در این داستان آن‌چه سپرده می‌شود پول است. اکثر ترجمه‌ها از کلمه «قنطار» استفاده می‌کنند و در واقع این کلمه معادل کلمه یونانی talanton و ترجمه‌ای صحیح است. قنطار در اصل مقیاسی است که معمولاً برای وزن کردن نقره یا طلا به کار می‌رفت. هر قنطار تقریباً سی و چهار کیلوگرم است. اغلب متخصصین هر قنطار نقره را معادل ۱۸ هزار دالر آمریکایی می‌دانند (نظر دیگران متفاوت است ولی تفاوت چشمگیر نیست). آن‌چه اکثر پژوهشگران عهد جدید با آن موافق هستند این است که هر قنطار به مبلغ بالای پول اشاره دارد. ۳۴ کیلو نقره را نمی‌توان با پول خُرد خرید!

تا جایی که من می‌دانم، شخصاً فکر نمی‌کنم که میزان دقیق مبلغ مطرح شده در این مَثَل حائز اهمیت باشد. اما می‌توانیم با اطمینان نتیجه‌گیری کنیم که هر قنطار به مسئولیتی سنگین اشاره دارد.

فکر نمی‌کنم مقصود عیسی پول باشد، اگرچه ممکن است از اصولی مشابه جهت توصیف آن بهره ببرد اما به ندرت مقصودش عیناً چیزی است که در مَثَل‌هایش به آن اشاره می‌کند. به عنوان نمونه او با استفاده از گندم به مقدسین اشاره می‌کند، علف هرز را برای اشاره به شروران به کار می‌برد، بذر را برای کلام، خار را برای نگرانی‌های این دنیا، حصاد را برای پایان دنیا و از دروگران برای اشاره به فرشتگان استفاده می‌کند. با در نظر گرفتن ساختار عهد جدید، به احتمال قوی این قنطارها به کاریزما یا عطای سپرده شده اشاره دارند. نکته مهم دیگر این داستان این است که به هر خادم مبلغی یکسان داده نشد. بعداً بیشتر در این مورد حرف خواهیم زد. به همین خاطر است که گاهی به آن‌چه به ما سپرده شده، «عطایا» می‌گوییم. برخی یک عطا دارند، برخی دو یا سه.

مبلغ متفاوت ممکن است به میزان عطای ما نیز اشاره داشته باشد. باید صادق باشیم؛ بسیاری از مردم دارای عطایی عظیم‌تر هستند. بسیاری عطای خوانندگی دارند و باعث الهام شنوندگان می‌شوند. اما هرکس که آواز می‌خواند استعدادی مانند سلین دیون یا آندره پوچلی ندارد. پس اگر بخواهم پاسخی کوتاه بدهم می‌گویم هر یک از این قنطارها به عطایی خاص اشاره دارد یا ممکن است به عظمت عطا اشاره داشته باشند. ادامه داستان:

«مردی که پنج قنطار گرفته بود، بی‌درنگ با آن به تجارت پرداخت و پنج قنطار دیگر سود کرد. بر همین منوال، آن که دو قنطار داشت، دو قنطار دیگر نیز به دست آورد. اما آن که یک قنطار گرفته بود، رفت و زمین را گند و پول ارباب خود را پنهان کرد.» (متی ۲۵: ۱۶-۱۸)

می‌خواهم با نام گذاشتن بر شخصیت‌ها این داستان را بیشتر برای شما باز کنم. خادم اول آلیسون، خادم دوم بابی و خادم سوم لری است. آلیسون پنج قنطار داشت و آنها را به ده قنطار تبدیل کرد. بابی دو قنطار را به چهار قنطار رساند، ولی لری هیچ کاری با آنها نکرد و تنها کاری که کرد این بود که قنطار خود را نگه داشت. بدین ترتیب:

$$\text{آلیسون } 10 = 2 \times 5$$

$$\text{باب } 4 = 2 \times 2$$

$$\text{لری } 1 = 1$$

از این به بعد با استفاده از این اسامی به مَثَل قنطارها اشاره می‌کنم.

داوری

مجدداً می‌خواهم بر اهمیت طولانی بودن این سفر تاکید کنم. داستان با اشاره به سفری طولانی آغاز می‌شود، عیسی می‌گوید: «پس از زمانی دراز، ارباب آن خادمان بازگشت و از آنان حساب خواست» (متی ۲۵: ۱۹). بازخواست شدن هر یک از مباشرین یا همان خادمان به داوری اشاره دارد که هر یک از ما در قبال عطایای سپرده شده با آن روبه‌رو هستیم. ابتدا ببینیم که برای آلیسون چه اتفاقی افتاد:

[آلیسون] که پنج قنطار دریافت کرده بود، پنج قنطار دیگر را نیز با خود آورد و گفت: «سرور، به من پنج قنطار سپردی، این هم پنج قنطار دیگر که سود کرده‌ام.»

به داوری سرورش گوش دهید:

«آفرین، ای خادم نیکو و امین! در چیزهای کم امین بودی، پس تو را بر چیزهای بسیار خواهم گماشت. بیا و در شادی ارباب خود شریک شو» (متی ۲۵: ۲۰)

نکته‌ای بسیار مهم است و نباید آن را نادیده بگیریم: سرورش می‌گوید «امین بودی». این پاسخ را هر طور که می‌خواهید می‌توانید تفسیر کنید: عیسی مستقیماً امانت‌داری را به فراوان شدن ربط می‌دهد. مجدداً و با دقت آن‌چه سرور آلیسون گفت را به دقت بخوانید؛ هیچ یک از کارهای آلیسون تا به این حد جلوه نیافتند! سرورش به او نگفت که پایدار، قابل اعتماد، وفادار، وقف شده، صادق یا هر معادل دیگر کلمه امین بوده است. اشتباه برداشت نکنید — همه این خصلت‌های قابل تحسین، امانت‌داری را توصیف می‌کنند ولی به آنها اشاره نشده یا بر آنها تاکید نشده است. همچنین به ویژگی مثبت دیگری اشاره نکرد یا نتایج امین بودن او را از گوش چشم نگذراند، تنها بر فراوان شدن او تاکید کرد. بنابراین، او مستقیماً امین بودن را با فراوان شدن یکی می‌داند!

بابی هم همینطور بود. با دقت سرگذشت او را بخوانید:

[بابی] که دو قنطار گرفته بود نیز پیش آمد و گفت: «به من دو قنطار سپردی، این هم دو قنطار دیگر که سود کرده‌ام.»

در همین راستا سرورش می‌گوید:

آفرین، ای خادم نیکو و امین! در چیزهای کم امین بودی، پس تو را بر چیزهای بسیار خواهم گماشت. بیا و در شادی ارباب خود شریک شو! (متی ۲۵: ۲۲-۲۳)

عیسی مسیح بار دیگر امین بودن را به فراوان شدن ربط می‌دهد. به چیز دیگری اشاره نشده است — هیچ عمل، ویژگی مثبت یا نتیجه‌ای در این بین مهم نیست! عیسی نمی‌خواهد از تاکید آن سرور به سادگی بگذرد؛ تنها یک نتیجه می‌توان گرفت: این مرد آن‌چه به او سپرده شده بود را فراوان ساخت و به وضوح چنین عملی با امین بودن برابر است. همچنین تشویق شدن بابی عیناً مانند آلیسون بود. چنین امری نشان می‌دهد که در روز داوری «میزان» فراوان شدن ما بستگی به زحمت‌مان دارد. اما عیسی مسیح نیز به همین منوال و با وجود مقدار یا حوزه تاثیر عطایمان از ما خشنود خواهد شد. فقط «فراوان شدن» حائز اهمیت است.

مثالی دیگر مادری خانه‌دار است که تاثیر خود را چندین برابر کرد. او نیز به اندازه کارآفرینی که کسب و کاری بزرگ راه انداخته و در راه بنای پادشاهی اموال خود را بخشیده تحسین خواهد شد. و در آخر سرگذشت لری:

«آنگاه خادمی که یک قنطار گرفته بود، نزدیک آمد و گفت: «چون می‌دانستم مردی تندخو هستی، از جایی که نکاشته‌ای می‌دروی و از جایی که نپاشیده‌ای جمع می‌کنی، پس ترسیدم و پول تو را در زمین پنهان کردم. این هم پول تو!» (متی ۲۵: ۲۴-۲۵)

قبل از این‌که به داوری شدن لری بپردازیم، ابتدا باید به نکات مهمی اشاره کنیم. لری نتوانست قنطار خود را فراوان سازد؛ هرچه را که به او سپرده شده بود، نگه داشت. همچنین باید به دلیل ناتوانی او از فراوان شدن هم دقت کنیم: او سرور خود را نمی‌شناخت پس او را تندخو می‌پنداشت. طی سال‌های خدمتی خود ایمانداران بسیاری از اقاشار متفاوت را دیده‌ام و متوجه شده‌ام که یکی از عوامل لغزش آنها در امین بودن، نشناختن ذات خداست. (بعداً در فصل بعدی در این مورد عمیق‌تر صحبت خواهم کرد.)

وقتی از ذات و جوهر خدا برداشت ما اشتباه باشد، چنین امری مانع فراوان شدن می‌گردد یعنی «ترس» را دو چندان می‌سازد. لری می‌ترسید! ترس، بزدلی یا نگرانی مانع عطای

حقیقی خدا در زندگیمان می‌شود. بسیار مهم است و باید بیشتر بر آن تاکید کرد. این را از روی تجربه می‌گویم، چون سال‌ها از چنین موردی آزار دیده‌ام (در این مورد هم در فصل بعد صحبت خواهم کرد).

داوری لری:

«ای خادم بدکاره و تنبل!» (متی ۲۵: ۲۶)

قابل توجه است پس باید کمی مکث کنیم و پیش از آن‌که جلوتر برویم، کمی آن را بررسی کنیم. نه فقط آلیسون و باب بلکه لری هم خادم است، آنها اجنبی یا فردی غریبه نیستند. سرورشان زحمت آنها را می‌سنجد. اما لری مثل آلیسون و باب نمی‌شود که «آفرین، ای خادم نیکو و وفادار» بلکه سرورش به او می‌گوید «ای خادم بدکاره و تنبل»؛ باید به این موضوع توجه کنیم. عیسی در مورد نجات سخن نمی‌گوید، بلکه بیشتر در مورد نحوه داوری و اداره عطایا سخن می‌گوید و به پاداش گرفتن یا تنبیه شدن به خاطر کار اشاره دارد.

باید به آن‌چه آن سرور به لری گفت دقت کنیم. با کلمه «تنبل» شروع می‌کنیم که پذیرفتنش آسان‌تر است. این کلمه به معنای «تاخیر کردن، آرام، کند، سُست، تنبل» است. لغت‌نامه‌ای دیگر این کلمه را به صورت «دوری کردن یا مردد بودن از در انجام کاری ارزشمند که احتمالاً نشانه فقدان انگیزه است» معنا می‌کند.

دوستی به نام ریک ریزر که متخصص زبان یونانی است درباره کلمه okneros می‌گوید: «به شخصی اشاره دارد که نگاهی باطل، بی‌انگیزه، بی‌تفاوت و بی‌اشتیاق نسبت به زندگی دارد.» با در نظر گرفتن این منابع، معادل یونانی این کلمه دید ما را گسترش می‌دهد و درک بهتری از آن ارائه می‌دهد.

اگر بترسید، هنگامی که عمل لازم است یا آن‌چه از شما ساخته است، تردید به سمت شما یورش می‌آورد. اگر سست باشید، حتی برای انجام کاری که باید انگیزه نخواهید داشت. همه موقعیت‌ها با کلمه یونانی همخوانی دارد، ولی خود آن خادم یا مباشر اعتراف می‌کند و می‌گوید: «ترسیدم!» وجه دیگری از کاهلی هم ممکن است در مورد این خادم صادق باشد، ولی نهایتاً تردید ناشی از ترس عاملی تعیین‌کننده بود.

آیا تا به حال برای انجام کاری برانگیخته شده‌اید ولی به خاطر ترس از شکست تعطل به خرج داده‌اید؟ حتی در دعا نتوانستید ترس را از خود دور کنید و بعد از مدتی شاهد بوده‌اید که کسی دیگر آن کار را انجام داده و با خود فکر کرده‌اید، من هم همین نظر را داشتم ولی به آن عمل نکردم. عیسی در مورد این مباشر همین را می‌گفت. تمام مدتی که قنطار را در اختیار داشت مردد بود. یک یا دو روز تردید قابل قبول است، چون اغلب از آن عبور می‌کنیم. اما اگر تردید یار همیشگی ما باشد، ممکن است تبدیل به الگویی شود که نهایتاً باعث اقدام نکردن یا مباشرت بی‌ثمر می‌گردد.

خداوند از من خواست که نوشتن را شروع کنم، ولی تقریباً ده ماه دست به قلم نبردم. می‌ترسیدم، چون بارها و بارها در دوران مدرسه در این زمینه شکست خورده بودم. یکی از همصنفی‌های دوران کالج نوشته‌های من را جلوی چشم همه می‌خواند و مسخره می‌کرد! یکی از کارخانگی‌ها این بود که مقاله یکدیگر را بخوانیم و آن را تحلیل کنیم. همصنفی ام انتقاد و تحلیل خود از مقاله من را با صدای بلند به همه اعلام کرد. من تنها کسی بودم که چنین انتقادی را از همصنفی خود دریافت کرد.

ترس من از نوشتن ریشه‌دار بود: معدل سالانه و کل دوره من پایین بود و چندین نفر از معلمین با انتقاد و سرزنش نمره‌ای پایین به من دادند و آن هم صنفی هم میخ‌آخر تابوت را کوبید، هیچ چیز به نفع من نبود. همه این عوامل تنها تردید منرا عمیق‌تر کرد. نوشتن کتاب وقت‌گیر و حساس است. تمرکز من از کارهای دیگر در مینیستری را دور می‌کند. باید این ترس‌ها و نگرانی‌ها را کنار می‌گذاشتم تا بتوانم از فرمان خداوند اطاعت کنم.

اگر بیش از حد تردید به خود راه می‌دادم و اطاعت نمی‌کردم، چه می‌شد؟ نتیجه دقیقاً همانی می‌شد که خدا به آن دو خانم گفته بود کسانی که قبلاً در مورد آنها صحبت کردم. این قنطار را به کسی دیگر، آلیسونی دیگر، می‌سپرد کسی که ماموریتش را به پایان می‌رساند. ماموریت من به آلیسون سپرده می‌شد. سرنوشت من چه می‌شد؟ در حضور تخت داوری «تنبل» خطاب می‌شدم!

آن موقع متوجه نبودم که سرنوشتم به نوشتن گره خورده است! اگر در بیست سالگی به من می‌گفتید: «جان خدا به واسطه کتاب‌هایت تو را نزد ملت‌های مختلف می‌برد» در جواب می‌خندیدم و شما را به بیرون از اتاق هدایت می‌کردم و می‌گفتم: «حتماً دیوانه شدی! حتی مقاله یک صفحه‌ای نمی‌توانم بنویسم.» اما حالا کتاب‌های من ملی و بین‌المللی شده‌اند و در فهرست پرفروشترین‌ها قرار گرفته‌اند و به بیش از صد زبان ترجمه شده‌اند. اگر اطاعت نمی‌کردم چه می‌شد؟ اگر اجازه می‌دادم ترس مانع من شود چه می‌شد؟ از فکر عواقب این کار هم لرزه به تنم می‌افتد.

درک کلمه دیگری که آن سرور به خادم یا مباشر سوم گفت کمی سخت‌تر است. کلمه «بدکاره» به نظر تندخویانه می‌آید ولی عیسی مسیح هرگز با بی‌دقتی از آن استفاده نکرد. معادل یونانی این کلمه «poneros» است که به دارای ایرادی جدی بودن و در نتیجه بی‌ارزش بودن تعریف شده است.

در مورد لری و نحوه اداره عطایش این تعریف صادق است. فرقی با «وای بر من» پولس در مورد احتمال بی‌اعتنایی نسبت به عطایی که خدا بر زندگی او قرار داده ندارد. درک اشتباه لری از شخصیت خدا ایرادی جدی به حساب می‌آمد که ترس او را تشدید کرد. او خود را برای به کارگیری عطای سپرده شده بی‌ارزش می‌دانست. این جملات بسیار جدی هستند ولی اگر سخن پولس در مورد احتمال عدم استفاده از عطایش را با رفتار لری مقایسه کنید، نتیجه‌ای

مشابه خواهید گرفت.

باید مختصراً تأکید کنم که چنین امری به نجات ما مربوط نمی‌شود، بلکه به نحوه اداره عطایمان اشاره دارد. نظر خدا این است:

کسانی که فراوان می‌شوند نیکو و امین هستند.

کسانی که تنها داشته‌های خود را حفظ می‌کنند خطاکار، بی‌ارزش و تنبل هستند.

آیا دیدگاهی که نسبت به امین بودن داریم ناقض است؟ این مثال را در نظر داشته باشید: شخصی در منطقه‌ای زندگی می‌کند که از نظر اقتصادی در حال پیشرفت و قدرت یافتن است. کسب و کارش شامل مغازه‌ای کوچک می‌شود که از پدرش به او ارث رسیده، هر ماه سود لازم را می‌کند، ولی رشدی در کار نیست. آن مرد فرصت‌های زیادی برای باز کردن شعب دیگر در سطح شهر دارد ولی علیرغم عطایی که در کارآفرینی به او سپرده شده، زندگی در آرامش را ترجیح می‌دهد.

بگذارید پا را فراتر از این بگذارم. در مورد داوری شدن لری در این مثل دو سوال را باید مطرح کنم. آیا این آقا نباید از عطا و استعداد خود برای تاسیس شعبه‌ای جدید به هدف بنای پادشاهی استفاده کند؟ آیا میل او به خطر نکردن معادل کاری نیست که خادم تنبل انجام داد؟ آیا همان معیارهایی را که عیسی برای سنجش وفاداری به کار برد به کار نگرفتیم؟ این آقا زندگی خوبی دارد، ولی سوال کلی ما باید این باشد: آیا در حال فراوان ساختن عطایای خود است یا فقط می‌خواهد آنها را حفظ کند؟ در ارزیابی خود باید صادق باشیم. آیا معیار سنجش وفاداری تنها قابل اتکا بودن بدون در نظر گرفتن ثمربخشی است؟ ایستادگی جدا از گسترش؟ پیوستگی بدون توجه به تکثیر؟ آیا معنای کامل امین بودن یعنی فراوان ساختن هر عطایی که به ما بخشیده شده را به خوبی درک نکرده‌ایم؟

اولین فرمان خدا به انسان وقتی که مرد و زن را بر زمین قرار داد «بارور و کثیر شوید» (پیدایش ۱: ۲۸) بود. مشخص است که به صاحب فرزند شدن و افزایش جمعیت زمین اشاره دارد. اما فرمان دیگری در این فرمان نهفته است: هرچه به ما سپرده شده باید کثیر شده‌اش را به او برگردانیم. باید به واسطه کثیرشدن زایشی روی دهد. عیسی مسیح در مثل قنطارها این فرمان ابتدایی از کتاب پیدایش را در مورد کثرت بخشیدن به عطایا به کار برده است.

نه به توان خود!

احساس خوبی ندارید؟ شاید، ولی به یاد داشته باشید که فیض خدا تنها چیزی است که به آن نیاز دارید. کسی نخواسته که به قوت خود چنین کاری را انجام دهید، ولی با خاریس و کاریزمای خدا قادر به انجامش خواهید بود. هدف از نوشتن این پیغام مایوس کردن شما

نیست، بلکه می‌خواهم از توان بالقوه‌ای که خدا به شما داده آگاه شوید و ایمانتان به فیض خدا و عطایان برای زندگی را گسترش دهم. قصدم گذاشتن باری سخت بر شما و زندگیتان نیست. پولس سه بار نزد خدا فریاد بر آورد تا بارش را سبک‌تر کند، ولی خداوند چنین پاسخ داد:

«فیض من تو را کافی است، زیرا قدرت من در ضعف به کمال می‌رسد.» پس با شادی هر چه بیشتر به ضعف‌هایم فخر خواهم کرد تا قدرت مسیح بر من ساکن شود. از همین رو، در ضعف‌ها، دشنام‌ها، سختی‌ها، آزارها و مشکلات، به‌خاطر مسیح شادمانم، زیرا وقتی ناتوانم، آنگاه توانانم» (دوم قرنتیان ۱۲: ۹-۱۰)

یکی از تعاریف کلمه ضعیف، محدودیت است. من و شما تنها کسانی نیستیم که گاهی از شدت سختی به زانو در می‌آییم. همه ما مثل پولس رسول محدودیت‌های خاص خود را داریم. در مضمون این آیه، پولس به ضدیت، مقاومت و حتی آزار جسمانی در شهرهای مختلف اشاره دارد (باب ۱۱) اما چنین حقیقتی به محدودیت‌ها اشاره دارد که با آنها روبه‌رو می‌شوید، زمانی که کار غیرممکن به نظر می‌رسد. ساده نیست ولی چنین امری باید ما را بیش از پیش وا دارد تا به قوت او اتکا کنیم. در عوض گوش سپردن به محدودیت‌هایی که در ذهنمان فریاد می‌زنند، باید وعده‌های خدا را اعلام کنیم. اما در عوض بیشتر به خود گوش می‌سپاریم در صورتی‌که باید با خود سخن گوئیم.

پولس سه بار دخالت خدا را طلبید و خدا هر بار «خاریس» را به پولس یادآوری کرد. پولس دفعه سوم متوجه شد؛ فهمید که محدودیت‌هایش تنها باید او را به باور بیشتر به فیض خدا و عطایی که بر زندگی‌اش قرار داده سوق دهد. به همین خاطر خواسته‌اش از «این خار را بر دارد» به «من از داشتن چنین محدودیتی خوشحال هستم» تغییر کرد. آیا واقعاً می‌گوید خوشحال هستم؟ بله! او دیگر فهمیده بود که هر چه چالش عظیم‌تر باشد، اگر باور داشته باشد، قوت خدا در او و بر زندگی‌اش افزایش خواهد یافت.

حقیقت مهم این است: فیضی که می‌خواهیم آن را فراوان سازیم تنها با ایمان ممکن می‌شود. پولس می‌نویسد: «توسط او و از راه ایمان، به فیضی دسترسی یافته‌ایم که اکنون در آن استواریم...» (رومان ۵: ۲) چنین تصور کنید: ایمان شاهراهی است که به دل ما می‌رسد، فیض ملزومی است که فراوان می‌شود. وقتی این پیغام را می‌شنویم، ایمان یا شاهراه وجودمان باید بسط یابد. ولی نهایتاً انتخاب با شماست. به ما گفته شده:

«زیرا به ما نیز چون ایشان بشارت داده شد. اما پیامی که شنیدند، سودی برایشان نداشت، زیرا با آنان که گوش فرا دادند به ایمان متحد نشدند. ولی ما که ایمان آورده‌ایم، به آن آسایش راه می‌یابیم. چنان‌که خدا فرموده است: «پس در خشم خود سوگند خوردم که به آسایش من هرگز راه نخواهند یافت.» و با این همه، کارهای او از زمان آفرینش جهان به پایان رسیده بود.» (عبرانیان ۴: ۲-۳)

آنچه می‌خوانید را بی‌نتیجه ندانید، بلکه آن را با ایمان درآمیزد. همین کلام خدا دو نتیجه متفاوت را برای فرزندان اسرائیل به ارمغان آورد. برای موسی، یوشع و کالیب سودمند واقع شد؛ آنها با مثبت نگاه کردن به چنین موضوعی قوت یافتند. اما همین کلام بر اسرائیلیان زیان وارد کرد، چون آن را منفی می‌دیدند. تفاوت بین باورمندی و بی‌باوری همین است. باور کنید که خدا شما را فرای توانایی و قابلیتتان خوانده است. او قطعاً به شما قوت و نیرو بخشیده تا بر فیض او آویزان شوید. هنگام چنین کاری آرامی حقیقی را می‌یابید — از تلاش دست می‌کشید و دیگر برای نتیجه گرفتن دست و پا نمی‌زنید. این آرامی چیست؟ ادغام شده با توان خدا برای انجام ماموریت است. وقتی آرامی می‌یابید، خدا شما را برای فراوان شدن هدایت می‌کند!

فکر می‌کنم به همین خاطر داوود «مردی موافق دل خدا» خوانده شده است. او با اتکا بر قوت خدا پیش می‌رفت نه قوت خود. بارها اعلام کرده «خداوند نور من و نجات من است» (مزمور ۲۷: ۱). در هر کارش، یک عامل مشترک وجود داشت: او به توان خدا به واسطه خود متکی بود. پولس بدین خاطر به فرزند روحانی خود، تیموتائوس که با ترس و ارباب می‌جنگید، می‌گوید: «پس تو ای فرزندم، در فیضی که در مسیح عیسی است نیرومند شو» (دوم تیموتائوس ۲: ۱)

به همین خاطر است که فصل اول و سوم این کتاب را قبل از صحبت در مورد مَثَل قنطارها به خاریس و کاریزما اختصاص داده‌ام. روبه‌رو شدن با مباشرت به قوت خودمان منکوب کننده و یاس‌آور است.

لطفاً فراموش نکنید: خواندگی شما عظیم‌تر از توانایی طبیعی‌تان است. شاید به این خاطر به ما گفته شده است:

«ای برادران، وضع خود را، آن هنگام که خدا شما را فرا خواند، در نظر آورید. بیشتر شما با معیارهای بشری، حکیم محسوب نمی‌شدید؛ و بیشتر شما از قدرتمندان یا نجیب‌زادگان نبودید. اما خدا آن‌چه را که دنیا جهالت می‌پندارد، برگزید تا حکیمان را خجل سازد؛ و آن‌چه را که دنیا ضعیف می‌شمارد، انتخاب کرد تا قدرتمندان را شرم‌زده سازد؛ خدا آن‌چه را که این دنیا پست و حقیر می‌انگارد، بلکه نیستی‌ها را، برگزید تا هستی‌ها را باطل سازد، تا هیچ بشری در حضور او فخر نکند.» (اول قرنتیان ۱: ۲۶-۲۹)

چرا این چنین است؟ چرا تنها تعداد محدودی حکیم، قدرتمند و نجیب‌زاده فرا خوانده شده‌اند؟ آیا ممکن است به این دلیل باشد که «موفقیت» برای مستعدین ذاتی به قوت خود آسان‌تر است؟ آنها ابله هستند! برای برنده شدن و تعریف موفقیت خود را با دیگران مقایسه می‌کنند. این در حالی است که باید خود را در نور خواندگی خالقشان بنگرند.

پولس متفاوت بود. گرچه در سنجش خود نسبت به معاصرینش قبل از نجات یافتگی حکیم و نجیب‌زاده بود، با این حال در نقطه‌ای همه توانایی‌های خود را «فضله» شمرد تا بتواند وارد قوت تمام عیار عیسی مسیح بر زندگی خود شود. او یکی از معدود افرادی بود که فهمید در قیاس با حکمت خدا جاهل به حساب می‌آید، در حالی که نسبت به بسیاری حکیم‌تر بود. (فیلیپیان ۳: ۴-۱۱ را ببینید).

سوسیالیست یا کاپیتالیست؟

مَثَلِ عیسی را ادامه دهیم. شاید ممکن به نظر نرسد، ولی نیرومندتر و شوک‌آورتر می‌شود!

«آن قنطار را از او بگیرید و به آن که ده قنطار دارد بدهید.» (متی ۲۵: ۲۸)

درست متوجه شدیم؟! واقعاً گفت که کیسه نقره (قنطار) از لری پس گرفته شود و به آلیسون داده شود. باید حساب کنیم:

$$\text{آلیسون: } 2 \times 5 = 10 + 1 = 11 \text{ (سهم لری) } = 11$$

$$\text{لری: } 1 - 1 = 0 \text{ (به آلیسون) } = 0$$

نهایتاً به آلیسون ۱۱ قنطار رسید ولی به لری قنطاری تعلق نگرفت!

یک روز صبح هنگام دعا، از سخنی که در دل شنیدم تعجب کردم. برای پیش‌زمینه باید بگویم برای مدتی به مَثَلِ قنطارها فکر نکرده بودم. اما آن روز صبح صدای روح خدا را شنیدم که می‌گوید: «پسرم، من بیشتر دیدگاه کاپیتالیستی دارم تا سوسیالیستی.»

متوجه نمی‌شدم و از تعجب چهره‌ام تغییر کرده بود، ولی زمان زیادی را با خداوند سپری کرده بودم و می‌دانستم لحظه‌ای است که حرفی تازه برای من دارد. گاهی متناقض با افکار مذهبی یا حتی افکار معمول به نظر می‌رسد و حتی گاهی مسخره است! این بار مسخره بود. پس توضیح خواستم تا بهتر چنین سخنی را درک کنم، چون می‌دانستم خدا در عملکرد خود بیشتر سوسیالیست است.

آن روز صبح خداوند توجه من را به این مَثَلِ جلب کرد و نشان داد که اگر سوسیالیست بود، عاقبت لری این نمی‌شد. داستان به این شکل آغاز می‌شد: هر یک سه قنطار دریافت کردند:

$$\text{آلیسون: } 3$$

$$\text{باب: } 3$$

$$\text{لری: } 3$$

آلیسون و بابی وفادارانه عمل کردند و فراوان شدند اما لری به خاطر بی‌ارزشی و تنبلی و ایرادات شخصیتی تنها قنطارها را پیش خود نگه می‌داشت. نتیجه چه می‌شد:

$$\text{آلیسون } 2 \times 3 = 6$$

$$\text{بابی } 2 \times 3 = 6$$

$$\text{لری} = ۳ = ۳$$

پیش فرض سوسیالیست بودن خدا چنین نتیجه‌ای را به همراه داشت.

$$\text{آلیسون} = ۶ - ۱ = ۵$$

$$\text{بابی} = ۶ - ۱ = ۵$$

$$\text{لری} = ۳ + ۱ \text{ (از آلیسون)}$$

$$+ ۱ \text{ (از بابی)} = ۵$$

به همه پنج قطار می‌رسید! اما این‌طور نشد. خدا کیسه لری را گرفت و آن را به کسی که ده قطار داشت داد. چرا؟ عیسی در توضیح این کار می‌گوید:

«زیرا به هر که دارد، بیشتر داده خواهد شد تا به فراوانی داشته باشد (تکثیر شود)؛ اما آن که ندارد (آنچه داشته را حفظ کرده)، همان که دارد نیز از او گرفته خواهد شد.» (متی ۲۵: ۲۹)

نمی‌گویم که خدا کاپیتالیست است. نه، اصلاً! اما در این مورد ایده و دیدگاه کاپیتالیستی همخوانی بیشتری با سیر روایی این مثل دارد. جوانان ما در آمریکا و کشورهای دیگر، در قرن حاضر، آموخته‌اند که سوسیالیستی فکر کنند. سوسیالیسم خدایسندانانه و مفید نیست، در واقع متضاد حکمت الهی است. روح ضد مسیحی است که به خیریت عام تغییر چهره داده و به دنبال پاداش دادن به تنبلی و مجازات کردن زحمت، موفقیت و برکت است. خدا به دنبال پاداش دادن به کسانی است که فراوان و کثیر می‌شوند و مشکلی با برکت و فراوانی ندارد. عیسی می‌گوید: «به فراوانی داشته باشد» خدا می‌خواهد تا وقتی که دل ما همسو با بنای پادشاهی و استفاده از فراوانی مان جهت بنای دیگران است به فراوانی داشته باشیم.

شاید شنیده باشید: خدا مخالف فراوان داشتن نیست؛ بلکه مخالف اسیر فراوان داشتن شدن است. درست است. کسانی که دلشان مشتعل از شوق و غیرت خداست، از کسب و ازدیاد اموال احساس رضایت نمی‌کنند. بلکه می‌خواهند با خدا گام بردارند و از فراوانی که او می‌بخشد در بنای پادشاهی استفاده کنند. به فراوانی داشتن، تنها ابزاری برای بنای دیگران است. و مسلماً اگر حکیم رفتار کنیم، دل باخته ابزار خود نمی‌شویم.

لازم است لحظه‌ای درنگ کرده و بر این حقیقت مهم نیز تاکید نماییم: باید نیاز فقیران را رفع کنیم، کسانی که قادر به کار کردن نیستند یا نیاز به کمکی اولیه دارند. پولس می‌نویسد: «بارهای سنگین یکدیگر را حمل کنید که این‌گونه شریعت مسیح را به جا خواهید آورد. زیرا اگر کسی خویشتن را فرد برجسته‌ای پندارد، در حالی که به‌واقع کسی نباشد، خود را فریب می‌دهد.» (غلاطیان ۶: ۲-۳).

وقتی رهبران کلیسای نخستین با هم ملاقات می‌کردند، متوجه وظایف مختلف خود و عدم

توافق بر جزئیات بودند. اما همه موافق مسئولیت کمک کردن به تنگدستان و بیماران بودند. پولس می‌نویسد:

«فقط خواستند که فقرا را به یاد داشته باشیم، که البته این به‌واقع کاری بود که من خود نیز مشتاق انجامش بودم.» (غلاطیان ۲: ۱۰)

در این مورد مهم است که نیازمند را از تنبل تشخیص دهیم. نگاه سوسیالیست می‌گوید که به تنبل و نیازمند به یک اندازه باید داده شود. اگر به کسانی که «تنبل» به حساب می‌آیند بدهیم و کمک کنیم، تنها اتکا و وابستگی آنها به خود را افزایش می‌دهیم. هدف ما همیشه باید این باشد که مردم را به سوی عطای خدادادی خود هدایت کنیم، تا نمو یابند و پادشاهی خدا را بنا کنند.

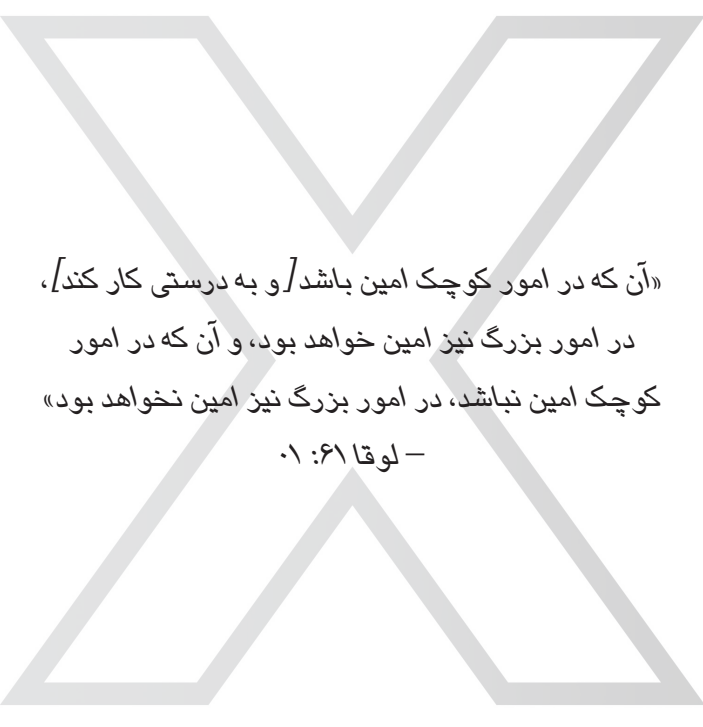
رویکرد عملی

در هر صورت، مهم این است که بدانیم عطایی به ما سپرده شده و باید آن را کثیر و فراوان سازیم. اگر خدا را دوست دارید، مشتاقانه به دنبال به کارگیری عطایای خود جهت جلال او خواهید بود. قصد من این است که شما را به میل و توان بالقوه درونی‌تان متوجه سازم. شما با هدف و برای هدفی خلق شده‌اید. قابلیت فراوان ساختن آن‌چه برای جلال خدا به شما سپرده شده را دارید. مهمترین نکته این فصل همین است.

اکنون که درک بهتری از مَثَلِ قِنطارها یافتید، آماده‌ایم که به مسائل عملی بپردازیم. چنین امری چگونه نمود عملی می‌یابد و وارد زندگی روزمره ما می‌شود؟ در فصل بعد در این مسیر به سفر خود ادامه می‌دهیم.

تعمق

۱. خصلت مُعرفِ مباشرین «امین بودن» است. نظر شما درباره امین بودن چیست؟ بعد از خواندن این فصل دید شما چه تغییری کرد؟
۲. کثرتی که جاودان و مانا باشد به قوت خودتان عملی نمی‌شود، بلکه نتیجه همکاری با فیض خداست. آیا به دنبال آن هستید که عطایای خود را به قوت خودتان کثرت بخشید؟ چگونه می‌توانید با آرامش و نه زحمت عطایای خود را کثرت بخشید؟
۳. خدا مخالف فراوانی نیست، بلکه مخالف آن است که اسیر آن شویم. چرا فکر می‌کنید کثرت بخشیدن به عطایتان برای خدا مهم است؟ کثرت یافتن عطایتان چگونه می‌تواند باعث حرمت نهاده شدن خدا و تاثیر بر دیگران در سطحی گسترده‌تر شود؟



«آن که در امور کوچک امین باشد/ و به درستی کار کند/،
در امور بزرگ نیز امین خواهد بود، و آن که در امور
کوچک امین نباشد، در امور بزرگ نیز امین نخواهد بود»
- لوقا ۶: ۰۱

تلاش و کثرت

طبق کلام عیسی مسیح اگر به درستی زندگی کنیم و ثابت قدم، قابل اعتماد، صادق و ساعی باشیم و آن چه در حال حاضر در اختیار داریم را فراوان سازیم، مسئولیت عظیم‌تری به ما داده خواهد شد. راحت بگویم، وقتی به درستی و امانتداری کثیر و فراوان می‌شویم، خدا مسئولیت بیشتری را به ما می‌سپارد. او ما را ترفیع می‌دهد. قانون پادشاهی او همین است. خود را بررسی و تفتیش کنید. آیا دیدگاه شما باعث کثیر و فراوان شدنتان می‌شود؟ یا بیشتر می‌خواهید داشته‌هایتان را حفظ کنید؟ وقتی به درجه موفقیت که بهتر از دیگران، خانواده یا به حد نیاز و کمی بیشتر است می‌رسید، دست از کار و تلاش می‌کشید؟ صادقانه خود را بسنجید. اگر بیشتر به دنبال حفظ داشته‌های خود هستید و به فراوان شدن توجهی ندارید، خبر خوشی برای شما دارم: هنوز زنده‌اید و فرصت تغییر، فراوان شدن و پذیرفتن مسئولیت بیشتر را دارید.

دو نتیجه متفاوت

حتی وقتی که جوان بودم به راحتی می‌توانستم فرق و انگیزه متفاوت شخصی که به دنبال حفظ کردن است را از کسی که به دنبال فراوان شدن است تشخیص دهم، چون پدر بزرگم مثال زنده آن بود. شصت و پنج سالگی بازنشسته شد و به زندگی بی‌دریسر رو آورد. سالی دو هفته برای دیدن ما می‌آمد. هر روز می‌دیدم که هیچ کاری نمی‌کند. زیر درخت بلوطی که در حیاط خانه بود، می‌نشست و پپی می‌کشید. وقتی ما برای دیدن او به خانه‌اش می‌رفتیم، اوضاع آنچنان متفاوت نبود. متاسفانه در سال‌های آخر عمرش، به نظر به نفس کشیدن رضایت داده بود و زندگی کردن را کنار گذاشته بود.

پدر بزرگ دیگرم در شصت و دو سالگی بازنشسته شد و بر خلاف دیگری زندگی تازه‌ای را آغاز کرد. در این دهه از زندگی خود، وارد دانشگاه شد و در رشته کشاورزی تحصیل کرد. در دو دهه بعد، دو کتاب نوشت، باغ بزرگی را پرورش داد و از آن نگهداری کرد، حیوانات زیادی داشت و در ساحل فلوریدا به ساخته شدن خانه سالمندان کمک کرد و در پروژه‌های

محلی و سازمانی زیادی نقش داشت. همیشه برای کمک به نیازمندان پیش قدم می‌شد. همیشه منتظر بودیم که به دیدن ما بیاید یا ما به دیدن او برویم. هنگام دید و بازدیدها برنامه ماهیگیری، رفتن به پارک، سفر به نیویورک را می‌گذاشت. با ما بازی می‌کرد، با هم به دیدن همسایه‌ها می‌رفتیم، به مغازه‌داران محله در انجام امورات مربوط به مغازه کمک می‌کرد و هر شب غذایی لذیذ می‌پخت. پدر بزرگ دیگرم حتی به آشپزخانه پا هم نمی‌گذاشت. یکی از پدر بزرگ‌هایم در سن ۷۵ سالگی و دیگری در ۹۱ سالگی از این دنیا رفت. حدس می‌زنید کدام یک طولانی‌تر عمر کرد؟ بله، آن که رویا داشت و به دنبال فراوان شدن بود. واقعیتی جالب: تا هشتاد و نه سالگی هم نجات را دریافت نکرد. اما قبل از آن طبق اصول الهی یعنی قوانین پادشاهی خدا به برکت و سلامتی زندگی می‌کرد.

قبل از این که افتخار یابم و بشارت مسیح را به او بدهم، به خاطر باورهاییم با او جر و بحث می‌کردم. تقریباً هر بار که همدیگر را می‌دیدیم، ایمانم را مسخره می‌کرد. بعد از این که بارها تلاش کردم تا به او بشارت دهم، زمانی که گفت می‌خواهم خداوندی مسیح را بپذیرم، تقریباً از خوشحالی غش کردم، روزی بی‌نظیر بود!

یک ماه بعد از این که ایمان آورد باز به دیدن او رفتم. آن موقع یک ساعت با ما فاصله داشت و تازه به مرکز نگهداری از سالمندان وارد شده بود. آن روز از من پرسید که آیا می‌خواهم وظیفه او و کاری که باید در این زندگی انجام دهد را بدانم.

تعجب کردم که مردی تازه نجات یافته و با این سن و سال چنین فکر می‌کند. ولی این فکر مانع کنجکاوی من نشد، به سادگی در جواب او گفتم: «بله بابا بزرگ، حتماً»
با لبخندی به لب گفت: «روح القدس به من گفت که برای بشارت مسیح به همه اینجا هستم.» (چندصد نفر در آن خانه سالمندان زندگی می‌کردند)

دو سال بعد، مادرم و برادرش او را به اوکلاهما انتقال دادند تا نزدیک پسرش باشد. در اولین هفته، شب را بیدار ماند تا داستان زندگی اش را برای پرستار جدیدش تعریف کند. سحر که شد به پرستارش گفت: «وقت خانه رفتن است. به پسرم بگو که برای رفتن من مهمانی بگیرد.» همین را گفت و چشم از این دنیا بست و به پدر آسمانی اش پیوست.

مادرم فکر می‌کرد که با جابه‌جایی پدر بزرگ فشار بیش از حد به او آورده‌اند. ولی گفتم که اصلاً این‌طور نیست، سعی کردم او را از این فکر بیرون آورم: «مادر، پدر بزرگ در ۸۹ سالگی، گفت که خدا به او نشان داده دو سال دیگر باید بر زمین انجام وظیفه کند. اولین هفته‌ای بود که دوره ماموریتش به پایان رسید.»

مادرم آرام و شگفت‌زده شد.

پدر بزرگم اکثر عمر خود را بدون نجات عیسی مسیح سپری کرد، ولی اصول الهی جهت امین بودن در زندگی او نمایان بود. با دیدن زندگی و انتخاب‌های هر دو پدر بزرگم، حتی قبل از ایمان آوردن تصمیم گرفته بودم که از پدر بزرگی تبعیت کنم که فراوان شدن را پیش گرفته

بود. می‌خواستم تا آخرین نفس این هدف را دنبال کنم. اما راستش را بخواهید بارها وسوسه شدم که زندگی دیگر یعنی زندگی آسان را پیش گیرم. باید به عمد و قصدِ قبلی مسیر افکار خود را تغییر دهیم تا دیدگاه حفظ داشته‌های کنونی بر ما غالب نیاید، چون این کار بسیار آسان‌تر است.

نمی‌توان با انگیزه‌های رقت بار، دو دل، بی‌دقت یا تنبل فراوانی را حاصل کرد. پولس رسول خطاب به همه ما می‌گوید: «با کوشش خستگی ناپذیر و با شوق و ذوق، خدا را خدمت کنید.» (رومیان ۱۲: ۱۱ ترجمه مژده برای عصر جدید)

دقت کنید که این فرمان است نه پیشنهاد. پولس می‌گوید «با کوششی خستگی ناپذیر» خدمت کنید. برای فراوان شدن، این کار یعنی خستگی‌ناپذیری نخستین خصلتی است که باید از خود نشان دهید. نه تنها باید تلاش کنیم، بلکه باید با شوق و ذوق زحمت بکشیم. اشتباه برداشت نکنید — ایمان، رویا و ایستادگی سه عامل مهم فراوان شدن هستند. اما بدون زحمت و تلاش فایده‌ای ندارند!

من و لیزا از روزی که ایمان آوردیم، تلاش کردیم. این در وجود ما حک شده و خدا نیز همین کار را برای ایمانداران انجام می‌دهد. شرایط و انگیزه‌های بیرونی شوق و ذوق ما را مشتعل نمی‌کنند، بلکه این حس از دو عامل درونی ریشه می‌گیرد: محبت تزلزل‌ناپذیر ما نسبت به عیسی مسیح و قومش. این شوق بنا بر تصمیمی در قلب است نه احساسات. چنین تصمیمی میل سوزان برای بنای پادشاهی او را تقویت می‌کند و بسیار مهم است، چون احساسات باقی نخواهند بود. در واقع، ممکن است دورانی را پشت سر بگذارید و از احساسات خبری نباشد. کلمه «شوق» از کلمه یونانی *etheos* ریشه می‌گیرد که به معنای «داشتن خدا در درون» است. تلاشمان باید از حضور درونی او نشأت بگیرد نه احساسات یا شرایط بیرونی.

کثیر ساختن آن‌چه به دیگران تعلق دارد

بعد از ازدواج، اولین کلیسایی که من و لیزا به آن رفتیم در شهر دالاس در ایالت تگزاس بود. آن موقع یکی از مشهورترین کلیساهای کشور بود و صدها کارمند داشت. داوطلب می‌شدیم تا هر چه نیاز بود را انجام دهیم. برای راهنما شدن، خدمت به زندانیان و بازدیدگاه‌ها، خانه‌سالمدان، کمک به برگزاری کنفرانس، کمک به کارمندان در انجام کارهای جزئی و حتی تنیس درس دادن به فرزندان شبان داوطلب می‌شدم. هرگز به هیچ نوع خدمتی «نه» نمی‌گفتم، مهم بزرگی یا کوچکی آن کار نبود، همه این اتفاقات در حالی رخ می‌داد که هفته‌ای ۴۰ ساعت برای شرکت راکول کار می‌کردم.

همسر شبان کلیسا که مسئول امور اداری هم بود با دیدن شوق و ذوق من به خدمت از من خواست که تمام وقت به استخدام کلیسا درآیم. هنگام مصاحبه گفت که احتمالاً از پس حقوقم بر نیایند.

در جواب به او گفتم حتماً می‌توانند، چون آماده قبول کردن هر حقوق و منصبی بودم. بعد از مصاحبه پیشنهاد داد که دستیار تیم اجرایی شوم. من و لیزا آن قدر برای پذیرش این کار دعا نکردیم، چون می‌دانستیم اراده خدا همین است. حقوق سالی ۱۸ هزار دلار را پذیرفتم که از حقوق شرکت خیلی کمتر بود، ولی ما این اتفاق را ترفیع می‌دانستیم. لیزا و من می‌دانستیم که برای ادامه زندگی باید به قوت معجزه‌آسای خدا اتکا کنیم، چون این حقوق از حداقل حقوق هم پایین‌تر بود ولی اهمیتی نداشت. با همه وجود وارد کار شدیم چون با تمام دل می‌دانستیم خواندگی زندگیمان همین است.

مسئولیت این بود که به شبانان، خانواده آنها و مهمانان کمک کنم. از این کار سه انگیزه داشتم. اول این‌که آنها را به نحوی خدمت کنم که گویی عیسی را خدمت می‌کنم، دوم همیشه مراقب و نگران نیازهای آنها باشم و قبل از این‌که بخواهند کاری برای رفع آن انجام دهم. و در آخر اگر قرار بود کاری انجام دهم نگویم که نمی‌شود و همیشه با دعا، خلاقیت و تلاش راهی برای انجام آن بیابم و اگر به ندرت کاری قابل انجام دادن نبود برای انجام آن راهی دیگر بیابم. اغلب راهی بهتر از راه قبلی پیدا می‌کردم.

زمانی که این شغل را پذیرفتم هنوز صاحب فرزند نشده بودیم. در طول شش روز کاری تقریباً هفتاد ساعت کار می‌کردم. من و لیزا فکر می‌کردیم برداشتن فشار از شبانان کلیسا بسیار مهم است. می‌خواستیم تمام توجه و تمرکز خود را جلب رهبری کلیسا کنند.

داستان‌های بسیاری را در ذهن دارم که به خوبی انگیزه اصلی ما را نشان می‌دهند، ولی فقط به یکی بسنده می‌کنم. شبانم مهمانی داشت که عضو تیم خدمتی مبشری بزرگ بود. شبانم مایل بود که از آن مبشر که اکنون فوت کرده است بیشتر بداند، پس آن روز بعد از ظهر با یکدیگر هم صحبت شدند. حدود یک صبح تلفنم زنگ خورد. شبانم به خانه زنگ زد و گفت که به خانه او بروم (۲۵ دقیقه با آپارتمان ما فاصله داشت)، پس رفتم و مهمانش را به هتل رساندم. بدون مکث گفتم که فوراً راه می‌افتم.

به خانه او رفتم و منتظر شدم تا خداحافظی کنند. مهمانش را به هتل رساندم و خودم هم ساعت دو به خانه رسیدم و خوابیدم.

شبانم نمی‌دانست که باید فردای آن روز دنبال مهمانی دیگر به فرودگاه بروم، مهمانی که روز بعد قرار بود در کلیسای ما موعظه کند. همان روز صبح قرار بود با پروازی بد ساعت از هاوایی به شهر ما بیاید، تقریباً پنج و نیم صبح قرار بود برسد. پس من باید چهار و نیم بیدار می‌شدم تا به دنبال او بروم. هرگز در این مورد که آن شب تنها سه ساعت خوابیده بودم به شبانم چیزی نگفتم. می‌خواستیم هر نیازی که دارد را رفع کنیم و مدام به خود یادآوری می‌کردم که خدمت افتخار است.

بعد از خدمت به شبانم و همسرش به مدت چهار سال، روزی که تنها شدیم به آنها گفتم: «دعا می‌کنم کسی که قرار است جای من را بگیرد، بهتر از من این کار را انجام دهد. می‌خواستیم

در شرایطی خوب کار را به کسی قوی‌تر بسپارم.»

جواب دادند «آن قدر خوب کار کردی که کسی بهتر از تو را پیدا نمی‌کنیم.»

این حرف آنها برای من تشویق و تایید بود. حرفشان همه چیز را آسان کرد، ولی من به دنبال چیز بهتری بودم. نهایتاً، دو نفر را به جای من گذاشتند. شبانم هم با برکت دادنمان ما را راهی کلیسایی مشهور در فلوریدا کرد و همان‌طور که در فصل دو گفتم شبان جوانان آن کلیسا شدم.

وقتی سِمَت جدید در فلوریدا را پذیرفتم، با خود فکر می‌کردم که به اندازه کافی به نوجوانان بشارت نمی‌دهیم. اواسط دهه هشتاد تنها رسانه بَصَری تلویزیون بود. از کامپیوتر، تَبَلت، تلفن همراه هم خبری نبود. کسی به اشتراک گذاشتن ویدئو فکر هم نمی‌کرد. در یک کلام تلویزیون بهترین وسیله برای بشارت دادن بود.

بعد از کمی تحقیق فهمیدم یکی از معروف‌ترین کانال‌های فلوریدای مرکزی، شنبه شب ساعت ده وقتی خالی دارد. هزینه استفاده از این ساعت خالی را جویا شدم، قیمت بالا بود. شبان کلیسا را در جریان گذاشتم و پرسیدم که امکان پرداخت این هزینه برای بشارت را داریم؟ در جواب گفت: «کلیسا چنین بودجه‌ای ندارد.»

از او اجازه خواستم تا به نوجوانان فرصت دهیم که ماهانه بتوانند مبلغی را برای این برنامه هدیه کنند.

در جواب گفت: «حتماً، البته اگر پولی داشته باشند.» شاید فکر می‌کرد که نوجوانان قادر به انجام این کار نیستند.

من هم در جلسه جوانان رویای بشارت به گمگشتگان را با آنها در میان گذاشتم. آن موقع نوجوانان معمولاً شنبه شبها تلویزیون تماشا می‌کردند. در این برنامه قرار بود اول کلام خدا موعظه شود و سپس بینندگان را دعوت به شرکت در جلسه جوانان کلیسا کنیم. به جوانان گروه گفتم که از پول توجیبی، شغل‌های پاره‌وقت بعد از مدرسه و هر راه دیگری که می‌توانند پول جمع کنند تا بتوانیم با هم این کار را انجام دهیم. وقتی هر نفر هر چقدر می‌توانست را داد، من و دستیارم از این‌که توانستیم هزینه پخش تلویزیونی را به دست آوریم، تعجب کردیم. شبان کلیسا از ما هم خوشحال‌تر بود. اجازه داد که کار را ادامه دهیم و اسم برنامه را جوانان برانگیخته گذاشتیم. هر ماه بودجه را تامین می‌کردیم و هیجان‌انگیزتر از همه این بود که جوانان غیرمسیحی هم در جلسه جوانان شرکت می‌کردند و به عیسی ایمان می‌آوردند. بیش از بیست سال از آن روزها می‌گذرد و هنوز کسانی به من مراجعه می‌کنند و می‌گویند برنامه ما را در اواسط دهه هشتاد نگاه می‌کردند و از آن تاثیر گرفته‌اند.

وقتی از شبانی جوانان بیرون آمدم، جوانان را به سه گروه تقسیم‌بندی کردیم. در حال حاضر سه رهبر کار یک رهبر را انجام می‌دهند. فیض خدا، اطاعت و تلاش باعث کثرت و فراوانی شد.

عیسی می‌گوید:

«اگر در به کار بردن مال دیگری امین نباشید، کیست که مال خود شما را به شما بدهد؟» (لوقا ۱۶: ۱۲)

کلام او را طبق مَثَلِ قنطارها بازگو کنیم:

اگر آن‌چه مال دیگری است را کثیر نکنید، چه کسی چیزی را به شما می‌دهد تا آن را کثیر سازید؟

شبان همین کلیسا نقشه خدا برای من و لیزا جهت راه‌اندازی سازمان مَسْنَجِر اینترنشنال اعلام کرد. او بود که اول حرف را پیش کشید نه ما. وقتی شبانی جوانان آن کلیسا را قبول کردم، گفتم: «برادر، من تا بازگشت عیسی همینجا می‌مانم، مگر این‌که خدا قدم بعدی را به من و شما نشان دهد.» اگر خدا در دعا به او نشان نمی‌داد که قدم بعدی من چیست، فکر نمی‌کنم با خیال راحت می‌توانستم آن کلیسا را ترک کنم. تا به امروز باور دارم که خدا به همین دلیل ابتدا این برنامه را به او نشان داد.

تولد سازمان مَسْنَجِر اینترنشنال

کمی بعد از این‌که از کلیسای فلوریدا جدا شدیم، برای خدمت به شهر کلمبیا در کارولینای جنوبی رفتیم. صبح زود بود و جایی خلوت برای دعا پیدا کردم. خدا هنگام دعا به من گفت: «پسرم، از دانه‌ای که وفادارانه در هفت سال گذشته با خدمت به دیگران کاشته‌ای، محصولی عظیم برداشت خواهی کرد. این روند فوراً شروع می‌شود و چند سال ادامه خواهد داشت.» اکنون که به این محصول نگاه می‌کنم، از خوف به لرزه می‌افتم.

بعد از این‌که کلیسا ما را برای تاسیس سازمان مَسْنَجِر اینترنشنال رهسپار کرد، ساعی بودن مجدداً عاملی موثر در فراوان شدن ما شد. من و لیزا روزهای فراوانی را صرف ضبط کردن کاست، نوشتن برچسب و جمع‌آوری پیغام‌ها کردیم. دوستانمان همیشه در برچسب زدن و توزیع خبرنامه یا کمک در زمینه‌های دیگر ما را همراهی می‌کردند. من و لیزا نامه نوشتیم، پول به حساب می‌ریختیم و برداشت می‌کردیم، حسابداری می‌کردیم و همه کارهای اداری را انجام می‌دادیم. در کامپیوتر کارها را ثبت می‌کردیم و به اداره پست می‌رفتیم و سر راه مواد لازم را خریداری می‌کردیم، خلاصه، کار زیاد بود. بعد از رازگهان شروع می‌کردیم و تا ۹ شب کار ادامه داشت.

با خوشحالی و افتخار کار می‌کردیم و انگیزه ما از درون ریشه می‌گرفت. بارها ناامید شدیم و به بیابان رسیدیم. فکر می‌کنم رازگهان و دعای صبحگاهی چشمه انگیزش ما بود.

در جاده‌های اصلی شرق آمریکا با موتر هوندا و دو نوزاد بر صندلی عقب سفر می‌کردیم و برای کلیساهای ۸۰ تا ۱۰۰ نفری موعظه می‌کردیم. اولین جلسه ما با کلیسایی بود که مراسم خود را در دفتر کفن و دفن برگزار می‌کرد، چه شروع باشکوهی!

کاسه‌ها را می‌فروختیم و از سود آن خدمت خود را گسترش می‌دادیم. می‌دانستیم که چنین درآمدی قرار نیست تامین کننده حقوق ما باشد، بلکه باید همه چیز را وقف مَسْنَجِر اینترنشنال کنیم. گاهی مبلغی که نیاز فوری ما بود، دقیقاً روز موعود به دست ما می‌رسید. از فروش منابع صوتی خود پول در آورده بودیم، ولی نمی‌خواستیم از آن مبلغ خرج کنیم.

بعد از یک سال و نیم خدا پیغام داد که باید دست به قلم شوم. نگران این بودم که با این مشغله و میزان مسئولیت وقت کم بیاورم. کار خطرناکی به نظر می‌رسید، ولی شروع کردیم. نوشتن کتاب اول کمی زمان برد. بر خلاف انتظارم چند جوان داوطلب شدند که خرده کارها را به دست گیرند تا من بتوانم وقت بیشتری به نوشتن بدهم. دقیقاً همان کاری که من برای شبانم در دالاس انجام دادم را برای من کردند. هنگام دیدن نیاز، بدون این‌که از آنها بخواهیم پیش قدم می‌شدند. پیش نویس کتاب پیروزی در بیابان را بعد از یک سال زحمت و گاهی کلافگی به پایان رساندم. مهمترین نکته‌ای که از این دوره یاد گرفتم این است که باید در فیض خدا (عطایا) در زندگیمان رشد کنیم. اغلب ما اول کار نتیجه «عالی» نمی‌گیریم. پطرس می‌نویسد: «در فیض و شناخت خداوند و نجات‌دهنده ما عیسی مسیح نمو کنید...» (دوم پطرس ۳: ۱۸) در حال حاضر نسبت به کتاب اولم، مهارت نگارش من بسیار گسترش و بهبود یافته است.

من و لیزا پیش‌نویس کتاب اول را برای ویراستاری معروف فرستادیم. در کمال تعجب، به تندی از کتاب من انتقاد کرد و گفت برای دادن چنین پیغامی به بدن مسیح بیش از حد جوان هستم.

بعد از دست ردی که سینه ما خورد، فوراً به دنبال ویراستار دیگری گشتیم. ویراستاری که پیدا کردیم، همه متن را سلاخی کرد. وقتی متن ویراستاری شده را برای ما فرستاد مایوس شدیم. لحن نگارش من و تاثیری که به دنبال آن بودم از متن محو شده بود. و بدتر از آن مفاهیم گویا نبودند! فکر می‌کنم سلاخی کلمه مناسبی برای توصیف کار او باشد. باز هم به در بسته خوردیم — چه باید می‌کردیم؟ بیش از یکسال از اتمام کتاب می‌گذشت.

تسلیم نشدیم. ویراستاری دیگر را پیدا کردیم و او هم موافق بود که ویراستار قبلی متن را سلاخی کرده است. در نامه‌ای برای ما نوشت: «جان و لیزای عزیز، اغلب تصحیح متنی تا به این حد ویراستاری شده، نتیجه‌ای مناسب به همراه ندارد. به خصوص وقتی هزینه پرداخت شده و زمان را در نظر می‌گیرید.» پیشنهادش این بود که لیزا متن اصلی را ویراستاری کند. پیشنهاد او را قبول کردیم و لیزا متن اصلی را ویراستاری کرد و به پیغام برجستگی بخشید. سپس آن نسخه را برای ویراستار جدید فرستادیم و او نیز کار خود را شروع کرد. کارش عالی بود و حس کردیم که متن عالی شده است.

سپس کتاب را برای دو ناشر معروف فرستادیم. یکی از آنها پاسخی نداد، ولی دیگری در جواب گفت که حس می‌کنند کتاب من شبیه «موعظه» است و چون خادمی معروف نیستم، کتابم را چاپ نمی‌کنند. کتاب را برای ناشرین دیگر که به اندازه دیگری نامی نبود هم فرستادیم، ولی هیچ یک تمایلی نشان ندادند.

نامیدی مرا تصور کنید؟ بعد از یک سال کار و زمان، به نظر به بُن بست رسیده بودیم. ناامید شده بودم، ولی نمی‌خواستم دست از تلاش بکشم.

نشر کتاب توسط خود نویسنده کاری غیرمعمول بود. هیچ یک از نویسندگان موفق این کار را انجام نداده بودند، ولی دوستی پیشنهاد داد که امتحان کنم. فهمیدم که چاپ چند هزار نسخه از کتاب من ۱۲ هزار دالر هزینه بر می‌دارد، این شامل طراحی صفحه و حروف‌چینی نمی‌شد و قبل از این دو بار هزینه ویراستاری را پرداخت کرده بودیم.

برای ما بسیار گران بود. درآمد سازمان مسنجر اینترنشنال در سال ۱۹۹۰ تنها ۴۰۰۰۰ دالر بود. سال سوم سازمان ما بود و نتوانستم به اندازه سال اول درآمد داشته باشم. یاد می‌آید سال دوم با خرید اولین کامپیوتر که چند صد دالر قیمت داشت از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم — دوازده هزار دالر به نظر غیر ممکن می‌رسید! باید معجزه می‌شد تا چنین پولی را به دست آوریم.

روزی خانمی را دیدیم که حروف‌چین انتشاراتی کوچکی بود که کتاب‌های ورزشی چاپ می‌کرد. شنیدم که درباره نوشتن حرف می‌زنم و به لیزا گفت که حاضر است کار حروف‌چینی و تایپ کتاب را بدون هزینه انجام دهد. خوشحال بودیم چون برای این کار باید چند هزار دالر پرداخت می‌کردیم.

خدا با معجزه مابقی هزینه چاپ کتاب را تامین کرد و توانستیم پنج هزار نسخه از کتاب پیروزی در بیابان چاپ کنیم (که بعداً نام آن به خدایا، کجایی؟! تغییر کرد) ولی شادی ما دیری نپایید، چون بعد از چاپ تازه فهمیدیم که راهی برای توزیع آن نداریم. توزیع‌کنندگان و کتابفروشی‌ها ما را نمی‌شناختند و آن موقع این شرکت‌ها فقط از ناشرین معتبر کتاب‌ها را خریداری می‌کردند. هیچکس تمایلی به کتابی که خود نویسنده چاپ کرده نداشت.

کاست‌هایی با موضوع کتاب ضبط کردیم و هر جا که برای خدمت می‌رفتیم، کاست‌ها و کتاب را می‌فروختیم. وقتی در مورد بیابان حرف می‌زدیم، تقریباً همه کتاب‌ها فروش می‌رفتند. مردم این پیغام را دوست داشتند، ولی انگار از این جلوتر نمی‌رفتیم.

خدا در دعا به من گفت که کتابی دیگر بنویسم، پس نه ماه وقت گذاشتم تا صدای اوپی که می‌گرید را نوشتم. باز هم هیچ یک از ناشرین تمایلی به چاپ آن نداشتند، پس در سال ۱۹۹۳ خودمان آن را چاپ کردیم. حالا دو کتاب داشتیم که هیچ یک از آنها در دسترس عموم نبودند.

فرصتی عالی

یکسال بعد، یکی از دوستانم با من تماس گرفت و برای ناهار دعوتم کرد. می‌گفت که می‌خواهد یکی از دوستانش را به من معرفی کند. دوست او مدیر تازه دفتر انتشاراتی بود که دو سال پیش کتاب من را قبول نکرده بودند. همه چیز خوب پیش رفت و برای او کار من و لیزا جالب بود. پرسید اخیراً بر چه پیغامی تمرکز کرده‌ام؟

من هم پیغامی که اکثراً در دل داشتم را با او در میان گذاشتم. این پیغام بر اهمیت غلبه بر گناه و بخشیدن کسانی که به من آسیب رسانده‌اند تاکید می‌کرد. کنجکاو بود و من بیشتر برای او صحبت کردم. بعد از پانزده دقیقه گفت: «جان، ما به این خاطر که سالانه بیست و دو تا بیست و چهار کتاب از خادمین و نویسندگان معروف چاپ می‌کنیم، نتوانستیم کتاب شما را چاپ کنیم.»

سردرگم به او نگاه می‌کرد و گفتم: «سعی نداشتم پیغامم را برای این‌که چاپش کنید به شما عرضه کنم؛ آن‌چه گفتم صرفاً در پاسخ به پرسش‌تان بود که در سفرهایم در چه مورد صحبت می‌کنم.»

متوجه شد و خندید. گفت: «همینطورا است، ادامه بدید لطفاً»

باز پیغامی که در دل داشتم را با او در میان گذاشتم. پانزده دقیقه بعد، وسط حرفم پرید و گفت: «می‌توانید تا سه ما دیگر متنی را به دست من برسانید؟»

این انتشاراتی کتاب دام شیطان را در جون سال ۱۹۹۴ چاپ کرد. هیجان زده بودم. خدا دری را باز کرد که من قادر به باز کردن آن نبودم. مطمئن بودم که کتاب من فوراً معروف می‌شود و پرفروش خواهد شد اما در هفت ماه اول اتفاق چشمگیری نیافتاد. هر ماه از میزان فروش ناامیدتر می‌شدم. می‌دانستم که این پیغام باید به گوش همه مردم در کشورهای مختلف برسد. هنوز امیدوار بودم، ولی همه آمارها باعث یاس بیشتر من می‌شد.

چند ماه بعد، یکی از اعضای تیم بازاریابی دفتر انتشاراتی با من تماس گرفت. گفت که برنامه تلویزیونی بین‌المللی در شانزدهم جنوری ۱۹۹۵ مرا به برنامه خود دعوت کرده‌اند. قرار بود بیست دقیقه به من وقت داده شود، ولی بیشتر می‌خواستند در مورد من، لیزا و چهار پسر و خدمت ما صحبت کنند. اگرچه، می‌خواستند کتاب دام شیطان را هم بررسی کنند. شروع و فرصت خوبی بود.

پاسخ من به این دعوت قطعاً مثبت بود.

زوجی معروف مجری این برنامه بودند. بعد از سلام کردن، اولین حرف آنها در مورد کتاب «دام شیطان» بود. شوهر آن خانم کتاب را بالا گرفت و گفت: «پیغام دام شیطان در چه مورد است؟»

از این‌که اول با این موضوع شروع کردند نه خانواده، تعجب کرده بودم و من هم از فرصت

استفاده کردم تا در مورد پیغام این کتاب حرف بزنم. گویی که زمان در استودیو متوقف شده بود. به من گفته بودند که به مدیر صحنه نگاه کنم چون زمان باقی مانده را به من نشان می‌دهد. تاکید کرده بودند که تنها بیست دقیقه وقت دارم. اما مدیر صحنه هیچ کاری نمی‌کرد. مجریان اسیر پیغام شده بودند و هیچ نمی‌گفتند و وسط حرفم نمی‌پریدند. زمان را از دست دادیم و بعد متوجه شدیم که چهل دقیقه بی‌وقفه حرف زدیم.

مجریان تحت تاثیر قرار گرفته بودند. از قضا آن دو، مسئول برگزاری یکی از بزرگترین کنفرانس‌های کشور بودند و اولین کاری که کردند این بود که در پخش زنده مرا به کنفرانس دعوت کردند تا در این مورد حرف بزنم.

چند روز بعد، ناشر به من گفت که همه کتابفروشی‌ها در آمریکا کتاب مرا فروخته‌اند و بیست هزار نسخه دیگر سفارش داده‌اند. می‌گفتند که تا به حال شاهد چنین اتفاقی نبوده‌اند و هیچ برنامه تلویزیونی هم تا به حال آن‌قدر بیننده نداشته است. می‌دانستم که دست خدا در کار است و نشان می‌داد که پیغام خدا در حال پخش شدن است.

کتاب دام شیطان در سطوح بین‌المللی پرفروشترین شد و در بیست و پنج سال گذشته در جدول کتب پرفروشترین‌ها بوده است. هنگامی نوشتن کتابی که در دست دارید، فروش دام شیطان به دو میلیون نسخه رسیده که شامل کتاب چاپی، الکترونیکی و صوتی می‌شود. جالب است که چگونه همه چیز گسترش یافت. ناشری که در ابتدا کتاب مرا رد کرد حالا پرفروشترین کتابش دام شیطان است. این حس شوخ‌طبعی خداست!

اگر اطاعت نمی‌کردم و این کتاب را نمی‌نوشتم، این پیغام باعث تقویت مردم نمی‌شد. نوشتن باعث فراوان شدن این پیغام شد، اگر این کتاب به این حد از فروش نمی‌رسید، نمی‌توانستم در حضور این تعداد از حضار سخنرانی کنم. اما در واقع این کثرت با این کتاب شروع نشد. کثرت یافتن قبلاً هنگامی که این مسیر را شروع کردیم و سختی بسیار کشیدیم، شروع شد. من تلاش می‌کردم تا فشار را از شبانم بردارم و سپس سعی کردم بشارت گروه جوانان را گسترش دهم. کار در سازمان خدمتی ما هم به همین منوال پیش رفت، ساعت‌ها، روز و شب کار کردیم و بعد با اطاعت از صدای خدا نوشتیم و منتشر کردیم.


فکر می‌کردم که روند کثیر شدن با پیغام دام شیطان بنا نهاده شده است و با افزایش فروش کتاب و موعظه در کنفرانس‌ها و کلیساها ادامه می‌یابد، ولی اشتباه می‌کردم. خدا بر آن بود که چیز بیشتری را به ما بسپارد.

تعمق

۱. آیا دیدگاه شما کثیر شدن را تشویق می‌کند؟ یا بیشتر دیدگاه حفظ داشته‌های خود را دارید؟ آیا راحت زندگی می‌کنید و وقت می‌گذرانید یا همیشه خود را به چالش می‌کشید؟

۲. فراوان شدن با تنبلی و انفعال حاصل نمی‌آید. نه تنها باید زحمت بکشیم بلکه باید با شوق و ذوق کار کنیم. آیا خود را زحمت‌کش می‌دانید؟ آیا مایل به کار کردن هستید؟ آیا وقتی به سطحی از موفقیت می‌رسید یا بهتر از دیگران می‌شوید، کنار می‌کشید؟

۳. هنگامی که نوشتن را شروع کردم، خستگی، یاس و دست‌رد را تحمل کردم ولی با مطیع ماندن گشایش حاصل شد. شما در فیض چگونه در حال رشد هستید؟ داستان من شما را تشویق می‌کند تا خستگی و یاس را کنار بزنید؟



«ایشان را برکت می‌دهد، و به‌غایت کثیر می‌گردند و
نمی‌گذارد گله و رمه ایشان کم شود.»

– مزمور ۷۰:۸۳

کثرت یافتن

خدا اغلب از خستگی یا یاس به عنوان کاتالیزور یا تسریعگر استفاده می‌کند تا بدان واسطه ایمانمان را جهت کثرت یافتن یا مرحله بعدی کثرت یافتن برانگیزاند. نمونه ابراهیم را در نظر بگیرید. خدا در ۷۵ سالگی بر او ظاهر شد و کلام خدا در رویا بر ابرام رسیده، گفت:

«ای ابرام نترس، زیرا من همچون سپر از تو محافظت خواهم کرد و اجری بسیار

عظیم به تو خواهم داد.»

– پیدایش ۱۵: ۱ (ترجمه معاصر)

قبل از ادامه، خوب است پیش زمینه‌ای را به شما ارائه دهم. خدای قادر مطلق، مالک و خالق زمین و هر چه در آن است، همیشه بوده و پایانی ندارد. هیچ وجود دیگری حتی قادر به نزدیک شدن به عظمت او نیست. او خود حیات است. هر معرفت، حکمت، گنجینه و لذت باقی در او جای دارد. جدا از او هیچ چیزی ارزش ندارد.

این را در ذهن داشته باشید، این خدای بی‌نظیر اعلام می‌کند که از ابرام محافظت خواهد کرد و به او پاداشی عظیم خواهد داد. باید کلمات «محافظت کردن» و «اجر» را بررسی کنیم. محافظت کردن: تصور کنید رئیس جمهور آمریکا کل قوای مسلح کشور را مامور محافظت از شما می‌کند. همه جنرال‌ها افسران زیر دست خود را مامور می‌کنند که شما را در الویت امنیتی/حفاظتی خود قرار دهند و هر کار لازم برای تامین امنیت شما را انجام دهند. اگر لازم باشد همه سربازان و سلاح‌های پیشرفته خود را نزدیک شما مستقر می‌کنند. تقریباً غیرقابل تصور است ولی اگر چنین شود، مطمئنم احساس امنیت خواهید کرد. اما چنین مثالی در مقابل محافظت خدای قادر مطلق هیچ است.

اجر یا پاداش عظیم چگونه؟ اگر همسایه شما بگوید: «قرار است پاداش بزرگی به شما دهم» با خود فکر می‌کنید که این شخص چقدر مهربان و بخشنده است، اما متأسفانه دارایی قابل عرضه‌ای ندارد. اگر ثروتمندترین مرد آمریکا همین را بگوید شاید هیجان‌انگیزتر باشد. اما هیچ یک با اجری که خدا برای ما در نظر دارد قابل قیاس نیستند. مالک زمین و عالم به

آبرام وعده اجری عظیم را می‌دهد. خدا به آبرام می‌گوید: «اجری بسیار عظیم به تو خواهم داد» راستش را بخواهید، درک عظمت این وعده سخت است. اما هنوز پیش‌زمینه من تمام نشده است.

حقیقت شگفت‌انگیز دیگر این است که خدای خالق، نبی را برای انجام این کار روانه نمی‌کند، بلکه خودش جسم شده و شخصاً وارد عمل می‌شود. خدای قادر مطلق شخصاً وعده‌ها را می‌دهد. عظمت این اتفاق را می‌توانید متصور شوید؟ عکس‌العمل شما چه خواهد بود؟ چگونه می‌توانید هیجان، شوق، شادی و خوفی که حس می‌کنید در قالب واژگان توصیف کنید؟ اما پاسخ ابرام نشانی از این احساسات در خود نداشت. در واقع، هیجان‌زده هم نشد و حتی می‌توان گفت این وعده به نحوی سبب کلافگی او شد.

ولی آبرام گفت: «ای خداوندگاژ یهوه، مرا چه خواهی داد، زیرا که من بی‌فرزند مانده‌ام...»

– پیدایش ۱۵: ۲

آیا نارضایتی را در لحن او می‌شنوید؟ جالب است! اما ممکن است که بی‌علاقگی آبرام نکته‌ای مثبت به حساب آید؟ فکر کنید آبرام از این وعده خوشحال می‌شد و کاری که باید را انجام می‌داد. آیا نتیجه متفاوت نمی‌شد؟ در واقع بهتر است بپرسیم، اگر آبرام چنین پاسخی به خدا می‌داد، آیا خود خدا بر او ظاهر نمی‌شد؟ فکر نمی‌کنم و در ادامه دلیل آن را توضیح می‌دهم.

داستان آبرام را لحظه‌ای کنار بگذاریم. سال‌ها بعد وقتی اسرائیلیان در بیابان سرگردان بودند، نارضایتی آنها که از عدم رفاه شخصی نشأت می‌گرفت، متأسفانه باعث تغییر سرنوشت آنها شد. اما، پولس رسول دیدگاه الهی خود را با چنین جمله‌ای بازتاب می‌دهد:

«این را از سر نیاز نمی‌گویم، زیرا آموخته‌ام که در هر حال قانع باشم. معنی نیازمند بودن را می‌دانم، نیز معنی زندگی در وفور نعمت را. در هر وضع و حالی، رمز زیستن در سیری و گرسنگی، و بی‌نیازی و نیازمندی را فرا گرفته‌ام.»
(فیلیپیان ۴: ۱۱-۱۲)

خدا پولس و آبرام را اشخاصی یافت که آماده پذیرش زحمت و وسعت بخشیدن به دید خود بودند. عدم رضایت آنها شخصی نبود، بلکه بر دیگران تمرکز داشت.

قاعده‌ای کلی و مفید: عدم رضایتی که از فقدان شخصی نشأت می‌گیرد، باعث خشنودی خدا نخواهد شد. از سوی دیگر اگر این عدم رضایت بر نیاز دیگران و بنای پادشاهی متمرکز باشد، باعث خشنودی خدا خواهد شد. کلافگی آبرام از این بود و نتیجه چه شد؟ خدا با جلب توجه آبرام به ستارگان آسمان و شن‌های ساحل رویای او را برجسته کرد. وعده داد که اجر او

بسیاری را سود خواهد رسانید. خدا با پایداری اعلام می‌کند: «عهد خویش را میان خود و تو خواهم بست و تو را بسیار بسیار کثیر خواهم گردانید.» (پیدایش ۱۷: ۲)

اگر ابراهیم تنها به برکت یافتن زندگی خود راضی می‌شد، چه پیش می‌آمد؟ آیا دلیلی بود که در سن ۷۵ سالگی انتظار پدر شدن را بکشد؟ عدم رضایتش تسریع‌گر فراوانی شد. نباید از عدم رضایت چشم‌پوشی کنیم، بلکه باید آن را سکوی پرتابی برای ازدیاد تاثیرگذاری خود بدانیم. کلیسای لائودیکیه همین را کم داشت. عیسی مسیح به جدیت به خاطر چنین دیدگاهی آنها را تادیب می‌کند: «به چیزی محتاج نیستم» (مکاشفه ۳: ۱۷). بی‌تاثیر ماندن دیگران از زندگی آنها، باعث تکدر خاطر آنها نمی‌شد، چون بر خود و آسایش ناشی از فراوانی‌شان تمرکز کرده بودند. نتیجتاً به دنبال کثرت یافتن نبودند.

چنین سخنی وسوسه‌ای که دوست من استن با آن مبارزه میکرد را توصیف می‌کند. خود من هم گاهی با چنین چالشی روبه‌رو می‌شوم، ولی همیشه با آن مبارزه می‌کنم. فکر می‌کنم تقریباً همه ما باید چنین کاری را انجام دهیم.

هر چه بیشتر خدمت می‌کنم، بیش از پیش درک می‌کنم که ثمر حقیقی ایمانداران در اصل شوق و ذوق برای تاثیر گذاشتن بر دیگران است تا به این طریق جهت عمل کردن در پادشاهی بنا گردند. لحظه نجاتمان، تبدیل به شخصی دیگر می‌شویم. ما تولد تازه یافته‌ایم و مشتاق خدمت کردن هستیم. عیسی می‌گوید:

«کمر به خدمت ببندید و چراغ خویش را فروزان نگاه دارید» (لوقا ۲: ۳۵)

مسئولیتی که سرورمان به ما سپرده، موضعی است که همه ایمانداران باید در حفظ آن کوشا باشند، یعنی با ذوق و شوق منتظر فرصتی برای خدمت کردن بمانند. من کلمه حفظ کردن را انتخاب کردم، چون چنین خصلتی بخشی از ذات تازه ما شده است. چنین امری معمولاً به خاطر ترس از اتکا بر «اعمال» جهت نجات یافتن در مقابل مجانی بودن نجات، نادیده گرفته می‌شود. اما چنین نیست؛ خواسته ذاتی روحمان خدمت کردن است. چرا نباید در مورد وجهی عظیم از زندگی تازه خود صحبت کنیم یا آن را کمرنگ سازیم؟ آیا ممکن است میل ما به بازآبداع مسیحیت تبدیل به تجربه‌ای مصرف‌گرایانه از ایمان شده باشد؟ چنین اقدامی نشان از تنبلی روحانی ذات حبوط کرده بشر است؟

چرا عیسی باید بگوید «کمر به خدمت ببندید»؟ چرا خدمت و کمر بستن را در یک جمله آورده؟ کتاب مکاشفه سر نخ‌ی جهت پاسخ گفتن به این سوالات به ما می‌دهد:

«به وجد آیم و شادی کنیم، و او را جلال دهیم، زیرا زمان عروسی آن بره فرا رسیده، و عروس او خود را آماده ساخته است؛ جامه کتان نفیس و درخشان و پاکیزه به او بخشیده شد تا به تن کند. جامه کتان نفیس، اعمال پارسایانه مقدسین است.»

ابتدا می‌بینیم که عروس، نه خدا، خود را مهیا کرده است. دوم طریقی است که خود را آماده ساخته، عروس‌ها زمان زیادی وقت لباس عروسی خود می‌کنند. در واقع این کار یکی از مهمترین الویت آنها به حساب می‌آید. در فرهنگ غربی، زمان زیادی را صرف خریدن لباس می‌کنند. در پادشاهی خدا نیز ما به عنوان عروس مسیح باید زمان زیادی را صرف آماده شدن کنیم. لباس عروسی ما از کتانِ نفیس دوخته شده که طبق آیات قبلی در اصل نمادی از خدمت ما در بنای پادشاهی اوست. پس خدمت کردن در دی‌ان‌ای روحانی ما جا گرفته است. عیسی می‌گوید «همان‌گونه که پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می‌فرستم.» (یوحنا ۲۰: ۲۱). او به هدف خدمت آمد (مرقس ۱۰: ۴۵ را ببینید) و تکلیف و وظیفه ما نیز با او فرقی ندارد. عیسی همچنین دلیل اهمیت خدمت را ارائه می‌دهد: «عیسی به ایشان گفت: ”خوراک من این است که اراده فرستنده خود را به جا آورم و کار او را به کمال رسانم.“» (یوحنا ۴: ۳۴)

بدون غذا یا مواد مغذی زنده نمی‌مانیم. به همین منوال ایمانداران بدون خوراک نمی‌توانند پادشاهی را بنا کنند و نهایتاً پس رفت می‌کنند. عیسی در ادامه باب دوازده انجیل لوقا چنین موقعیتی را توصیف می‌کند. به همین دلیل، نیروهای سیستم جهان سقوط کرده هر کاری می‌کنند تا ما به جای عدم رضایتی که منجر به فراوانی و کثیر شدن می‌گردد، آسایش و قناعت را پذیرا شویم. پس خواننده عزیز، از نارضایتی خود در مورد اثرگذاریتان بیزار نباشید! خدا معمولاً به این روش ایمان شما را برمی‌انگیزاند تا به کثرت یافتن الهی باور بیابید.

نارضایتی من

وقتی فروش و استقبال از کتاب دام شیطان نه تنها در آمریکا بلکه در کشورهای دیگر اوج گرفت، احتمالاً با خود فکر می‌کنید که این موفقیت در من احساس رضایت ایجاد کرد؛ ولی چنین نشد و بالعکس عدم رضایتی شدید به من هجوم آورد.

در کلیساها و کنفرانس‌های بزرگ موعظه و سخنرانی می‌کردم، ولی ناراضی و سردرگم بودم و این کلافگی ناشی از ناتوانی من جهت ارائه کامل این پیغام در یک جلسه بود. تقریباً نوشتن هر کتاب ۴۰۰ ساعت وقت می‌برد و بسیاری از مکاشفات حین نوشتن آن رخ می‌دهد. این حقایق بر دوستداران خدا آشکار می‌شود که به هدف تقویت، آزادسازی یا نزدیکی به او تلاش می‌کنند.

زمانی که در اکثر کنفرانس‌ها یا کلیساها به پیغام اختصاص داده می‌شود ۳۵ تا ۴۵ دقیقه است، پس هنگام صحبت درباره پیغام دام شیطان تنها می‌توانستم یک فصل یا حداکثر یک فصل و نیم را پوشش دهم. این بدان معنا بود که اگر مردم خود این کتاب را نمی‌خریدند و نمی‌خواندند، نود درصد پیغام به گوش آنها نمی‌رسید. تقریباً یک پنجم شرکت‌کنندگان کتاب را نمی‌خریدند.

در نتیجه این حس، چهار یا پنج سال بعد از انتشار کتاب، ایده‌ای به ذهنم خطور کرد:

می‌خواستیم راهنمای مطالعاتی برای این کتاب تهیه کنیم. به این طریق می‌توانستیم در ویدئوی سی دقیقه‌ای درس را ارائه دهیم و حقایق هر باب را بررسی کنیم. مردم، به صورت گروهی یا انفرادی می‌توانستند همه پیغام را به صورت بصری و شنیداری بیاموزند. چنین امری تاثیرگذاری این پیغام را نیز گسترش می‌داد. به این طریق می‌توانستیم پرسش‌های مباحثه‌ای گروهی یا انفرادی را طراحی کنیم که به افراد این امکان را می‌داد به کمک روح‌القدس فرصت کنکاش بیشتری داشته باشند و در نتیجه پیغام را برای مردم کاربردی‌تر می‌کرد.

با تیم همکارانم در این مورد صحبت کردم. یکی از اعضای تیم پیشنهاد داد که دفتری آموزشی را پیدا کنیم که کتاب تمرین، راهنمای مطالعاتی به عنوان مجموعه تکمیلی ویدئوها برای ما طراحی کند. این مجموعه آموزشی/مطالعاتی به طرق متنوعی می‌توانست به کار گرفته شود.

برای این کار دفتری متخصص در این کار را پیدا کردیم که برای دو هزار و پانصد مشتری از جمله شرکت‌های بزرگ در آمریکا چنین مجموعه‌ای را طراحی کرده بود. ولی پیش از هر چیز تقاضای ما این بود که کم‌کاری نکنند، در کیفیت دست نبرند و خلاقانه این مجموعه را طراحی کنند. می‌خواستیم سبک و تکنولوژی به کار رفته سال‌ها جلوتر به نظر برسد. به عنوان توضیح چنین درخواستی باید بگویم که افتخار برگزاری جلسه مطالعه کتاب مقدس برای پرسنل یکی از رئیس‌جمهورها را داشته‌ام. وقتی وارد ساختمان شرقی کاخ سفید می‌شوید، چشمتان گرفتار عظمت آن می‌شود. آن روز با خود فکر کردم، چنین عظمتی بازتابی از رئیس‌جمهور آمریکاست، ما در سازمان بین‌المللی مسنجر باید پادشاه عالم را بازتاب دهیم. از ابتدا کیفیت برای ما مهم بود ولی بعد از این تجربه بیشتر بر آن شدیم که کیفیت را فدا نکنیم یا کم نگذاریم.

وقتی مواد درسی آماده شدند، دو نفر از اعضای تیم را مسئول تماس گرفتن با کلیساهای کردیم (اوایل سال ۲۰۰۰ هنوز این روش بهترین نحوه دسترسی یافتن به رهبران بود). از پرسنل خواستیم که به تمام کلیساهایی که در ده سال گذشته به آنها خدمت کرده بودیم زنگ بزنند و در مورد مواد درسی جدید با رهبران صحبت کنند. می‌خواستیم همدل با شبانان شاگردسازی اعضا را شروع کنیم و نهایتاً کلیسای محلی را تقویت کنیم. در آن روزها، مواد درسی مشابهی در دسترس کلیساهای نبود و در ابتدا با این ایده تازه ارتباط برقرار نکردند.

بعد از توضیحات و مذاکرات استقبال رهبران از این ایده شروع شد! مدت زیادی نگذشت که به خاطر این برنامه آموزشی شرکت‌کنندگان در جلسات خانگی یا رسمی افزایش یافتند. فکر می‌کردیم کلیساهایی که کمتر از سیصد نفر شرکت کننده دارند از مواد درسی ما استفاده خواهند کرد. اما بر خلاف انتظار ما چند کلیسا که چندین هزار اعضا داشتند از ویدئوهای درسی در جلسه یکشنبه استفاده کردند. همچنین این رویه تازه باعث رشد کلیسا شد. برخی از رهبران می‌گفتند مردم گاهی از آنها می‌خواهند که در تعطیلات ویدئوها را پخش نکنند،

چون ممکن است به تعطیلات بروند و درس را از دست بدهند. حتی شنیدیم که اعضای برخی از کلیساها دو یا سه برابر شده‌اند.

شبانان با دوستان دیگر خود آنچه در کلیساها یا گروه‌های کوچک می‌گذشت را در میان گذاشتند. حالا شبانان با ما تماس می‌گرفتند و درخواست دریافت مواد درسی را داشتند. در طول چند سال هزاران کلیسا — بیش از بیست هزار کلیسا در آمریکا و هزار کلیسا در استرالیا از این مواد درسی استفاده کردند. بخش ارتباطات کلیسایی ما اداره‌ای ۷ نفری شد. هر روز شهادت‌هایی از تغییر خانواده‌ها، زندگی‌ها و کلیساها به دفتر ما می‌رسید.

در چند سال آینده برای هر کتابی که سازمان ما منتشر کرد، مجموعه‌ای مطالعاتی هم در نظر گرفته شد. در دوازده سال گذشته بیش از ده مجموعه درسی ما در سراسر آمریکا و استرالیا به کار گرفته شده‌اند.

هیچ جنبه‌ای از فراوان شدن را آن زمان نمی‌دیدیم، ولی بعداً متوجه آن شدیم. بسیاری که قرار نبود هرگز پیغام کتاب را بشنوند یا هنگام موعظه من در جمع باشند، پیغام را به این طریق شنیدند. این اشخاص در کلیساها یا گروه‌های کوچکی بودند که رهبران آنها تصمیم گرفتند مواد درسی را با آنها در میان بگذارند.

امین بودی

مسلماً به خاطر این اتفاق شاکر بودیم! تعداد کتاب‌های به فروش رسیده به چندین میلیون و مواد درسی به چند صد هزار نسخه رسیده است. اما همچنان ناراضی بودم. می‌دانستم که این پیغام برای بدن مسیح است و ثمر فراوان خواهد داشت، ولی هنوز بسیاری از ایمانداران باید این حقیقت را می‌شنیدند.

از خدا خواستم تا افتخار داشته باشم و بتوانم بیش از آنچه که فروش رفته را هدیه کنم. می‌دانستم برخی شبانان، رهبران و ایمانداران در سراسر دنیا توان مالی خرید یا تهیه کتاب‌ها را ندارند. در کشورهای مختلف دولت‌ها اجازه فروش کتب مسیحی را نمی‌دهند و میلیون‌ها کلیسای زیرزمینی از این کتب محروم مانده‌اند. بسیاری از کشورها منابع لازم جهت واردات کتاب را نداشتند.

چطور می‌توانستیم به آنها کمک کنیم؟

می‌دانستم نیاز فراوان است، ولی ارتباط برقرار کردن با این شبانان و رهبران به نظر غیرممکن می‌آمد. با این وجود، باید کاری می‌کردیم. با آنچه در دسترس داشتیم کار را آغاز کردیم، پس به عنوان اولین قدم به مسئول امور بین‌المللی سازمان خود گفتیم اگر رهبران کلیسا در کشورهای در حال توسعه یا تحت جفا به کتاب نیاز داشتند، همه منابع را به عنوان هدیه برای آنها می‌فرستیم یا هزینه چاپ کتاب در کشورشان را می‌دهیم.

اما همچنان ناراضی بودیم چون تنها توانستیم قسمت کوچکی از خواسته خود را عملی

کنیم، سالانه تنها ده تا بیست هزار کتاب را توزیع کردیم. این عدد در مقابل نیاز به مواد درسی شاگردسازی مثل قطره‌ای در دریا بود، ولی به کار ادامه دادیم و از هر فرصتی استفاده می‌کردیم.

روز سی و یکم می سال ۲۰۱۰ لیزا برای خدمت به کنفرانس بانوان در انگلستان رفته بود. من هم تازه بازی گلف را تمام کرده بودم. کتاب مقدس را برداشتم و به زیرزمین خانه رفتم، حس می‌کردم باید کتاب دانیال را بخوانم. باب دو که تمام شد پری حضور روح‌القدس را در زیرزمین حس کردم و شنیدم که می‌گوید: «در حوزه زبان انگلیسی امین بودی. حالا باید پیغامت به دست شبانان و رهبران دنیا برسد.»

حضور خدا چند دقیقه‌ای ادامه پیدا کرد. با خوف و تعجب، چند دقیقه بی‌حرکت ماندم تا حضور برداشته شد. آن روز تغییر را حس کردم. دیگر قرار نبود تنها از فرصت‌های پیش آمده استفاده کنیم، بلکه حکم ماموریت الهی صادر شده بود: با هدف و قصد قبلی به دنبال شبانان و رهبران نیازمند می‌گشتیم و طبق کشور، زبان یا موقعیت مالی آنها را دسته‌بندی می‌کردیم. آنچه در این ملاقات با روح‌القدس توجه من را جلب کرد، استفاده از کلمه «امین بودن» بود. آن موقع «امین بودن» را به «فراوان شدن» مربوط نمی‌دانستم چون چنین حقیقتی هنوز بر من آشکار نشده بود. این پیغام از روح خدا در زیرزمین خانه شروعی بود که دل مرا به روی درکی بیشتر باز کرد. می‌دانستم صدای خدا را شنیده‌ام، ولی هنوز جای سوال بود که چگونه سازمان ما قرار است از پس چنین وظیفه سنگینی برآید.

در همین روزها یکی از دوستان قدیمی خود ما به اسم راب بِرکِبِک را دیدیم که برای مبشری معروف و بین‌المللی کار می‌کرد. راب مدیریت سازمان خدماتی را بر عهده داشت و یکی از مسئولیت‌هایش چاپ و توزیع کتب آن مبشر بود، پس به اقتضای کار خود با ناشرین و شبکه شبانان در سراسر دنیا ارتباطی قوی داشت. اما به خاطر بازنشستگی آن مبشر دیگر کار نمی‌کرد. من و لیزا او و همسرش، وِنِسا، را دعوت کردیم که به تیم ما بپیوندند. آن موقع نمی‌دانستیم که شراکت آنها در این کار چه نتایجی را به ارمغان خواهند آورد.

جنوری ۲۰۱۱، راب و وِنِسا در اتاق کنفرانس با تیم رهبری ما جلسه داشتند. در این حین از او پرسیدم، «سال گذشته چند کتاب به شبانان و رهبران در خارج از کشور داده‌ایم؟»

یکی از اعضای تیم به خلاصه گزارش سالانه نگاه کرد و گفت «سی و سه هزار». فکر می‌کرد که با تشویق مواجه می‌شود اما برعکس شد. از روی کلافگی گفت: «چقدر بد! امسال باید ۲۵۰ هزار کتاب به شبانان و رهبران در کشورهای در حال توسعه و تحت جفا بدهیم.»

همه اتاق ساکت شد. لیزا بعداً به من گفت که در آن لحظه حس کرد از ناراحتی ممکن است بالا آورد! (خانم من شوخ طبع است!)

نهایتاً مسئول امور اداری که پسر بزرگ من آدیسون است، گفت: «از تعداد مطمئنی؟»
با دلی قُرس جواب دادم حتماً این کار را خواهیم کردم.

او هم بیست دقیقه در مورد چالش‌های احتمالی حرف زد. جلوی همه با هم بحث می‌کردیم و همه در سکوت ما را تماشا می‌کردند. مسلماً همه چیز در کمال ادب پیش رفت، ولی پسر من زیر بار این هدف بزرگ نمی‌رفت. نهایتاً سردرگم شد و گفت «نمی‌خواهم به تیم اهدافی غیرواقعی بدهم!»

در این لحظه دیگر طاقتم به آخر رسید. پس با مشت به میز کوبیدم و محکم اعلام کردم «سال بعد، ۲۵۰ هزار کتاب را هدیه می‌دهیم.» اتاق ساکت شد. بعد از پایان جلسه با حسی ناخوشایند از یکدیگر جدا شدیم.

صبح روز بعد وقتی تنها شدیم، پسر من گفت که کمی از نحوه صحبت دیروز ناراحت است.

هر دو آرام بودیم و قصد آشتی داشتیم. در جواب به او گفتم که می‌دانی من تیم‌مان را دوست دارم و معمولاً پیشنهادات و نظرات همه را قبل از تصمیم نهایی بررسی می‌کنم، اما دیروز فرق می‌کرد. از هیچ کس نظر نپرسیدم، نگفتم که نظر شما در مورد هدیه دادن ۲۵۰ هزار کتاب چیست؟ یا فکر می‌کنید سال بعد چند کتاب باید هدیه دهیم؟ گفتم قرار است این کار را انجام دهیم که ختم به بیست دقیقه جر و بحث شد.

قبول کرد و در کمال آرامش آخرین تلاش خود را هم کرد، گفت که اگر می‌توانم ۲۴ ساعت در این مورد دعا کنم؟ اگر بعد از آن هنوز فکر می‌کردم که باید این کار را انجام دهیم، تیم تمام تلاش خود را می‌کند تا این هدف را تحقق بخشد.

جواب دادم «حتماً!»

راستش را بخواهید آنچنان وقت به دعا ندادم! به دعایی نصفه و نیمه قناعت کردم چون نمی‌خواستم زیر حرفم بزنم. می‌دانستم ملاقات آن روز در زیرزمین حقیقی بود و کار درست همین است.

شاید می‌پرسید «نگران نبودی؟» قطعاً نگران بودم. وحشت زده و نگران بودم! اصلاً به این که قرار است چگونه هزینه مالی این کار را تامین کنیم فکر هم نکردم، چون شدت نگرانی قابل تحمل نبود. اگر به خود اجازه می‌دادم که به این شکل فکر کنم با پسر من موافقت می‌کردم و هدف را با تعداد منطقی تعدیل می‌کردم. ۲۵۰ هزار کتاب هدیه دادن به نظر غیرممکن می‌آمد، اما می‌خواستم فرمانی که دریافت کرده بودم را اجرا کنم. می‌دانستم که راهی خلاقانه یا معجزه‌ای از راه خواهد رسید. اما روحم هم خبر نداشت که نه تنها یکی، بلکه هر دو میسر خواهد شد.

سه هفته بعد، در اتاق هتل در فلوریدا در حال نوشتن کتاب جدید بودم. اعضای تیم می‌دانستند که نباید صبح‌ها به من زنگ بزنند چون بهترین زمان برای تمرکز کردن من است. موبایلم زنگ خورد و شماره دفتر روی گوشی افتاد. جواب دادم چون می‌دانستم ممکن است کاری ضروری یا مهم باشد. اما از آن طرف تلفن صدای جشن گرفتن تیم را شنیدم. همه

کسانی که در جلسه سه هفته پیش بودند در اتاق جمع شده و به نظر جشن گرفته بودند و دور هم می‌خندیدند.

آدیسون گفت هنوز برای شرکای مالی درخواست هدیه دادن ۲۵۰ هزار کتاب را نفرستادیم، ولی یکی از اعضای تیم با آقای هم صحبت شد و برنامه را با او در میان گذاشت، آن شخص گفت که سیصد هزار دالر به این پروژه کمک خواهد کرد.

تا آن موقع بالاترین هدیه دریافتی سازمان ما پنجاه هزار دالر بود. من هم با آنها در این شادی همراه شدم. بعد از کمی صحبت و شگفت‌زدگی، گفتم: «حالا می‌فهمید که چرا در جلسه پافشاری می‌کردم؟»

پسرم با خنده فوراً گفت: «اگر بگویی یک میلیون کتاب قرار است هدیه دهیم، موافق خواهیم بود» همه با او موافقت کردند.

آن روز صبح را هرگز فراموش نمی‌کنم. تلفن را قطع کردم و دیگر توان نوشتن نداشتم. شاکرانه در اتاق هتل قدم می‌زدم و تنها خدا را شکر می‌کردم! همه این مدت اشک از چشمم جاری بود. تنها می‌توانستم شبانان و رهبران تشنه‌ای را ببینم که منابع شاگردسازی لازم را به دست می‌آورند.

شاکر هستم که آدیسون صادقانه من را به چالش کشید. خوشحالم که نظرش را برای خود نگه نداشتم و آنچه دیگران در اتاق حس می‌کردند را با من در میان گذاشت. احتمالاً آدیسون به نگرانی آنها صدا بخشید، باید با این افکار روبه‌رو شد. این اتفاق باعث شد با ترس روبه‌رو گردیم و اگر به آن گوش می‌دادیم احتمالاً مسیر خود را عوض می‌کردیم و در نتیجه رویایمان می‌خشکید و هرگز این هدیه سخاوتمندانه را دریافت نمی‌کردیم. شاید پنجاه هزار کتاب توزیع می‌کردیم یا مردم می‌ماندیم.

هدفی تعیین کردیم و روح‌القدس هدف ما را شنید و سپس بر دل آن آقا گذاشت تا چنین هدیه‌ای را به ما بدهد. به عنوان یک تیم به سطح جدیدی از ایمان ارتقا یافتیم.

آن سال به فیض خدا، توانستیم ۲۷۱.۷۰۰ نسخه کتاب را به شبانان و رهبران ۴۸ کشور هدیه دهیم. برخی از این کشورها شامل ایران، عراق، سوریه، لبنان، ازبکستان، قزاقستان، ترکمنستان، کرواسی، آلبانی، مصر، ویتنام، میانمار، کامبودیه، چین، مغولستان، ترکیه و چند کشور آفریقایی و غیره هستند. در سال‌های گذشته، ده‌ها هزار کتاب هدیه داده بودیم و حالا به بیش از دوصد و پنجاه هزار رسید. تاثیر ما هشتاد برابر شده بود. خدا را شکر برای این فراوانی عظیم!

نارضایتی بیشتر

کاری بیشتر ممکن بود؟

در ماه می سال ۲۰۱۱، چهار ماه بعد از آن جلسه در اتاق کنفرانس، من و راب به بیروت رفتیم تا به شبانان و رهبرانی که از سراسر خاورمیانه آمده بودند، کمک کنیم. وسط جلسه،

راب به من نزدیک شد و گفت شبانی از اربیل عراق آمده و می‌خواهد با هم ملاقاتی داشته باشیم.

من هم با کمال میل پذیرفتم!

راب قرار ملاقات را در لابی هتل گذاشت. شبانی جوان، حدوداً ۳۵ ساله بود که شوق و ذوق را می‌توانستم در چشمانش ببینم. می‌دیدم که در بنای پادشاهی جدی است. کمر به خدمت بسته بود و چراغانش روشن افروخته بود. از اربیل تا بیروت تنها برای تقویت شدن با تعلیم و جلسه آمده بود. فوراً متوجه شدم که رهبری خلاق و اهل پیشرفت است و اهمیت ارتباط برقرار کردن با گمگشتگان را می‌داند.

ملاقات ما با مکالمه‌ای معمولی شروع شد، ولی نهایتاً به موضوعات جدی‌تر پرداختیم. کمی که گذشت گفت: «آقای بیور، من شما رو پدر روحانی خودم می‌دانم. همه کتابهای شما را خوانده‌ام.» (ترجمه‌ها به زبان او محدود بود، ولی به انگلیسی کتابهای من را خوانده بود.) «با کارت اعتباری خودم توانستم کتاب‌ها را از سایت دائلود کنم...»

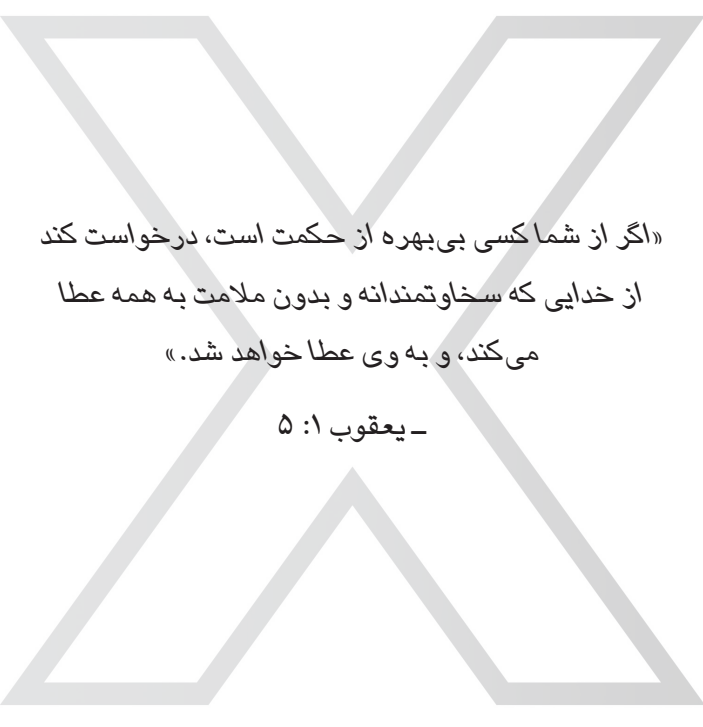
بعد از آن دیگر چیزی نشنیدم. با خود فکر می‌کردم که شبانی از کشوری جنگ زده و درهم شکسته از کارت اعتباری خودش برای دائلود کتاب‌ها استفاده کرده است؟ باید با خداوند تنها می‌شدم تا این مسئله را هضم کنم.

بعد از خداحافظی به اتاق رفتم و در را بستم. از روی سردرگمی گفتم خدایا باید نشان بدهی که پیغامت را چگونه می‌توانم به دست شبانان و رهبران برسانیم. برایم مهم نبود که چه کسی صدایم را در اتاق‌های کناری می‌شنود. باید راهبرد خدا جهت انجام ماموریت و تامین منابع برای رهبران را می‌فهمیدم.

چند روز بعد از این دعای تند و تیز، نظری به ذهنم رسید. ایده و راهبردی که تاثیر بشارت ما را چند برابر می‌کرد و در واقع تاثیر ما را بدون کار یا هزینه اضافی افزایش می‌داد. ایده‌ای عالی بود... و تنها می‌توانست از حکمت خدا نشأت گیرد. ایده‌ای ساده که به ذهن ما نرسیده بود. به خواندن ادامه دهید!

تعمق

۱. کلافگی یا عدم رضایت ممکن است به عنوان تسریع‌گر و کاتالیزور عمل کند تا ایمان ما جهت کثیرشدن را برانگیزاند. آیا خدا شما را برای رشد در زمینه‌ای خاص از زندگی تشویق می‌کند؟ اگر چنین است، چگونه به تشویق او پاسخ می‌دهید؟
۲. نارضایتی که از فقدان شخصی شما نشات می‌گیرد، باعث ناخشنودی خدا خواهد شد. از سوی دیگر اگر نارضایتی ناشی از نیازهای دیگران و بنای پادشاهی باشد، باعث خشنودی خدا خواهد شد. تمرکز این نارضایتی چیست؟
۳. داستانی که در مورد هدیه دادن ۲۵۰ هزار جلد کتاب تعریف کردم را در نظر داشته باشید. چرا ایمان برای اجرای وعده خدا و رسیدن به سطحی تازه از کثرت حیاتی است؟ چرا اطاعت از خدا حتی وقتی که دیگران با شما موافق نیستند مهم است؟



«اگر از شما کسی بی بهره از حکمت است، درخواست کند
از خدایی که سخاوتمندانه و بدون ملامت به همه عطا
می کند، و به وی عطا خواهد شد.»

– یعقوب ا: ۵

ایده‌های راهبردی

هر سال که می‌گذرد بیشتر از اهمیت و ارزش الهام ایده‌ها راهبردی مطمئن می‌شوم. اغلب به دنبال مهیاگری یا دخالت خدا بدون نقشه تاکتیکی هستیم، ولی اغلب چنین اتفاقی رخ نمی‌دهد. چنین برنامه‌هایی ایده‌های ملهم از خدا هستند که نتیجه‌بخش خواهند بود. مثال‌های کتاب مقدسی فراوانی از این الگو در دست است، چند مثال را برای بیان بهتر این حقیقت در ادامه می‌آورم:

- ایده راهبردی انداختن چوبی در آبی تلخ تا میلیون‌ها نفر بتوانند از آن آب بنوشند (خروج ۱۵: ۲۲-۲۵)
- ایده‌ای متفاوت و الهام شده برای ضربه وارد کردن به صخره و فراهم آوردن آب برای میلیون‌ها نفر (خروج ۱۷: ۵-۶)
- ایده‌ای راهبردی جهت رژه رفتن دور دیوارهای مستحکم شهری نفوذناپذیر و سپس در روز هفتم ایده‌ای متفاوت برای هفت مرتبه رژه رفتن به همراه نواختن شیپور و پایان دادن به آن با فریادی بلند. همه به منظور ورود به آن شهر و غلبه بر آن. (یوشع ۶).
- ایده‌ای راهبردی برای تشخیص برترین جنگجویان سپاه به واسطه آب دادن به آنها از یک چشمه و سپس جدا کردن کسانی که با دست آب نوشیدند از کسانی که برای نوشیدن آب زانوی خود را خم کردند. (داوران ۷: ۴-۶).
- ایده‌ای راهبردی جهت حمله نکردن به دشمن پیش رو و در عوض حمله کردن از عقب به آنها، منتظر شنیدن صدای رژه شدن بر درختان توت، و یاری گرفتن از خداوند در نبرد. (دوم سموئیل ۵: ۲۲-۲۵)
- ایده‌ای راهبردی در قحطی شدید که به آن واسطه از بیوه و پسرش خواسته شد آخرین غذای خود را به نبی بدهند و خود گرسنه بمانند؛ با اطاعت کردن مثل خانواده‌های دیگر از گرسنگی نمردند (اول پادشاهان ۱۷: ۸-۱۵).
- ایده راهبردی طلبیدن تنها دارایی خانه بیوه زنی که پسرش در حال موت بود. از او خواسته شد که از همسایگان کوزه‌های خالی را قرض بگیرد و اندک روغن زیتون خود را

- در آنها بریزد و پس از فروش آنها بدهی‌اش را بپردازد (دوم پادشاهان ۴: ۱-۱۹)
 - ایده‌ای راهبردی جهت فرستادن تیم پرستش و ستایش قبل از سپاه که باعث پیروزی عظیم شد. (دوم تواریخ ۲۰: ۲۱-۲۶)
 - ایده‌ای راهبردی جهت خوردن سبزیجات به جای غذای مفصل پادشاه به منظور سالم و قوی‌تر ماندن و متفاوت بودن از جوانان دیگر سرزمین (دانیال ۱: ۸-۱۶).
 - ایده‌ای راهبردی جهت استفاده از آب در کوزه‌ها و تبدیل آنها به شرابی ناب تا به این طریق جشن عروسی گرم بماند (یوحنا ۲: ۶-۱۰).
 - ایده راهبردی جهت برکت دادن غذایی اندک و توزیع آن بین هزاران نفر (متی ۱۴: ۱۳-۲۱).
 - ایده راهبردی آب دهان انداختن بر خاک و گل درست کردن و مالیدن آن بر چشم مردی نابینا. (یوحنا ۹: ۶-۷).
 - ایده راهبردی ماندن در کشتی در حال غرق به منظور نجات یافتن (اعمال ۲۷۲۱-۴۴)
- در هر مورد ایده الهام شده ختم به دخالت الهی شد. آیا در همه این رویدادها نقطه مشترکی را می‌بینید؟ راهبردها شامل به کارگیری داشته‌های دریافت‌کننده می‌شد، مثلاً منبعی در دسترس یا تغییر دادن موضع شخصی. در هر مورد مهیاگری الهی با استفاده از امری آشنا و در دسترس اجرا شد یا به عبارت دیگر عامل کلیدی هر یک از معجزات از غیب ظاهر نشد.
- خدا گاهی با به کارگیری عوامل معمول کاری غیر معمول می‌کند و نتیجه‌ای خارق‌العاده می‌گیرد. این واقعیت اهمیت ایده الهام شده را برجسته می‌کند. در امثال ۴: ۷ به همه گفته شد «حکمت، برترین است، پس حکمت را به دست آور». یکی از حالت‌های حکمت الهی، ایده‌های راهبردی الهام شده است و خبر خوش برای همه ما این است که خدا حکمت را دریغ نمی‌دارد. یعقوب رسول در مورد رویارویی با چالش‌های غیر معمول می‌گوید:

«اگر از شما کسی بی‌بهره از حکمت است، درخواست کند از خدایی که سخاوتمندانه و بدون ملامت به همه عطا می‌کند، و به وی عطا خواهد شد.» (یعقوب ۱: ۵)

یعقوب به صراحت گفته که بی‌ملامت و سخاوتمندانه آن را به همه عطا می‌کند. این وعده خداست. با این وجود جهت دریافت ایده‌ای راهبردی باید دارای دو خصلت باشیم:

«اما با ایمان درخواست کند و هیچ تردید به خود راه ندهد، زیرا کسی که تردید دارد، چون موج دریاست که با وزش باد به هر سو رانده می‌شود. چنین کس نپندارد که از خداوند چیزی خواهد یافت.» (یعقوب ۱: ۶-۷)

باید با ایمان و به شکلی مطمئن بطلبیم و منتظر باشیم، قرار نیست امیدوار باشیم تا ایده‌ای تاکتیکی به ذهن ما خطور کند. با ذوق و شوق باید بخواهیم و بطلبیم. این تقاضا نباید

از روی ناچاری و خمودگی باشد، بلکه باید به خود بگوئیم اگر ایده‌ای از او ملهم شود، عالی خواهد بود و اگر نشود هم مشکلی نخواهد بود. با چنین دیدگاه برای دریافت مشتاق و مصمم خواهیم بود.

ایده راهبردی هدیه‌ای از خداست و وقتی دریافت شد حوزه‌ای جدید از تاثیرات را به روی ما می‌گشاید. ما را تقویت می‌کند تا کثیر و فراوان شویم.

ایده راهبردی الهام شده

به اتاق هتل در بیروت برگردیم. بعد از ملاقات آن روز، در اتاقم با صدایی آرام دعا نکردم. طاقتم به آخر رسیده بود و ایده‌ای به ذهنم نمی‌رسید و می‌دانستم وظیفه تامین نیاز این شبانان تشنه و نیازمند با من است. هرگز پیش نیامده که در اتاق هتل صدایم را بلند کنم، ولی راستش را بخواهید آن روز اهمیتی نمی‌دادم که چه کسی صدای مرا می‌شنود. فریادم از روی درماندگی بود، به دنبال راهبردی (حکمت) برای کثرت یافتن تاثیرگذاری خود بودم. بعد از دعا، آرامشی قلبم را پر کرد. می‌دانستم تقاضایم شنیده شده و می‌توانم آرامی یابم، باور داشتم که پاسخ در راه است. با دلی سرشار از شکرگزاری راهی شدم، اگرچه هنوز ایده‌ای راهبردی یا برنامه‌ای نداشتم.

چند روز بعد، ایده‌ای به ذهنم خطور کرد: زمان، پول و انرژی زیادی را صرف توزیع کتاب‌ها می‌کنیم ولی هر یک از رهبران تنها یک نسخه دریافت می‌کنند. باید کاری را که در زبان انگلیسی انجام دادیم، در زبان‌های دیگر هم تکرار کنیم. باید تمام مواد درسی /مطالعاتی را به زبان‌های دیگر در اختیار رهبران قرار دهیم. بدین شکل تاثیرگذاری خود را چند برابر می‌کنیم! اما چالش بزرگ نحوه چاپ و توزیع مواد درسی بود. فرضاً اگر هزینه چاپ همه مواد درسی و تکمیلی را در کشور مورد نظر می‌دادیم، نهایتاً توزیع کنندگان مجبور می‌شدند باری سنگین را با خود حمل کنند و اغلب این جابه‌جایی در مسیرهای جنگلی، کوهستانی، بیابانی و صعب‌العبور رخ می‌داد. اغلب جاده‌ای هموار نداشتند. مشکل دیگر این بود که در کشورهای بسته، با چنین شرایطی حامل کتب به سادگی توسط مقامات شناسایی می‌شد و احتمالاً همه چیز جلب و ضبط می‌شد.

بعد از دعا و فکر بیشتر، ایده‌ای دیگر به ذهنم رسید، می‌توانستیم تمام مواد درسی را روی دی‌وی‌دی کپی کنیم (دی‌وی‌دی که فایل‌ها بر آن کپی می‌شود و تنها روی کامپیوتر قابل اجراست). اما این ایده سوالاتی دیگر را ایجاد کرد: آیا همه شبانان و رهبران در چنین کشورهایی به کامپیوتر دسترسی دارند؟ از سوی دیگر: آیا همه مواد درسی /مطالعاتی روی یک دی‌وی‌دی جا می‌گرفتند؟

اول این سوالات را با باب در میان گذاشتم. او بیش از همه از قابلیت‌های تکنیکی کشورهای دیگر با خبر بود. آن موقع تقریباً به ۱۶۰ کشور مسافرت کرده بود. از او پرسیدم «آیا شبانان

و رهبران این کشورها، حتی کشورهای فقیر به کامپیوتر دسترسی دارند؟»
در جواب گفت: «اکثراً، ولی بعضی هم ندارند.»

پرسیدم کامپیوترها دی‌وی‌دی را می‌خوانند؟ و چقدر از مواد درسی را می‌توانیم بر روی دی‌وی‌دی کپی کنیم؟

چشمان راب از خوشحالی برقی زد و گفت «بله، در جواب به سوال دوم باید بگویم که حجم بالایی از اطلاعات روی دی‌وی‌دی جا می‌گیرد!»

سپس گفتم: «می‌توانیم پشت جلد کتاب جایی تعبیه کنیم و دی‌وی‌دی رو در کتاب بگذاریم.»

«هزینه این کار برای هر کتاب چقدر می‌شود؟»

راب امکانات آن زمان را بررسی کرد و چند روز بعد جواب داد: «خبر خوش! هزینه این کار و توزیعش برای هر کتاب تنها پنج درصد افزایش پیدا می‌کند.»

هیجان زده بودم ولی هنوز کمی شک داشتم، چون نمی‌دانستم چه حجمی از اطلاعات را می‌توانیم روی هر دی‌وی‌دی کپی کنیم.

راب در ادامه گفت بهتر از همه این است که نه تنها مواد درسی بلکه کتاب صوتی، دو یا سه کتاب دیگر، عهد جدید و فایل پی‌دی‌اف کتاب را می‌توانیم روی آن بگذاریم تا شبانان محلی در صورت نیاز و امکان از کتاب کپی بگیرند!

همه خوشحال و پر انرژی بودیم.

این ایده عاملی شد که ایده راهبردی دیگر را اجرا کنیم که باز بستگی به شرایط تکنیکی کشور مورد نظر داشت. پرسیدم «این کشورها به اینترنت دسترسی دارند؟»

راب جواب داد «اغلب!»

پیشنهاد دادم که وبسایتی را طراحی کنیم و همه منابع ترجمه شده را در آن قرار دهیم و اسمی بر آن بگذاریم که نشانی از مسیحیت نداشته باشد تا به این طریق دولت‌های مخالف با تعالیم کتاب مقدسی نتوانند سایت را فیلتر کنند. می‌توانیم اسم سایت را روی کتاب‌ها بنویسیم و به شبانان / رهبران بگوییم که دیگران را از قابل دانلود بودن منابع مجانی این وبسایت آگاه سازند و به این طریق همه کلیساهای می‌توانند از آنها استفاده کنند.

مثل کودکان بالا و پایین می‌پریدیم و نمی‌توانستیم هیجان خود را کنترل کنیم. برای تقویت این ایده نظرات بیشتری داشتم. بعد از این‌که همه وجوه را سنجیدیم، معلوم شد که انتشار این حجم و توزیع هر یک از «مجموعه‌های رهبر» به قیمت چهار دالر برای ما تمام خواهد شد. تیم ما مهارت و نحوه ساختن وبسایت را می‌دانست.

همه تیم به زودی دریافتند که این ایده آسمانی پتانسیل تعلیم، آموزش و تقویت کلیساهای بزرگ یا جمع‌های کوچک را دارد و تنها مختص به رهبران نیست. بسیاری از روستاهای دنیا تنها یک کلیسا دارند و این بدان معناست که با روش تازه می‌توانستیم با چند دالر بر کلیسای

آنها تاثیر بگذاریم. بازگشت سرمایه از این بهتر نمی‌شود! آیا شدنی بود؟ در جلسه بعدی تیم، رویای خود را با همه در میان گذاشتیم. دیگران هم مشتاق شدند و هر یک از اعضای تیم به خاطر این نقشه خوشحال و پرانرژی بود. با شادی اعلام کردم «مهم نیست که ده سال وقت ببرد یا بیست سال، هر چه شود باید تمام رهبران را با منابعی که خدا به ما سپرده تجهیز کنیم.»

یک ماه بعد از جلسه تاجری اهل تگزاس با دفتر ما تماس گرفت و تقاضای وقت ملاقات ۱۵ دقیقه‌ای با من و لیزا را کرد. او و همسرش از کلورادو با پرواز آمدند و در حین جلسه آن آقا زیر گریه زد و از میان صدای گریه‌آلودش گفت که می‌داند چه می‌کنیم. می‌داند که می‌خواهیم منابع را به دست شبانان در نقاط دور افتاده برسانیم. سپس چکی پیش نوشته را روی میز گذاشت. وقتی مبلغ چک را خواندم، نزدیک بود از حال بروم. ۷۵۰ هزار دلار!

چند ماه بعد، وبسایت را طراحی و به سختی تلاش کردیم تا مجموعه رهبری و برنامه‌ای متنوع برای هر کشور و منطقه فراهم آوریم. برای ترجمه هر کتاب و مواد درسی به علاوه کتب آموزشی و مطالعاتی که بر دی‌وی‌دی‌ها کپی می‌شد به هر زبان هزینه‌ای را تعیین می‌کردیم. راب رهبری بهترین مترجمان از زبان‌های مختلف را بر عهد گرفت. دو هدیه سخاوتمندانه که جمعاً بیش از یک میلیون دلار می‌شد، نیاز مالی سال اول ما را تامین کرد.

ایده‌ای برای تشکیل تیم

کمی قبل از آن در جنوری سال ۲۰۱۱، روزهای بعد از تصمیم برای هدیه کردن ۲۵۰ هزار جلد کتاب را می‌گذرانیدیم. هنوز دو هدیه بزرگ ۳۰۰ و ۷۵۰ هزار دلاری را دریافت نکرده بودیم و خوشحالم که این هدایا را دریافت نکرده بودیم، چون نبود منابع مالی تبدیل به تسریع‌گری جهت هر روز جستجو خدا برای یافتن راهبردی تازه شد. باید جهت رساندن این رویا به دیگران برنامه‌ای طراحی می‌کردیم و متعاقباً باید تیمی بزرگ از زنان و مردانی تشکیل می‌دادیم که با هدیه دادن این ماموریت را میسر می‌کنند. چنین تیمی امکان تامین نیازهای همه شبانان و رهبران جدا از زبان، مکان یا منابع مالی‌شان را به ما می‌داد.

پس از چند روز دعا کردن، روح‌القدس زمزمه‌کنان در دل من گفت «همه علاقه تو به گلف را می‌دانند. از این سرگرمی استفاده کن. من مردان و زنان مناسبی را سر رهاست قرار می‌دهم تا به تیم تو بپیوندند و به این ماموریت تحقق بخشند.» فوراً به ذهنم رسید که یکی از بهترین هتل‌های کشور در شهر ما یعنی کلورادو اسپرینگز واقع است. هتل پرودمور اتفاقاً میزبان دو دوره قهرمانی گلف هم بوده است. پس این برنامه را با آیسون و لیزا در میان گذاشتم.

گوش کردند و تنها سوالشان این بود: «کی قرار است این کار را انجام دهیم؟»

جواب دادم: «تابستان همین امسال»

نگران بودیم که برای برنامه‌ریزی وقت کم آوریم. اتاق کافی در هتل باید رزرو می‌کردیم،

هتلی که قدیمی‌ترین هتل پنج ستاره در جهان است و معمولاً یک یا دو سال قبل رزرو می‌شود، ما هم شلوغ‌ترین فصل را انتخاب کرده بودیم. نگرانی دیگر: آیا مهمانانی که در نظر داشتیم برای تابستان برنامه‌ای دیگر نداشتند؟

آدیسون رهبری کار را در دست گرفت و بعد از چند روز خبر خوشی به همه ما داد. گفت اتاق‌های هتل تمام تابستان رزرو هستند به استثناء یک هفته. تقریباً صد اتاق را می‌توانیم رزرو کنیم و شما و مادر هم آن هفته آزاد هستید.»

بدون تردید گفتم «باید رزرو کنیم.»

با احتیاط گفت «باید قرارداد امضا کنیم؛ از پس پُر کردن اتاق‌ها بر می‌آییم؟»

باز بدون تردید گفتم «همه اتاق‌ها پر خواهند شد.» نمی‌خواستم زیاد فکر کنم؛ نمی‌خواستم با استدلال بیش از حد خود را از ادامه کار وادارم.

کلیساها و تاجرین بسیاری را در آمریکا می‌شناختم که مایل به حمایت کردن از ما بودند. با همه تماس گرفتم و عملاً همه مشتاق شرکت کردن بودند. در طول چند ماه همه اتاق‌های رزرو شده را پر کردیم.

در برنامه‌ریزی مسابقات تیم ما تصمیم گرفت که این برنامه را به گلف محدود نکند، بلکه آن را به رویدادی تمام عیار بدل سازد، تجربه‌ای خاطره‌انگیز شد! تصمیم گرفته بودیم همه چیز را به نحو احسن و همچنین به هدف تفریح همسرانی که گلف بازی نمی‌کردند، طراحی کنیم. لیزا قرار بود با بانوان دیگر جلساتی را برگزار کند. در بدو ورود مهمانان قرار بود سیدهای را به عنوان هدیه به آنها بدهیم که پر از خوراکی و هدایای کوچک بودند. غذای عالی و خاص آن هتل، جلسات رهبری، جوایز نفیس به همه شرکت کنندگان — همه به خاطر تشکر از آنها برای پیوستن به تیم ما.

اولین دوره مسابقات در ژوئن ۲۰۱۱ برگزار شد. قبل از این رویداد با ورزشکاران و موزیسین‌های حرفه‌ای تماس گرفتم و از آنها خواستم که در صورت امکان اقلام امضاء شده و مربوط را به این رویداد هدیه کنند. همچنین از شرکت‌های دیگر هم خواستیم اشیایی را جهت یادبود به مسابقات ما اهدا کنند. در آخر همه هدایا را به حراج گذاشتیم و تقریباً در اولین دوره ۳۴۰ هزار دلار کسب درآمد کردیم، ولی هنوز به جایی که می‌خواستیم نرسیده بودیم. هنوز نتوانسته بودیم برای در میان گذاشتن رویای خود با دیگران استراتژی مناسبی را پیدا کنیم.

پاییز همان سال ایده‌ای دیگر بر یکی از اعضای تیم ما الهام شد. در حال آماده شدن برای دوره دوم مسابقات در تابستان ۲۰۱۲ بودیم که گفت توپ بیسبال امضا شده، کلاه بیسبال، گیتار امضا شده و غیره را حراج می‌کنیم که درآمد حاصل نیاز یک کشور را هم رفع نمی‌کند. بهتر است به جای این کار، کشوری خاص را در معرض دید و فروش قرار دهیم. یک کشور را می‌توانیم گران‌تر بفروشیم.»

همه از این ایده خوششان آمده بود و در ادامه علاقه‌مندتر هم شدیم! او در ادامه گفت:

«شرکت‌کنندگان این مسابقات اهل رقابت هستند، پس می‌توانیم جدولی از رهبران ایجاد کنیم و هنگامی که مبلغی را به کشوری اختصاص می‌دهند، میزان هدیه آنها را بر جدول می‌نویسیم و توپ، گیتار و جوایز را به کسانی می‌دهیم که بیش از دیگران کشورها را حمایت کرده‌اند.» ایده‌های خلاقه تمامی نداشتند. آن قدر که به اعتراض گفتیم: «از اسم حراجی بدم می‌آید؛ بیش از حد ساکت باید بمانند. می‌توانیم زمانی را تعیین کنیم، مثلاً سی و پنج دقیقه، و به شرکت‌کنندگان می‌گوییم که بعد از تمام شدن وقت، حراج هم به پایان می‌رسد، هر یک از کشورها که مبلغی به آن اختصاص داده نشده، کنار گذاشته می‌شود به این شکل احساس اضطرار بیشتری در آنها ایجاد می‌کنیم.»

در اینجا لازم می‌دانم که چهارچوب پروژه‌های سازمان مَسْنَجِر را برای شما تعریف کنم. هر پروژه شامل دو قسمت می‌شود — اول، هزینه ترجمه مجموعه رهبری که شامل کتاب، کتاب صوتی و ویدئو می‌شود که برای هر زبان مبلغ ۱۷۵۰۰ دلار را اختصاص دادیم. بخش دوم پروژه‌های ما شامل تولید و توزیع کتاب یا مجموعه‌های رهبری به کشورهای دیگر می‌شود. هر کشور بین ۵۰۰ تا ۴۰۰۰ رهبر دارد. اغلب به طور متوسط ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ رهبر دارند، هزینه این قسمت هم بین ۲۰ تا ۴۰ هزار دلار خواهد شد.

در جلسات بعد ایده‌های خلاقه بیشتری در دامن ما ریخته شد که می‌توانستیم با استفاده از آنها تجربه شرکت‌کنندگان را عمیق‌تر کنیم و رویا را بهتر به آنها ارائه دهیم و مسابقات را بهتر برگزار کنیم.

سال بعد در حراج مسابقات، شاهد دو برابر شدن هدایا نسبت به دوره اول بودیم. با این‌که زمان باقی مانده بود ولی هزینه پنجاه پروژه تامین شد. قوت یافته بودیم و در دوره سوم مسابقات موفق شدیم یک میلیون و سیصد هزار دلار برای انجام پروژه‌ها جمع‌آوری کنیم. هر سال بیش از پیش نیاز را حس می‌کردیم. کشورهای بیشتر درخواست‌های خود را برای راب می‌فرستادند و به دنبال منابع بودند. نهایتاً، تعداد پروژه‌ها از صد گذشت و تا دوره ششم مسابقات توانستیم ۱۴۰ پروژه را انجام دهیم و بیش از دو میلیون دلار جمع کنیم. در سال نهم، شاهد جمع شدن سه میلیون دلار هدیه بودیم که تقریباً سرمایه اجرای ۳۰ پروژه شد! تا بیرون آمدن این کتاب که اواخر ۲۰۲۰ خواهد بود، مَسْنَجِر اینترنشنال بیش از ۳۰ میلیون منبع را میان شبانان و رهبران در ۱۰۰ کشور دنیا به ۱۲۰ زبان توزیع کرده است.

در این حین، یکی از قهرمانان من به نام اَندرو کارنگی باعث الهام ما بود. یکی از معروفترین خیرین تاریخ است که اکثر ثروت خود را بخشید. کارنگی میلیاردها دلار را به امور خیره اختصاص داد، البته با تبدیل ارزش پول با معیارهای امروزی. مبلغ بالایی از هدیه او به ساخت کتابخانه‌های عمومی اختصاص داده شد. در واقع، بین سال‌های ۱۸۸۳ و ۱۹۱۸ در چهل و هفت ایالت آمریکا بیش از ۲۵۰۰ کتابخانه ساخت.

سوالی قابل تعمق: آمریکا کی تبدیل به قدرتی جهانی شد؟ بین سال‌های ۱۸۸۳ و ۱۹۲۵،

درست زمانی که کارنگی در سراسر آمریکا مشغول ساختن کتابخانه بود! فکر می‌کنم دانشی که در اختیار عموم مردم آمریکا قرار داد، باعث رشد رهبران شد. همین اصل در امور روحانی نیز صادق است! خدا می‌گوید:

«قوم من از عدم معرفت هلاک شده‌اند.» (هوشع ۴: ۶)

«قوم من به سبب عدم معرفت به اسارت خواهند رفت...» (اشعیا ۵: ۱۳)

در طول سال‌های خدمتی بر ما آشکار شده که موثرترین روش تبدیل روستاها یا شهرها ساخت کلیسایی ساختمانی نیست، چنین کاری تنها رهبران محلی را بر ما متکی نگه می‌دارد. موثرترین روش این است که رهبران محلی را با دانش و معرفت روحانی تجهیز کنیم تا قادر به تاثیرگذاری بر روستا یا شهر خود باشند. چنین معرفتی کمک می‌کند تا ایمان مورد نیاز را پرورش دهند و پیش روند و در صورت لزوم ساختمان و منابع دیگر را به کار گیرند. ساختن ساختمان کلیسایی هر جای دنیا ده‌ها هزار دالر هزینه در بر دارد اما ما با توزیع مجموعه رهبری که هر یک شامل چند صد دالر می‌شود، توانستیم با هزینه‌ای کمتر این کار را انجام دهیم.

یک دهه هدیه دادن منابع رهبری به کلیساهای در حال رشد بی‌شک لذت‌بخش‌ترین کاری بود که در ۴۰ سال خدمتی‌ام انجام داده‌ام. مشتاقم که عضوی از تیم آقایان و خانم‌هایی باشم که با ذوق و شوق و رویایی یک‌پارچه، ملت‌ها را شاگرد می‌سازند (متی ۲۸: ۱۹-۲۰). با متحد کردن آنها، بیش از آن‌چه می‌توانستیم را انجام دادیم. این کار به این آیه جلوه‌ای دیگر بخشید: «پنج تن از شما صد نفر را تعقیب خواهند کرد، صد نفر از شما ده هزار تن را خواهند راند، و دشمنانتان در برابر شما به شمشیر خواهند افتاد» (لاویان ۲۶: ۸). (این وجهی دیگر از فراوان شدن یعنی متحد شدن با یکدیگر را توصیف می‌کند که در فصل بعد به آن می‌پردازم.) شعار ما طبق این مَثَل از عیسی است:

«سپس عیسی به میزبانانش گفت: «چون ضیافتِ ناهار یا شام می‌دهی، دوستان و برادران و خویشان و همسایگان ثروتمند خویش را دعوت مکن؛ زیرا آنان نیز تو را دعوت خواهند کرد و بدین‌سان عوض خواهی یافت. پس چون میهمانی می‌دهی، فقیران و معلولان و لنگان و کوران را دعوت کن که مبارک خواهی بود؛ زیرا آنان را چیزی نیست که در عوض به تو بدهند، و پاداش خود را در قیامت پارسایان خواهی یافت» (لوقا ۱۴: ۱۲-۱۳)

رهبرانی که منابع را به آنها هدیه کردیم ممکن است معلول، لُنگ و کور نباشند، ولی قادر به جبران کاری که برای آنها کردیم نیستند. برای مثال اگر در کنفرانس یا کلیسایی در آمریکا خدمت کنم، آنها با دادن هدیه به سازمان مَسْنُجِر از من تشکر می‌کنند. اما این رهبران قادر به

انجام چنین کاری نیستند. همه اعضای تیم متوجه بودند که این افتخار بزرگ نصیب ما شده است: ببخشیم و بدهیم بدون این که انتظار بازگشت آن را داشته باشیم.

چند سال پیش من و لیزا به ایروان که مرکز کشور ارمنستان است سفر کردیم، هزاران رهبر از سراسر خاورمیانه در آن کنفرانس جمع شده بودند. در حین کنفرانس توانستیم سالنی جدا به شبانانی از ایران، افغانستان، سوریه و کشورهای مشابه اختصاص دهیم. برای حفظ هویت این اشخاص دوربین‌ها اجازه ورود نداشتند. حضور خدا نیرومند بود و من مدام با خود فکر می‌کردم که به جای من و لیزا این رهبران باید صحبت کنند. به آنها گفتم: «شما من و لیزا را قهرمان می‌دانید، ولی این‌طور نیست چون در واقع تاجرین و کلیساهایی که میلیون‌ها دالر هدیه دادند تا منابع به دست شما برسد قهرمانان حقیقی هستند.» در آن لحظه همه زیر گریه زدیم. بعد از جلسه شبانی از ایران پرسید: «چطور چنین اشخاصی می‌توانند این مبلغ را به کسانی هدیه کنند که تا به حال ندیده‌اند؟»

به سادگی و صداقت تمام پاسخ دادم: «به خاطر محبت خدا که در دل آنهاست.» باز اشک همه ما جاری شد.

کثرتی بیشتر

در سال ۲۰۱۹ متوجه شدیم وبسایت داخلی ما برای توزیع منابع محدودیت دارد. برای سال ۲۰۱۱ یعنی زمان شروع مناسب بود، ولی با پیشرفتهای جدید آهسته و محدود به حساب می‌آمد. برای مثال، استفاده از وبسایت روی تلفن همراه بسیار سخت بود. لیزا، من و بسیاری از اعضای تیم ما به کشورهای فقیر زیادی سفر کرده‌ایم. با این حال متوجه شدیم که مردم به رغم زندگی در چادر یا خانه‌های حلبی، اکثراً تلفن همراه هوشمند دارند. تخمین زده می‌شود که در سال ۲۰۲۰ بیشتر از پنج میلیارد نفر تلفن همراه هوشمند خواهند داشت.

بعد از چند سفر برای ما روشن شد که دسترسی به همه مردم دنیا به صورت آنلاین ممکن خواهد بود. مثل همه اعضای تیم، حس کردم پیغام نجات را می‌توانیم به تعداد بیشتری برسانیم.

مختصراً توضیح می‌دهم: کلام خدا می‌گوید «اما چون زمان مقرر به کمال فرا رسید، خدا پسر خود را فرستاد» (غلاطیان ۴: ۴). «زمان مقرر» یعنی همه چیز باید در نظر گرفته شود. یکی از مهمترین عناصر «زمان مقرر» این است که انجیل به همه جهان شناخته شده بشارت داده شود. در سال ۳۱۲ قبل از میلاد، رومیان جاده و مسیرهای کشتیرانی را تعبیه کردند که به همه جهان کشف شده راه داشت. زمانی که عیسی گفت به سراسر دنیا رهسپار شوید، ساختن این جاده‌ها به اتمام رسیده بود. این جاده‌ها امکان بشارت سریع کلام خدا به همه دنیا را فراهم آوردند.

فکر می‌کنم زمان مقرر برای هموار ساختن راه عیسی و بازگشت ثانوی او فرا رسیده است

– اینترنت جاده رومی دوران ماست. به این طریق می‌توانیم کلام خدا را به همه دنیا بشارت دهیم تا بتوانیم به هدف شاگردسازی همه قوم‌ها و ملت‌ها را بشارت دهیم.

با اطلاع از این موضوع تیم وارد دوره دعا، رویا و برنامه‌ریزی شد. بعد از چند ماه تحقیق، پروژه‌ای را به یکی از برترین شرکت‌های برنامه‌نویسی و طراحی وبسایت در آمریکا ارائه کردیم. پلتفرمی^۷ برای شاگردسازی ایجاد کردیم که چندین کار را انجام می‌داد و به راحتی کاربران می‌توانستند روی سیستم عامل آیفون، اندروید، تبلت و کامپیوتر از آن استفاده کنند. بر آن بودیم که بهترین پلتفرم را برای تکنولوژی امروز طراحی کنیم. می‌خواستیم رهبران در هر جای دنیا به خصوص کشورهای که شرایطی سخت دارند، بهترین امکانات را از این طریق در دسترس داشته باشند. حقیقت شگفت‌انگیز این است که میلیون‌ها کاربر از ۲۲۷ کشور و منطقه از کتاب‌ها، دوره‌ها و دیگر منابع شاگردسازی بر این پلتفرم استفاده می‌کنند. تنها چند کشور باقی مانده است!

با گذشت زمان به روش‌های دیگر جهت کثرت یافتن فکر کردیم. برای گسترش و تقویت تاثیرگذاری، تصمیم گرفتیم که معلمین مشهور با پیغام‌های خاص و تبدیل‌کننده را بر این پلتفرم مهمان کنیم. اکنون رهبران در سراسر جهان می‌توانند با استفاده از کامپیوتر، تبلت، تلفن‌تعلیم ببینند یا در گروه‌های کوچک کلیسایی آموزش ببینند. چنین امری نه تنها تاثیرگذاری این پلتفرم را افزایش داد، بلکه عمر آن بیشتر از یک کتاب است و نسل‌ها باقی خواهد ماند.

اگر من و لیزا نمی‌نوشتیم چه می‌شد؟ یا اگر به فروش کتاب‌ها راضی می‌شدیم و مجموعه آموزشی تکمیلی را طراحی نمی‌کردیم چه می‌شد؟ اگر تیم ما به بشارت به انگلیسی‌زبانان راضی می‌ماند چه می‌شد؟ اگر تیم ما تلاش نمی‌کرد تا از سراسر آمریکا تیمی را در هتل جمع کند چه می‌شد؟ در هر مرحله فرای توان خود آزموده و مجبور به اتکای بیشتر به فیض خدا شدیم. در هر مرحله به راحتی می‌توانستیم کناره‌گیری کنیم و برای خدمت بیشتر به دیگران دست از تلاش بکشیم.

وقتی به روح خدا گوش می‌سپاریم، قدم به قدم به سوی کثرت یافتن حرکت می‌کنیم. او در ابتدا همه قدمها را به شما نشان نمی‌دهد یا شاید دو یا سه قدم بعدی را هم ندانید. اگر می‌توانستم سی سالگی در جامی بلورین بنگرم و آینده و مسیری که سازمان ما باید در طول سی سال طی کند را ببینم، کار آن‌قدرها سخت نمی‌شد. ولی اگر فرضاً چنین کاری ممکن بود، آن موقع در هر مرحله دست به دعا نمی‌شدیم و در رهبری کردن تمام تلاش خود را نمی‌کردیم. همچنین ایمان و قوتی را که در هر قدم از اطاعت بدان نیاز است، به دست نمی‌آوردیم.

کثرت یافتن ایده‌ای انسانی نیست، بلکه از خداست. در واقع اولین فرمانش به انسان این بود «هر عطایی که به تو بخشیده‌ام به هدف کثرت یافتن پادشاهی من است.» (برداشت من از

پیدایش ۱: ۲۲ و متی ۲۵: ۱۴-۲۹). این نکته مهم را دوباره تکرار می‌کنم: کثرت یافتن نباید بر شما فشار آورد، چون نهایتاً عطای خداست. تنها باید دعا کنید، گوش دهید، باور داشته باشید و از آنچه خدا در دل شما قرار می‌دهد اطاعت کنید.

حرف آخر: او شما را به سوی کثرت یافتن هدایت می‌کند.

شاید با خود فکر می‌کنید، دل من از شهادتی که در سه فصل آخر شنیدم به لرزه افتاده است. مادر، دانشجو، ورزشکار یا کارمندی جوان هستم - چطور می‌توانم باعث کثرت در پادشاهی شوم؟

برای یافتن پاسخ فصل بعد را بخوانید.

تعمق

۱. هنگامی که به دنبال تدارک الهی یا دخالت مستقیم او هستیم، معمولاً آن را به صورت ایده‌ای راهبردی دریافت می‌کنیم. آیا شاهد تغییر شرایط به واسطه ایده‌ای خدایی بوده‌اید؟ چگونه این تغییر حاصل شده است؟
۲. حکمت یافتن مهمترین کاری است که باید انجام دهید. در کدام بخش از زندگی خود به حکمت نیاز دارید؟ چگونه باید برای دریافت حکمت به خدا نزدیک شوید؟
۳. ایده راهبردی هدیه‌ای از سوی خداست و توان بالقوه آن را دارد که در تاثیرگذاری و تقویت به سوی کثرت یافتن راه را برای ما باز کند. بعد از دریافت چنین ایده‌ای، چه اقدام دیگری را باید انجام دهید؟

«بر حسب فیضی که به ما بخشیده شده است، دارای عطایای گوناگونیم. اگر عطای کسی نبوت است، آن را متناسب با ایمانش به کار گیرد. اگر خدمت است، خدمت کند. اگر تعلیم است، تعلیم دهد. اگر تشویق است، تشویق نماید. اگر کمک به نیازمندان است، با سخاوت چنین کند. اگر رهبری است، این کار را با جدیت انجام دهد. و اگر رحم و شفقت به دیگران است، شادمانه به این کار مشغول باشد.»

– رومیان ۲۱: ۶-۸

سرمایه‌گذاری

پولس رسول به عطایای گوناگونی که خدا به هر یک از خادمینش سپرده، اشاره می‌کند. فکر نمی‌کنم که فهرستی بیش از حد طولانی باشد، ولی طیف وسیعی از قابلیت‌های الهی را در بر می‌گیرد. شاید با من موافق نباشید ولی می‌خواهم نظر خود را با شما در میان بگذارم. در فهرستی که پولس رسول بیان می‌کند، خوانندگی، دفاع از پرونده در دادگاه، مهارت جراحی، نقاشی کردن، ساز زدن و بسیاری از توانایی‌های خدادادی دیگر که هر روز به آنها برخورد می‌کنیم به چشم نمی‌خورد. به همین خاطر فکر نمی‌کنم که شامل همه عطایا شود. شاید همچنان با من مخالف باشید ولی من به نظر شما احترام می‌گذارم؛ نمی‌توان بحث گسترده‌ای در این مورد داشت، چون موضوعی بنیادی نیست.

به سخنان پولس برگردیم، یکی از ترجمه‌ها به زیبایی کلمه کاریزما را به توانایی «به خوبی انجام دادن کارها» ترجمه کرده است. چنین برداشتی بازتاب دهنده تمرکز اصلی این کتاب است. در سه فصل گذشته در مورد فراوان شدن نبوت و تعلیم صحبت کردیم. بد نیست که در این قسمت به عطایی متفاوت توجه کنیم - دهندگی^۱.

سرمایه‌گذاری در پادشاهی

یکی از دوستانم به اسم مایک هفده سالگی به عیسی مسیح ایمان آورد، اما در بنا کردن پادشاهی کوتاهی می‌کرد. این حالت در او غلیظ‌تر شد و در سن سی و پنج سالگی از ناتوانی خود در تاثیرگذاری به زانو درآمد. اغلب کسانی که به این مرحله می‌رسند فوراً تلاش می‌کنند بی‌حکمت، معرفت و ایمان تغییری در این روند ایجاد کنند. اما مایک حکیمانه اقدام کرد. ابتدا متوجه شد که در اولین گام باید مخزنی پر از سوخت داشته باشد، پس در شش ماه دو هزار آیه از کلام خدا را حفظ کرد!

بعد از شش ماه تصمیم گرفت که در کنفرانس رهبری در شهر آریزونا شرکت کند.

وضعیت مالی خوبی نداشت و نمی‌توانست هزینه اتاق هتل را بپردازد، پس مجبور شد در خانه‌ای دو خوابه با یازده دانشجو هم‌خانه شود.

در طول این کنفرانس هدایایی خاص جمع شد. رهبر جلسه شرکت‌کنندگان را تشویق کرد تا برای مبلغی که قرار است هدیه دهند، دعا کنند. مایک شنید که خدا از او می‌خواهد ۲۰۰ دالر هدیه بدهد.

مایک با اعتراض گفت: «یعنی همه پولم؟!»

خداوند هم با لطافت گفت: «بله، هر چقدر که داری.»

مایک از خدا اطاعت کرد و همه پول خود را داد. خدا به مایک گفت که در ماه‌های باقی مانده از سال صد دالر بیشتر از ده‌یکش به کلیسا بدهد.

چیزی نگذشت که خدا باعث الهام ایده‌های راهبردی بر مایک شد و کسب و کار تازه او رشدی با ثبات داشت. سال بعد، مایک حس کرد که باید بر ده‌یک خود چهارصد دالر اضافه کند تا در بنای پادشاهی سهم بیشتری داشته باشد.

یک سال بعد این مبلغ به هزار دالر و سال بعد از آن به چهار هزار دالر و سال بعدی به ماهانه ده هزار دالر بیشتر از ده‌یکش رسید.

مایک در چنین روزهایی از خدا خواست تا توانایی بخشش ۱۰ میلیون دالر به پادشاهی را بیابد. تقاضایی بزرگ به نظر می‌آمد و استمرار آن تقریباً غیر ممکن بود، اما مایک به تقاضای خود ایمان داشت و استوار بود. آنچه در دل خود شنید باعث تعجبش شد: «چرا مرا محدود می‌کنی؟» پس مایک محدودیت را برداشت و منتظر چیز بیشتری بود. چیزی نگذشت که همه چیز فراوان شد، سال بعد هر ماه ۱۷ هزار دالر بر ده‌یک خود اضافه می‌کرد و در سال‌های بعدی به ۴۰ و ۵۰ هزار دالر افزایش یافت. نهایتاً مایک ماهانه صد هزار دالر بیشتر از ده‌یک خود برای بنای پادشاهی هدیه می‌کرد. آخرین بار که با او صحبت کردم این مبلغ به ۱۵۰ هزار دالر رسیده بود.

مایک زندگی خوبی برای خود ساخته است، ولی تنها با ده تا پانزده درصد درآمدش زندگی می‌کند. بله، درست شنیدید. پس با این حساب تقریباً ۸۵ تا ۹۰ درصد درآمدش را هدیه می‌کند. موفقیت خود را مدیون آموختن کلام، گوش کردن به صدای خدا هنگام دعا و آموزش‌پذیر بودن نسبت به کسانی که بالغ‌تر از او هستند، می‌داند.

وقتی نوبت به فراوان شدن می‌رسد، نمی‌توانید از دادن چشم‌پوشی کنید، چون عنصری کلیدی است. در امور مالی بسیاری از ایمانداران خوش نیت هدیه دادن را به این معنی می‌دانند: آنچه من مایل هستم به خاطر دیگران تسلیم کنم؟ شرافتمندانه و خدایستدانه است ولی دیدگاهی ناقص است. در ادامه توضیح می‌دهم.

ابتدا خدا محبت خود نسبت مردم را در دل ما جای داد؛ چنین امری میلی درونی برای دادن و خدمت کردن در دل ما ایجاد کرد. وجهی مثبتی است که باید جهت تایید در آن مورد

صحبت کنیم. این حس باید میلی باقی در کسانی باشد که مایل به دادن و بخشیدن هستند. اگرچه، بخشنده حکیم نه تنها هدیه خود را عطای محبت و خدمت می‌داند، بلکه آن را یک سرمایه‌گذاری نیز به حساب می‌آورد. سرمایه‌گذاری کردن یعنی منبعی را مصرف نکنید تا رشد کند. به خصوص، در مورد امور مالی، یعنی از خرج کردن آن خودداری کنید تا آن مبلغ جهت دو چندان شدن سرمایه‌گذاری شود.

من و لیزا چند سال پیش دو قطعه زمین پیدا کردیم. حس می‌کردیم زیر قیمت هستند و در طول زمان قیمت آنها افزایش می‌یابد. پول نقد برای خرید هر دو داشتیم و در آن بازه زمانی تصمیم گرفتیم پول نقد را برای مصارف شخصی هزینه نکنیم تا در طول زمان ثمری از آن ببینیم. قیمت زمین‌ها بیش از آنچه فکر می‌کردیم افزایش یافت و سرمایه‌گذاری ما تنها در طول دو سال دو برابر شد. در نتیجه دو برابر آن چه داشتیم پول به‌دست آوردیم. حالا می‌توانستیم بیشتر سرمایه‌گذاری کنیم.

عیسی می‌گوید وقتی در پادشاهی سرمایه‌گذاری می‌کنیم «در همین عصر چند برابر به دست می‌آوریم» (لوقا ۱۸: ۲۹-۳۰). عیسی نگفت که در «عصر بعدی» بلکه «همین عصر». من و لیزا از این‌که توانستیم سرمایه خود را دو برابر کنیم خوشحال شدیم، ولی حرف عیسی تنها این نیست؛ بین دو برابر شدن و چند برابر شدن تفاوتی اساسی وجود دارد. سرمایه‌گذاری باید چه ویژگی‌هایی برای فراوان شدن داشته باشد؟ زندگی مایک شهادتی بر این حقیقت است. پولس رسول هدیه دادن ما را با کاشت گیاهان مقایسه می‌کند. میزان محصول برداشتی به واسطه شرایط دستخوش تغییرات می‌شود، ولی به طور متوسط یک خوشه گندم اگر به عنوان غذا مصرف نشود و در خاک کاشته شود و به عبارتی سرمایه‌گذاری گردد، صد خوشه دیگر حاصل می‌آورد. این به معنای «چند برابر» شدن است. بدین خاطر به ما گفته می‌شود «یکی می‌بخشد و دولتش افزون می‌گردد، دیگری دریغ می‌ورزد و محتاج می‌شود!» (امثال ۱۱: ۲۴). وقتی نوبت به هدیه دادن می‌رسد، اگر قرار بر این بود که ایمانداران از این کار خودداری کنند، سلیمان، عیسی و پولس هرگز بر اصل تاکید نمی‌کردند.

اکثراً تصمیم مایک جهت زندگی کردن با ده تا پانزده درصد سرمایه خود را فداکاری از روی محبت می‌دانند، اما مایک نقشه بزرگ‌تر را در ذهن می‌دید. او با حفظ کردن ۲۰۰۰ آیه از کتاب مقدس روح خود را سرشار از حکمت الهی کرد، پس نه تنها این کار خود را عملی از روی محبت می‌داند، بلکه وجه سرمایه‌گذاری آن را نیز در نظر دارد.

او این کار را مثل خریداری دو زمین می‌داند که من و لیزا بر آنها سرمایه‌گذاری کردیم. او دقیقاً مثل خانواده‌ای که رستورانی موفق دارند به این کار نگاه می‌کند. خانواده به جای خرج کردن همه سود، تصمیم می‌گیرد که قسمت اعظم سرمایه را به خرید ساختمان‌های دیگر، استخدام پرسنل و خرید مواد اولیه بیشتر و هرچیز دیگر که برای گسترش کسب و کار نیاز است اختصاص دهد. اگر همه چیز خوب پیش برود، ممکن است در آخر صاحب پنج رستوران

شوند که در نتیجه درآمدی پنج برابر خواهند داشت. نتیجه چیست؟ آنها قادر خواهند بود تا باعث برکت بیشتری شوند.

اگر مایک این کار را سرمایه‌گذاری نداند، معنای عظیم‌تر هدیه دادن را درک نخواهد کرد. مَثَل قنطارها دقیقاً همین را می‌گوید. به کلام عیسی دقت کنید: «مردی که پنج قنطار گرفته بود، بی‌درنگ با آن به تجارت پرداخت و پنج قنطار دیگر سود کرد». اینجا دقیقاً از کلمه تجارت یا سرمایه‌گذاری استفاده شده تا کثرت یافتن زندگی و کار آن خادم یا مباشر را نشان دهد.

مَثَلی دیگر از فراوان شدن

مَثَلی دیگر که عیسی با استفاده از آن به توصیف کثرت یافتن می‌پردازد را با هم بررسی کنیم:

«در همان حال که آنان به این سخنان گوش فرا می‌دادند، عیسی در ادامه سخن، مَثَلی آورد، زیرا نزدیک اورشلیم بود و مردم گمان می‌کردند پادشاهی خدا در همان زمان ظهور خواهد کرد.» (لوقا ۱۹: ۱۱)

شيفته نحوه آغاز این مَثَل هستم. مردم منتظر بودند عیسی مسیح پادشاهی خود را برپا کند و آنها را از ستم و حکومتِ رُم برهاند. اما عیسی با تعدیل ذهنیت‌شان دیدگاهی صحیح به آنها بخشید، او میل خود برای بنای پادشاهی بعد از رفتنش را با آنها در میان گذاشت. اما چگونه قرار بود عملی شود؟ با سرمایه‌گذاری. به این داستان گوش دهید:

«... نجیب‌زاده‌ای به سرزمینی دوردست رفت تا به مقام شاهی منصوب شود و سپس بازگردد. پس، ده تن از خادمان خود را فرا خواند و به هر یک سکه‌ای طلا داد و گفت: "تا بازگشت من با این پول تجارت کنید."» (لوقا ۱۹: ۱۲-۱۳)

درست مثل داستان متی، او نیز به ما می‌گوید که سرمایه‌گذاری کنیم. قرار نیست نسبت به آنچه به ما سپرده شده کاهل باشیم بلکه باید به سختی و هوشمندی تلاش کنیم. این دو مَثَل به نظر مشابه می‌آیند، ولی در اصل متفاوت هستند. بیایید عامل متمایزکننده این دو را با هم بررسی کنیم. نخست، متی از سه خادم یا مباشر سخن می‌گوید، ولی لوقا به ده نفر اشاره می‌کند. سپس در داستان متی، هر خادم مبلغی متفاوت دریافت می‌کند، اما در این مَثَل به هر یک مبلغی یکسان سپرده شد — یک سکه طلا [مینا]. نکته سوم این است که در داستان متی، سهم هر نفر تنها یک سکه نبود، بلکه کیسه‌ای با ۳۴ کیلو نقره به آنها داده شد. در مقایسه دو داستان با یکدیگر، فکر می‌کنم داستان متی از عطایایی سخن می‌گوید که به مساوات توزیع نشده‌اند در حالی که داستان لوقا به آنچه اشاره دارد که خدا به تساوی میان ایمانداران توزیع کرده است — ایمان بنیادین، محبت خدا، کلام خدا، عهد مبارک و الی آخر.

اگرچه، اصول بنیادی یکی هستند. داستان را ادامه دهیم:

«با این همه، او به مقام شاهی منصوب شد و به ولایت خویش بازگشت. پس فرمود خادمانی را که به ایشان سرمایه داده بود، فراخوانند تا دریابد هر یک چقدر سود کرده است. اولی آمد و گفت: «سرور، سکه تو ده سکه دیگر سود آورده است.» به او گفت: «آفرین، ای خادم نیکو! چون در اندک امین بودی، حکومت ده شهر را به تو می‌سپارم.» (لوقا ۱۹: ۱۵-۱۷)

به چند نکته باید اشاره کنیم. ابتدا، آن خادم آن‌چه به او سپرده شده بود را سرمایه‌گذاری کرد. دوم، به سختی و هوشمندانه کار کرد. هوشمندانه کار کردن به معنای متناسب با حکمت خدا زندگی کردن است و تنها با گوش سپردن به مشورت خدا چنین ثمری حاصل خواهد شد، درست مثل داستان زندگی مایک. سوم، مجدداً فراوان شدن به امین بودن ربط داده شده است. هیچ عمل یا ویژگی خوبی ذکر نشده است، چون از نظر خدا امین بودن به معنای فراوان شدن است. و در آخر پاداش ابدی آن خادم در قیاس با فراوان شدن او ناچیز است — به خادم اول حکومت ده شهر سپرده می‌شود.

خادم دوم چه می‌شود؟

«دومی آمد و گفت: «سرور، سکه تو پنج سکه دیگر سود آورده است.» به او نیز گفت: «بر پنج شهر حکمرانی کن.» (لوقا ۱۹: ۱۸-۱۹)

این خادم ده برابر کثرت نیافت، بلکه سودی پنج برابر به دست آورد. پاداش ابدی او بیانگر میزان سرمایه‌گذاری اوست بنابراین حکمرانی پنج شهر به او سپرده شد، نه ده شهر. چرا مثل خادم دیگر ده برابر سود نکرد؟ آیا به خوبی به حکمت خدا گوش نسپرد؟ آیا فرصت‌های خود را از دست داد؟ آیا در سال‌های بازنشستگی تسلیم شد، مثل استن که در فصل اول چنین برنامه‌ای داشت؟ آیا ذهنیت بازنشستگی داشت؟

چند سال پیش در یکی از کنفرانس‌ها در مورد فراوان شدن حرف زدم. یکی از صاحبین املاک تجاری در کالیفرنیا که آن موقع میلیون‌ها دلار به بنای پادشاهی کمک کرده بود، بعد از سخنرانی پیش من آمد. به نظر از آن‌چه فهمیده بود یکه خورده بود. گفت: «من هم فریب ذهنیت کم کاری کردن را خوردم چون تا به حال موفق بوده‌ام، راحت می‌توانم به دام این دیدگاه افتاد؛ ولی حالا اشکال آن را می‌بینم. متمرکزتر از قبل و با تلاش بیشتر برای کثرت دادن به آن‌چه خدا به من سپرده کار را ادامه می‌دهم.» احتمال این نیز هست که توبه صادقانه او مسیر پنج برابر شدن را به ده برابر شدن تغییر دهد.

خادم سوم چطور؟

«سپس دیگری آمد و گفت: «سرورا، اینک سکه تو! آن را در پارچه‌ای پیچیده، نگاه داشتم. زیرا از تو می‌ترسیدم، چون مردی سخت‌گیری. آن چه نگذاشته‌ای، برمی‌گیری، و آن چه نکاشته‌ای، می‌دروی.» / با فریاد/ به او گفت: «ای خادم بدکاره، مطابق گفته خودت بر تو حکم می‌کنم. تو که می‌دانستی مردی سخت‌گیرم، آن چه نگذاشته‌ام برمی‌گیرم و آن چه نکاشته‌ام می‌دروم، چرا پول مرا به صرافان ندادی تا چون بازگردم آن را با سود پس گیرم؟» (لوقا ۱۹: ۲۰-۲۳)

درست مثل داستانی که در انجیل متی آمده، این خادم هم دو مشکل اساسی داشت. می‌ترسید و در عین حال شخصیت اربابش را نمی‌شناخت. این داستان بار دیگر نشان می‌دهد حفظ آن چه خدا به ما سپرده وفاداری به حساب نمی‌آید، بلکه از نظر او «بدکاری» است. دقت کنید که پادشاه بر سر او فریاد می‌زند. نگرش تنبل این شخص باعث خشم پادشاه شد! وقتی به آن فکر می‌کنید، می‌بینید چه بسیار جای تأمل دارد.

آن چه در ادامه رخ می‌دهد تنها ما را از نتیجه‌گیری خود مطمئن می‌سازد:

«پس به حاضران گفت: «سکه را از او بگیرید و به آن که ده سکه دارد، بدهید.» به او گفتند: «سرورا، او که خود ده سکه دارد!» پاسخ داد: «به شما می‌گویم که به هر که دارد، بیشتر داده خواهد شد؛ اما آن که ندارد، همان که دارد نیز از او گرفته خواهد شد.» (لوقا ۱۹: ۲۴-۲۶)

بار دیگر می‌بینیم که خدا خالق سوسیالیست نیست، بلکه بیشتر از نظر فکری کاپیتالیست رفتار می‌کند. عیسی اشاره می‌کند که حاضران با اعتراض به آن سرور گفتند که این خادم در حال حاضر ده سکه دارد، ولی آن سرور ذهنیت «عدالت‌گرای» جماعت را با این اعلام تغییر داد: «به هرکس خوب سرمایه‌گذاری کند، بیشتر داده می‌شود و در مقابل، هرکس سعی کند آن چه دارد را نگه دارد اندک چیزی را هم که دارد از دست خواهد داد.»

حقیقتی فوق‌العاده و همچنین ترسناک است و اگر کاری که مایک انجام داد را نکنیم، یعنی زمان زیادی را صرف کلام خدا و مشارکت با او نکنیم، به راحتی شخصیت خدا را با معیارهای محیط اطراف می‌نگریم و می‌سنجیم. چنین معیارهایی ممکن است از جامعه، هالیوود، اینستاگرام، شبکه‌های خبری، پدري بدخلق، قواعد مذهبی یا تجارب زندگی یا ذهنیت اجتماعی ما نشأت گیرد. وقتی کلام خدا را به خوبی بدانیم می‌توانیم معیارهای غلط را به خوبی تشخیص دهیم.

همه به هدیه دادن خوانده شده‌ایم

مایک عطای هدیه دادن با بخشیدن را دارد و آن را تا به حدی عالی ارتقا داده است. اما همه ما باید دهنده باشیم. برای روشن کردن موضوع، این قسمت را با مأموریت بزرگ مقایسه می‌کنم که عیسی به این واسطه همه ما را برای بشارت دادن انجیل در سراسر جهان فرا خوانده است (مرقس ۱۶: ۱۵-۱۶ را ببینید). این مسئولیت به همه ایمانداران سپرده شده است. همه ما باید سفیران باشیم و انجیل را به گمشدگان بشارت دهیم. پولس نیز همین را می‌گوید: «کار مبشر را انجام ده» (دوم تیموتائوس ۴: ۵) که خطاب به همه ایمانداران است.

اما بشارت منصبی خاص و مکمل است. پولس می‌نویسد «اوست که بخشید... برخی را به عنوان مبشر...» (افسیسیان ۴: ۱۱). همه به کسب این منصب دعوت نشده‌اند. این عطا با کثرت یافتن نجات جان‌ها ارتقا می‌یابد. فیلیپس در کتاب اعمال «مبشر» خطاب قرار داده شده است که شامل همه ایمانداران نمی‌شود (اعمال ۲۱: ۸). بیلی گراهام، تی‌ال اوزبورن و رینهارد بوئکه همه مبشرین صاحب عطا بودند. آنها با کمک تیمشان میلیون‌ها نفر را به سوی مسیح هدایت کرده و سبب نجات جان آنها شدند. این خادمین با کمک تیمشان میلیون‌ها نفر را نجات دادند و عطای خدادادی خود را کثرت بخشیدند، چنین کاری با اقدام مایک و کسانی که قبلاً به آنها اشاره کردم، تفاوتی ندارد.

ما نیز مثل آنها خوانده شده‌ایم تا بدهیم، ولی برخی به طور خاص صاحب چنین عطایی هستند. آنها هم مثل مبشرین در نجات جان‌ها به حدی عالی رسیده‌اند. پیغام این کتاب بر فراوان ساختن عطای خدادادیمان تمرکز دارد. اما چون بخشش و سخاوت مالی وجه مهمی از فراوان شدن است، در مابقی این فصل بر خواندگی هر یک از ما یعنی فراوان شدن در دهنده‌گی مالی تمرکز می‌کنم.

در طول چهل سال خدمت، هنگام بررسی امور مالی و دهنده‌گی به دو روی سکه یعنی افراط و تفریط برخورده‌ام. این دو ویژگی بر بسیاری از اهل کلیسا تأثیر می‌گذراند و امیدوار هستم که این رویه تغییر کند. ابتدا کسانی که تنها به دلیل انگیزه‌ها و دلایل خودخواهانه به کلیسا هدایا می‌دهند. اگر بی‌طرفانه این رفتار را بررسی کنیم، کلمه‌ای که برای توصیف این انگیزه به ذهن خطور می‌کند، طمع‌ورزی است.

متأسفانه این دیدگاه منحرف تفریط دیگری را نیز ایجاد کرده است و معمولاً برای کسانی اتفاق می‌افتد که کلام خدا را همانند مایک به طور کامل به مشورت نمی‌گیرند. چنین اشخاصی از تعالیمی که ایمان مردم را به سوی دهنده‌گی مالی هدایت می‌کند، بیزار هستند. این دیدگاه ممکن است تا حدی رشد کند که شخص از هر چیزی که مربوط به هدیه دادن است متنفر شود. مدافعین چنین ایده‌ای اساساً مانع تأثیرگذاری خود و در همین راستا پیروان خود می‌شوند. نتیجتاً تأثیر عمل انجیل محدود می‌گردد.

بعد از ایمان آوردن به مسیح، من و لیزا عضو کلیسای شدم که در مورد بخشش و دهنده‌گی تعالیم گسترده‌ای داشت. در دهه ۸۰ و زمانی که ما عضو آن کلیسا بودیم، تمرکز بسیاری از اعضا بر خود بود و به ماموریت اصلی توجهی نداشتند. تعلیم کلیسای ما اغلب درست بود، ولی به دلیل مشکلات شخصی بسیاری از افراد انگیزه اصلی را فراموش کرده بودند تا به خانه‌ای بزرگ‌تر، موتری لوکس‌تر، تعطیلاتی گران قیمت و خواسته‌های خودپسندانه دیگر خود برسند. آنها بر چیزهایی که غیرایمانداران به دنبال آن بودند تمرکز می‌کردند، با این تفاوت که به آن رنگ و لعابی کتاب مقدسی می‌بخشیدند. لیزا و من از ابتدا می‌دانستیم که جایی از کار ایراد دارد، اما دقیقاً نمی‌دانستیم چیست.

اگر بخواهم صادقانه بگویم، بعد از بودن در چنین محیطی، من و لیزا برای به دست آوردن درکی درست از مفهوم دهنده‌گی و بخشش، نیاز به پاکسازی اندیشه و بلوغ داشتیم. رهبر کلیسا نهایتاً تسلیم و سوسه شد و همه چیز را از دست داد. بعد از دیدن نتیجه، ما نیز و سوسه شدیم که از آن سوی بام بیافتیم و دچار افراط‌گرایی شویم، ولی کلام خدا را برتر از تجارب شخصی خود دانستیم.

یکی از اتفاقاتی که بیشتر چشم و گوش ما را باز کرد، چند سال بعد از آن رخ داد که همین کلیسا ما را جهت آغاز خدمت خود رهسپار کرد. در جلسه‌ای آماده موعظه می‌شدم که روح‌القدس از من پرسید: «می‌دانی روح مذهبی چیست؟»

در مورد ذهنیت مذهبی مطالبی را خوانده بودم و از دیگران هم حرف‌هایی را شنیده بودم و حتی خودم هم درباره آن نوشته و حرف زده بودم، ولی وقتی روح خدا چنین سوالی را از من پرسید، فهمیدم که درک درستی از آن ندارم. پاسخ دادم: «حتماً نمی‌دانم، چون اگر می‌دانستم از من نمی‌پرسیدی. پس چیست؟!»

شنیدم روح‌القدس می‌گوید: «روح مذهبی روحی است که با استفاده از کلام من، خواسته و اراده خود را اجرا می‌کند. چنین شخصی طبق خواسته من به فرامین من عمل نمی‌کند، بلکه کلام من را برای کسب سود شخصی به کار می‌برد.»

این سخن همچون کاتالیزوری عامل تعدیلی شد که در دل به آن نیاز داشتم، چون زمان زیادی را در محیطی سمی سپری کرده بودم. این پیغام روح‌القدس معین کرد که می‌توانیم بدهیم و همچنین فواید آن را برداشت کنیم، ولی چنین کاری ممکن است با نیت غلط انجام شود. شریعت خدا حتی وقتی که انگیزه صحیح نباشد سودمند خواهد بود.

پولس رسول هنگام سخن گفتن در مورد دهنده‌گی از مثال کشت و زرع استفاده می‌کند، من هم می‌خواهم همین کار را بکنم. کشاورز تنها به یک دلیل می‌تواند دانه‌ای را بکارد: برای احتکار کردن همه محصولش. هر غذایی را که خود نمی‌خورد، در سیلویی بزرگ انبار می‌کند و با خود می‌گوید «ای جان من، برای سالیان دراز اموال فراوان اندوخته‌ای. حال آسوده بزی؛ بخور و بنوش و خوش باش.» (لوقا ۱۲: ۱۹).

خدا به او پاسخ می‌دهد «ای نادان» (آیه ۲۰). این زارع از اصل کاشت و برداشت جوابی موثر گرفت؛ اگرچه همان‌طور که عیسی می‌گوید، طماع است.

از سوی دیگر، زارعی دیگر ممکن است مایل به کمک کردن و غذا دادن به دیگران باشد. او هم مثل زارع اول برکت محصول را خواهد دید، ولی عکس‌العملی متفاوت نشان می‌دهد. او به خود می‌گوید «نه تنها خود غذا می‌خورم بلکه می‌توانم با کمک به دیگران آنها را تقویت کنم! می‌توانم سخاوتمند باشم!»

قانون کاشت و برداشت برای هر دو نفر یکسان است. مسخره است که کسی به دلیل طمع‌ورزی زارع اول نکارد و برداشت نکند. با این حال، بسیاری در زمینه بخشیدن و سخاوتمندی در پادشاهی چنین کاری را انجام داده‌اند.

به سخن پولس در این مورد دقت کنیم. او چنین شروع می‌کند:

«پس ضروری دانستم از برادران بخواهم که پیشاپیش به دیدارتان بیایند و تدارک هدیهٔ سخاوتمندانه‌ای را که وعده داده بودید، به اتمام رسانند. آنگاه این هدیه، هدیه‌ای خواهد بود که نه با تنگ‌چشمی، بلکه با گشاده‌دستی داده شده است.»
(دوم قرنتیان ۹: ۵)

شکی نیست که پولس در مورد عطای مالی یا هدیه دادن حرف می‌زند. او همچنان از اصل کاشت و برداشت استفاده می‌کند تا آنچه خدا برای گشاده‌دستان می‌کند را شرح دهد:

«به یاد داشته باشید که هر که اندک بکارد، اندک هم خواهد دروید، و هر که فراوان بکارد، فراوان هم بر خواهد داشت.» (دوم قرنتیان ۹: ۶)

اگر تنها انگیزه ما باید گشاده‌دستی برای کمک به دیگران باشد، پس چرا پولس رسول در مورد فراوان کاشتن و در مقابل فراوان برداشت کردن سخن می‌گوید؟ آیا داشتن انگیزه‌ای ثانوی برای کثرت یافتن اشتباه است به خصوص وقتی باعث اشتعال میل اصلی ما جهت بنای زندگی دیگران برای پادشاهی می‌شود؟ ممکن است که پولس مثل عیسی و مثل قنطارها در حال تعلیم به نوایمانان کلیسای قرن‌تس در مورد کثرت بخشیدن و اثرگذاری باشد؟ آیا پولس آنها را تشویق به دلسوزی و همان‌طور سرمایه‌گذاری کردن به هدف برکتی بزرگ‌تر می‌کند؟ فکر می‌کنم انگیزه پولس نیز همین باشد، چون در ادامه می‌گوید:

«هر کس همان قدر بدهد که در دل قصد کرده است، نه با اکراه و اجبار، زیرا خدا بخشندهٔ شادمان را دوست می‌دارد. و خدا قادر است هر نعمت را برای شما بس فزونی بخشد تا در همه چیز همواره همهٔ نیازهایتان برآورده شود و برای انجام هر کار نیکو، به فراوانی داشته باشید.» (دوم قرنتیان ۹: ۷-۸)

دو اتفاق خواهد افتاد، طبق گفته پولس نیاز شخصی رفع خواهد شد و همچنین به فراوانی باقی خواهد ماند تا با دیگران تقسیم شود. توان ما برای سخاوتمندی افزایش می‌یابد، چون دانه را کاشتیم یعنی سرمایه‌گذاری کردیم. این انگیزه بیشتر نیز تقویت می‌شود:

«او که بذر را برای کشاورز و نان را برای خوردن فراهم می‌سازد، بذرتان را مهیا ساخته، فرزونی خواهد بخشید و محصول پارسایی شما را فراوان خواهد ساخت. آنگاه از هر حیث دولت‌مند خواهید شد تا بتوانید در هر فرصتی سخاوتمند باشید، و این سخاوت شما به واسطه ما به سپاس خدا خواهد انجامید.» (دوم قرنتیان ۹: ۱۰-۱۱)

پولس به وضوح می‌گوید که خدا به خاطر سخاوتمندی‌تان منابع شما را افزایش می‌دهد. چنین امری توان همیشگی سخاوتمند بودن را به شما می‌دهد. این حقیقت تنها به کسانی که عطا یا بخشش مالی را دارند اختصاص نیافته است، بلکه بر همه ایمانداران اعلام شده است. قاعده‌ای روحانی است که خدا از پیش مقرر فرموده.

وقتی لیزا و من خدمت خود را شروع کردیم، درآمد سالانه ما ۱۸۰۰۰ دلار بود. به سختی از پس مخارج بر می‌آمدیم. کریسمس اول در خدمت را به یاد می‌آورم. مجبور شدیم چند دلار باقی مانده را جمع کنیم و با آن سبدهای هدایای دست‌ساز تهیه کنیم. پول کافی برای خرید هیچ چیز نداشتیم.

چند سال بعد، شبان ما به دنبال جمع کردن هدیه به هدفی خاص بود. خدا با دل ما سخن گفت که هزار دلار هدیه کنیم.

دو سال بود که هر چه داشتیم را پس‌انداز می‌کردیم تا بتوانیم خانه کوچکی را پیش‌خرید کنیم. ۱۸۰۰ دلار جمع کرده بودیم؛ همه دارایی ما همین بود، بازنشستگی، سرمایه‌گذاری یا به اصطلاح پس‌انداز و پشتوانه ما بود. اگر این مبلغ را می‌دادیم تنها ۸۰۰ دلار در حسابمان باقی می‌ماند و پس‌انداز این دو سال با یک هدیه از بین می‌رفت. از قرار معلوم با مهیا شدن مبلغ پیش‌خرید خانه هم سال‌ها فاصله داشتیم. پس این مبلغ را هدیه کردیم، چون می‌خواستیم در تأثیرگذاری بر دیگران سهمی داشته باشیم. همچنین می‌خواستیم گشاده‌دستی را بیاموزیم. طبق کلام خدا می‌دانستیم که تنها راه افزایش ظرفیت ما برای سخاوتمندی در واقع کثرت بخشیدن به اندک داشته‌هایمان بود.

سال‌ها از آن موقع گذشته و تا به حال توانسته‌ایم سبدهای فراوان و هزاران دلار هدیه بدهیم. تنها امسال توانستیم پنجاه برابر این مبلغ را به ماموریت‌های مختلف هدیه دهیم. می‌خواهیم به هر طریقی که شده زندگی‌ها را تحت تأثیر گذاریم. خدا توان ما را فراوان ساخت و به ما قوت سخاوتمندی را بخشید. این آیه به خوبی این حقیقت را مطرح می‌کند:

«او که بذر را برای کشاورز و نان را برای خوردن فراهم می‌سازد، بذرتان را مهیا ساخته، فرزونی خواهد بخشید و محصول پارسایی شما را فراوان خواهد ساخت. آنگاه از هر

حیث دولت‌مند خواهید شد تا بتوانید در هر فرصتی سخاوتمند باشید، و این سخاوت شما به واسطه‌ی مابه‌سپاس خدا خواهد انجامید.» (دوم قرن‌تین ۹: ۱۰-۱۱)

خدا نسبت به ما سخاوتمند است. به همین دلیل، سرمایه ما جهت بنای پادشاهی را افزایش می‌دهد تا سخاوتمندی ما رشد کند. به این طریق حساب آسمانی خود را پرمی‌سازیم، جایی که فساد و ملخ‌قادر به خوردن آن نیست و دست دزد به آن نمی‌رسد. همچنین در این زندگی از آن حساب بهره می‌بریم. بله، پاداشی آسمانی قطعاً در کار است ولی به خاطر سخاوتمندی خود در این عصر سود خواهیم برد. پولس در رساله خود به فیلیپیان می‌نویسد:

«نه این‌که در پی دریافت هدیه باشم، بلکه در پی بهره‌ای هستم که بر حساب شما افزوده شود.» (فیلیپیان ۴: ۱۷)

درست مثل حساب بانکی، سهام و حساب‌های دیگر، ایمانداران هم حسابی آسمانی دارند. آن حساب به همه ما قوت می‌بخشد تا تاثیرگذاری خود در بنای پادشاهی بر زمین را کثرت بخشیم. اگر همه ایمانداران این قاعده روحانی را می‌دانستند و درک می‌کردند و به آن باور داشتند، چه می‌شد؟ انجیل را بسیار سریع‌تر به همه دنیا بشارت می‌دادیم! آیا مشخص نیست که دشمن پادشاهی سعی می‌کند به هر نحوی ایمانداران را از کاشتن بذر روحانی باز دارد؟ من و لیزا با زوجی به نام فیل و دانا دوست هستیم که بسیار گشاده‌دست هستند. تقریباً پنجاه درصد از درآمد خود را به خدمت خدا اهدا می‌کنند. اخیراً، صد هزار دالر برای سفر بشارتی به سازمانی دیگر هدیه دادند. و دو روز بعد باز صد هزار دالر دیگر به سازمان دیگر هدیه کردند. خبر دارم چون سازمان بین‌المللی مسنجر سازمان دوم بود.

فیل سال‌ها پیش کار خود را شروع کرد و رشدی متوسط داشت و از موفقیت حداکثر دور بود. اگرچه، فیل و دانا، بیست و پنج سال پیش تصمیم گرفتند که در سه سال پیش رو ۲۵۰ هزار دالر را به خدمت خدا هدیه کنند. تقریباً غیر ممکن به نظر می‌رسید، ولی می‌خواستند دست خدا را باز بگذارند.

کسب و کار فیل رشد کرد ولی خود او متوجه رونق آن نبود. سه ماه بعد متوجه شد که ۲۵۰ هزار دالر در حساب خود دارد. پس تصمیم گرفتند که فوراً به قول خود عمل کنند و سه سال صبر نکنند. می‌گفت «بعد از آن سطح هدیه دادن ما بالا رفت.»

مثل مایک، آنها هم عقب‌نشینی نکردند. تلاش کردند تا از عقب‌نشستن خودداری کنند؛ متعاقباً حساب آسمانی آنها فرای تصورشان افزایش یافت. آیا برای من و شما هم ممکن است؟ پولس موکداً می‌گوید:

«جلال باد بر او که می‌تواند به وسیله‌ی آن نیرو که در ما فعال است، بی‌نهایت فزون‌تر از هرآن‌چه بخواهیم یا تصور کنیم، عمل کند.» (افسسیان ۳: ۲۰)

پیشرفت

در طول سال‌های خدمتی یاد گرفته‌ام که کاریزما و سخاوتمندی مالی ما به آزمایش گذاشته می‌شود. زمانی می‌رسد که هیچ یک از ناشران حتی حاضر نیستند در مورد کتاب شما حرف بزنند، این دوران شاید چند سال طول بکشد. با خود فکر می‌کنید از کار دست بکشید چون همه چیز سخت شده، کتابم به جایی نمی‌رسد و احتمال تغییری نمی‌بینید. اما با اطاعت ادامه می‌دهید. ناگهان، پیشرفت حاصل می‌شود.

یا مدام گشاده‌دستی می‌کنید، ولی حاصلی آنی از آن نمی‌بینید و از نظر مالی به مضیقه می‌افتید. سپس خدا با شما سخن می‌گوید درست مثل مایک، و شما از آن چه به نظر غیرممکن می‌رسد، اطاعت می‌کنید و می‌بینید پیشرفتی عظیم حاصل می‌شود که باعث آغاز دوره‌ای جدید و متفاوت از بخشیدن است.

مقصود از پیشرفت چیست؟ این کلمه در برخی از لغت‌نامه‌ها به «عمل یا لحظه برداشته شدن یا از بین رفتن مانع یا محدودیت» تعریف شده است. تصور کنید: دیواری دور آب را گرفته است. آب از دیوار بالا می‌آید ولی دیوار همچنان مانع جاری شدن آن است. ناگهان، تَرکی در دیوار ایجاد می‌شود؛ چیزی نمی‌گذرد که آب جاری می‌گردد. مانع از میان برداشته می‌شود و آب به مسیر خود ادامه می‌دهد. منظور من از پیشرفت این است.

داوود پادشاه اعلام می‌کند «...خدا همچون سیلابی خروشان، به دست من بر دشمنانم خروشیده است...» (اول تواریخ ۱۴: ۱۱). بالا آمدن آب در توصیفی که به شما ارائه دادم در واقع تصویری از اطاعت مداوم از حقیقت است و بعد از آن پیشرفت حاصل می‌گردد. سیلاب خروشان در این آیه به ثمربخشی یا فراوانی اشاره می‌کند.

فیل و دانا، بعد از هدیه کردن ۱۰۰ هزار دالر، طبق گفته فیل کسب و کارشان در یک هفته رکورد شکست و چیزی بیش از صد هزار دالر درآمد داشت. پیشرفت خروشان چنین خواهد بود. اما کار آنها آغازی اینچنین نداشت چون همیشه هدیه می‌دادند، ولی نتیجه‌ای آنی نمی‌دیدند. اما بعد از چندین سال کاشتن، شاهد پیشرفتی خروشان بودند و بعد از آن به نظر می‌رسد که پس از کاشتن، برداشت می‌کنند.

چنین امری تحقق کلام عاموس نبی است: «زمانی فرا خواهد رسید که فراوانی محصول خواهد بود» در ترجمه‌ای دیگر این حقیقت به زیبایی توصیف شده است:

«هان روزهایی می‌آید که شیارکننده به دروکننده خواهد رسید و پایمال‌کننده انگور به کارنده بذر؛ شراب شیرین از کوه‌ها خواهد چکید و از تمامی تپه‌ها جاری خواهد شد.» (عاموس ۹: ۱۳)

پس دروکننده به چنان فراوانی خواهد رسید که شیارکننده به او می‌رسد. کسانی که انگور پایمال می‌کنند همچنان مشغول شراب گرفتن از محصول قبلی هستند که

دروگر برای یکسال آینده آنها محصول می‌آورد! اما نتیجه‌ای که از این قسمت گرفته می‌شود، چشمگیر است. شیارکننده، دروگر و پایمال کنندگان انگور همه می‌خواهند شراب درست کنند. ببینید نتیجه چیست: «نهری از شراب مدام از کوه جاری خواهد بود و دیگر فصلی بی‌حاصل را به چشم نخواهیم دید.» (برداشت نویسنده).

در مورد عطایا و گشاده‌دستی ما نیز همین اتفاق رخ می‌دهد. برای مایک و فیل و دانا این اتفاق افتاد. در مورد سازمان بین‌المللی مَسْنَجِر نیز شهادت‌های بی‌شماری از تغییر زندگی با منابعی که ما در طول سال‌ها هدیه کرده‌ایم، شنیده‌ایم.

بسیاری درست قبل از حاصل شدن پیشرفت دست از تلاش می‌کشند. ضدیت یا فقدان میل ناشی از ندیدن نتیجه آنها را به زانو در می‌آورد. من و لیزا به راحتی می‌توانستیم در طول این سال‌ها به استدلال و منطق خود پناه بریم و صدای خدا را نادیده بگیریم. حداقل به پنج هزار دالر برای پیش‌پرداخت خانه نیاز داشتیم. اکثر آپارتمان‌های خوب شهر اجازه اسکان کودکان را نمی‌دادند. می‌توانستیم با خود استدلال کنیم «اول به خانه برویم و بعد می‌توانیم پس‌انداز کنیم و برای بشارت‌های آتی هزار دالر را هدیه دهیم.» اما به این طریق فرصت برای سرمایه‌گذاری در پادشاهی را از دست می‌دادیم و تنها به گسترش منابع خود می‌پرداختیم.

جالب این است که شش ماه بعد، به طریقی معجزه‌آسا ۵ هزار دالر به دست ما رسید. مبلغی از حسابی که پدر لیزا به عنوان پس‌انداز برای او کنار گذاشته بود به حساب لیزا ریخته شد. به علاوه، دو نفر بدون این‌که از نیاز ما خبر داشته باشند، دو هزار دالر به ما هدیه کردند. یکسال بعد به خانه جدیدمان رفتیم. معجزه‌آسا بود و باعث شد ایمان و استقامت ما رشد کند، چون زمانی که همه چیز «غیرممکن» به نظر می‌رسید او چیزی را مهیا کرد. فکر نمی‌کنم اگر هزار دالر را در جیبمان می‌گذاشتیم و زندگیمان را می‌کردیم چنین اتفاقی می‌افتاد.

اینجا باید در مورد این موضوع هشدار بدیم: نباید با پیش‌فرض‌های خود عمل کنیم. مقصود من چیست؟ باید مشورت روح‌القدس را بطلبیم. او به ما می‌گوید «من یهوه خدای تو هستم، که تو را به آن‌چه به سود توست تعلیم می‌دهم، و در طریقی که باید بروی هدایت می‌کنم.» حفظ وجدانی بیدار (جایی که روح‌القدس وجودمان را منور می‌سازد) و اطاعت نسبت به آن‌چه او به ما نشان می‌دهد بسیار مهم است چون او کسی است که ما را به سوی سود بردن در پادشاهی هدایت می‌کند. اگر روح‌القدس خواسته خود را در گوش ما زمزمه نمی‌کرد، هرگز آن هزار دالر را هدیه نمی‌کردیم.

برخی به مشورت او گوش نمی‌دهند و برخی نمی‌توانند گوش دهند چون بسیار «نه» گفته‌اند. وجدان آنها حساسیت خود را از دست می‌دهد. اگر شما نیز این طور هستید، توبه و طلب بخشش کنید چون صدای او را خاموش کرده‌اید. بدین طریق حساسیت‌تان فوراً می‌گردد، چون او در بخشش سریع است! اما بعد از آن به انگیزه‌های او گوش دهید و اجازه ندهید صدای ذهنتان شما را منصرف کند.

تعمق

۱. خدا نسبت به قوم خود در دل شما محبتش را جای داده که به شما فرصت گشاده‌دستی و خدمت را می‌دهد. در حال حاضر به چه طریق به دیگران کمک می‌کنید؟ به چه طریقی می‌توانید در زمینه دهنده‌گی و خدمت رشد کنید؟
۲. بخشنده حکیم هدیه را نه تنها عطای محبت و خدمت، بلکه آنرا نوعی سرمایه‌گذاری می‌داند. به واسطه هدیه دادن و خدمت کردن، چگونه بازگشت سرمایه‌ای را انتظار می‌کشید؟ با سرمایه‌گذاری دانستن سخاوتمندی و خدمت نگرش شما به این دو مفهوم چه تغییری می‌کند؟
۳. کاریزما و گشاده‌دستی شما به آزمایش گذاشته می‌شود. در این بین، لحظاتی را تجربه می‌کنید که بروی محصولتان به نظر به تعویق افتاده و زحمت شما ثمربخش به نظر نمی‌آید. وقتی وسوسه می‌شوید که تسلیم شوید، پاسخ شما چه باید باشد؟ چگونه انگیزه خود را حفظ می‌کنید؟



«همچون مباحثانِ امین بر فیض گوناگون خدا، یکدیگر را

با هر عطایی که یافته‌اید خدمت کنید.»

– اول پطرس ۴: ۱

کاتالیزر^۹

این فصل از کتاب بسیار مهم است و قصد دارم تسریع‌گری کثرتی موثر را بررسی کنم. مقصود من از کلمه موثر، کثرتی است که باقی خواهد ماند.

تسریعگر عنصر کلیدی سرعت بخشیدن به رویداد یا تغییر است (با جمع‌بندی تعاریف از لغت‌نامه‌های گوناگون به این تعریف رسیده‌ام). عطایا به همه ما داده شد ولی پولس رسول به آن‌چه امکان پابرجا بودن آنها را فعال می‌کند اشاره کرده است: «با هر عطایی که یافته‌اید خدمت کنید.» خدمت کردن تسریع‌گر است، ولی انگیزه خدمت حقیقی محبت است. پولس رسول می‌نویسد:

«و پیوسته در حضور خدا و پدر خود، عمل شما را که از ایمان ناشی می‌شود و محنت شما را که محرک آن محبت است و پایداری شما را که از امید به خداوندمان عیسی مسیح الهام می‌گیرد، به یاد می‌آوریم.» (اول تسالونکیان ۱: ۳)

خدمت حقیقی از دلی که از محبت می‌جوشد نشأت می‌گیرد. موضعی درونی است که ضدیت، زحمت یا هر شرایط ناخوشایند دیگر باعث تغییر آن نمی‌شود. چنین امری گاهی در کلام و اغلب در عمل شخص نمود می‌یابد.

خانم فیلمرغ

داستانی را می‌خواهم تعریف کنم که مفهوم خدمت را برای شما بیشتر باز خواهد کرد. در این داستان زوجی از دوستان نزدیک ما خواسته‌اند برای انجام بهتر ماموریت خود ناشناس باقی بمانند، پس جهت برآورده کردن خواسته آنها، از اسامی ساختگی استفاده خواهم کرد. رایلی و دیو در یکی از محله‌های خوب در شهری بزرگ از آمریکا زندگی می‌کنند. سرنوشت طوری رقم خورد که آنها همسایه شدند و به این شکل با هم آشنا شدند. بعد از ازدواج، رایلی کنجکاو شد که بداند چرا کلیساهای مراکز نگهداری از بی‌خانمانان

تسریع‌گر - ماده‌ای شیمیایی که موجود سرعت بخشیدن در واکنش‌های شیمیایی می‌شود.

و دیگر سازمان‌های خیریه تنها در روزهای کریسمس هدایا و غذا تامین می‌کنند و در عید شکرگزاری تقریباً هیچ کاری انجام نمی‌دهند. به نظر رایلی عید شکرگزاری به دلیل تمرکز بر خانواده و سفره غذا حائز اهمیت است. مادران مجرد، معلولین و بی‌خانمانان در تهیه غذایی در خور این روز با مشکلات زیادی روبه‌رو هستند. او فکر می‌کند که غذاخوری‌های خیریه کار لازم را انجام می‌دهند، اما توان طبخ غذایی خانگی برای خانواده را ندارند.

رایلی می‌گوید که هر یک از ما فرصت تاثیرگذاری را داریم ولی کنار هم تاثیر ما عظیم‌تر خواهد شد. او دانشی کافی از کلام خدا دارد و می‌داند تلاش هماهنگ دو نفر نتیجه‌ای ده برابر از تلاش یک نفر را به ثمر می‌نشانند. (تثنیه ۳۲: ۳۰ را ببینید) او همچنین به خوبی آگاه است که با اتحاد هرچه بیشتر ایمانداران نتیجه بهتر خواهد شد. حقیقت مشتعل دیگر در قلب او این است که خادم حقیقی می‌خواهد عضوی از تیم باشد و برای او ارج نهاده شدن اهمیتی ندارد. دیدگاه رایلی به این عناصر مهم جهت کثرت یافتن جان می‌بخشد.

در اولین عید شکرگزاری، رایلی از بین خانواده و دوستان پول جمع کرد تا بتواند چند فیلمرغ بخرد. با ذهنیت کثرت یافتن، او و دیوید تصمیم گرفتند که آنها نیز به اندازه هدایای جمع شده، مبلغی را هدیه کنند. آن سال توانست ۱۱ فیلمرغ بخرند و به طور ناشناس آنها را به دست خانواده‌های نیازمند برسانند. سال دوم توانستند ۳۱ فیلمرغ بخرند.

سال سوم، او به خانواده و دوستان خود گفت که می‌توانند این رویا را با دوستان دیگر خود در میان بگذارند به این شرط که نامی از او نبرند. رویا با دیگران قسمت شد و نتیجه پیشرفتی چشمگیر یافت. تا سال پنجم توانست به پانصد خانواده فیلمرغ و دو کنسرو سبزیجات و لوازم دیگر را هدیه کند.

همان سال توانست به طور ناشناس با سازمان Salvation Army برای توزیع فیلمرغ‌ها توافق کند. این سازمان خیریه با خدمات اجتماعی شهر ارتباط داشت و به این طریق می‌توانست خانواده‌های نیازمند بیشتری را بیابد. کسانی که انتخاب می‌شدند، گزینه‌ای دیگر برای تهیه غذا نداشتند (کارت غذا، برنامه دولتی و...). رایلی و تیم او دفتری در آن سازمان تاسیس کردند که مردم می‌توانستند به آنها مراجعه کنند یا با موتر کنار پنجره بیایند و سبد غذای خود را دریافت کنند.

بسیاری با روش‌های خلاقه به این دفتر مراجعه می‌کردند. مثلاً برخی با گادی، بایسکل، چرخ‌دستی، موتر همسایه یا شخصاً به داخل می‌آمدند و فیلمرغ و سبزیجات و دیگر لوازم را می‌گرفتند و با پای پیاده به محل زندگی خود بر می‌گشتند. جالب است که یکی از مردان بی‌خانمان راهی برای پختن فیلمرغ با دیگ بخار و کپسول گاز پیدا کرد.

آن قدر این کار گسترش یافت که دفتر کفاف مراجعین را نمی‌داد، پس به دنبال جایی دیگر گشتند. سازمان جوانان^۱ که در همسایگی آنها بود، محلی بلااستفاده داشت ولی روابط بین

آن سازمان و Salvation Army آنچنان تعریفی نداشت. پس بنا بر نیاز دو طرف تفاوت‌ها را کنار گذاشتند و با هم توافق کردند و از آن موقع تا به حال با یکدیگر در پروژه رایلی و دیگر پروژه‌های محلی همکار شده‌اند.

رایلی و دیو هر سال هدفی را برای شکستن رکورد سال قبل تعیین می‌کنند. نمی‌خواستند هیچ یک از اهالی آن منطقه در عید شکرگزاری بی‌غذا بماند. تعداد افزایش یافت و توزیع پیچیده‌تر و سخت‌تر شد به خصوص با افزایش قیمت و نقل مکان برخی از همیاران. این زوج از نظر مالی قوی‌تر شده بودند و نمی‌خواستند با به وجود آمدن این مشکلات، سرعت کار کم شود، پس مبلغ هدیه خود را دو برابر کردند، یعنی هر چقدر جمع می‌شد آنها دو برابر آن مبلغ را هدیه می‌کردند. (به عنوان پانوشت باید اشاره کنم که بهبود مالی زندگی آنها جای تعجبی ندارد. خدا گشاده‌دستی آنها را دید و به آنها فراوانی بخشید تا بتوانند تاثیری بیشتری بگذارند.)

به قول خود رایلی «خدا از جایی و به طریقی همیشه پول را به دست ما می‌رساند تا آمار ما بالا و بالاتر برود.» شگفتی دیگر این است که این زوج از ابتدا نمی‌خواستند پولی از برنامه‌های دولتی یا شرکت‌ها دریافت کنند. همه باید از میان خانواده و دوستان جمع می‌شد. تعداد که افزایش یافت، جنس چالش‌ها نیز متفاوت شد. توزیع این همه فیلمرغ در یک روز غیرممکن بود. پس رایلی و دیو مجبور شدند که روز دومی را برای توزیع تعیین کنند، ولی این مانع بزرگتری ایجاد کرد: کجا می‌توانستند این همه فیلمرغ را برای روز دوم انبار کنند؟ رایلی به دنبال راهی بود. نیمه شب یکی از فروشگاه‌های بزرگ منطقه که فیلمرغ‌ها را از آن خریده بودند پیش قدم شد و کامیون‌های یخچال‌دار را در اختیار آنها گذاشت. پس مبلغی که برای انبار کردن فیلمرغ‌ها در نظر داشتند را می‌توانستند به خرید غذای بیشتر اختصاص دهند.

موانع و چالش‌های بسیاری را پشت سر گذاشتند. ایمان این زوج قوی و استوار است. در برخورد با مشکلات، مدام دعا کردند، استغاثه‌کنان به درگاه خدا فریاد بر آوردند و ایده‌هایی استراتژیک به آنها الهام شد و مورد لطف کسانی قرار گرفتند که توان کمک به چنین پروژه‌ای را داشتند.

این دو اخیراً بیست و ششمین سال خدمتی خود را سپری کردند و در آخرین عید شکرگزاری به ۱۰.۵۰۰ خانواده غذا دادند (اگر هر خانواده را به طور متوسط چهار نفر در نظر بگیریم به ۴۲۰۰۰ نفر غذا دادند.) تقریباً به هر نیازمند در منطقه خود در آن روز غذا رساندند و حتی توانستند به تعداد زیادی در منطقه‌های دیگر نیز غذا بدهند (توجه داشته باشید که شهر آنها یکی از بزرگترین شهرهای آمریکاست.) هنگام توزیع غذا، پنج تریلر ۱۵ متری از فیلمرغ پر می‌شود و سه وانت هم سبزیجات و مخلفات را بار می‌زنند. دواطلب شروع به کار می‌کنند و بسیاری از آنها خستگی‌ناپذیر در طول چند روز با آنها همکاری می‌کنند. برخی از ایشان از ابتدا با آنها بوده‌اند، اما بسیاری از داوطلبان هنوز هویت «خانم فیلمرغ» را نمی‌دانند. شمردن معجزات، داستان‌ها و شهادت‌ها از تغییر زندگی‌های فراوان به واسطه کثرتی که آنها به بار آوردند غیر ممکن است. بسیاری از جمله دیو، شوهر رایلی به مسیح ایمان

آوردند. خانواده‌ها با هم آشتی کردند و بسیاری از جمله کارکنان دولت، کارکنان فروشگاه‌ها، کارمندان سازمان‌ها، داوطلبان و به نحوی کل جامعه پیرامون آنها از چنین کاری الهام یافتند. چند داستان کوتاه در این مورد را با شما در میان می‌گذارم. یکی از دوستان رایلی عضو قدیمی کلوب موتورسواران محله است. هر سال، از هم کلوبیان خود می‌خواهد برای «خانم فیلمرغ» هدیه جمع کنند. آنها یکدیگر را به چالش می‌کشند تا ببینند چه کسی بیش از دیگران هدیه می‌دهد. سال پیش، خبر به رایلی رسید که موتورسواران محله هدیه خود برای سال آینده را به سه هزار دالر افزایش می‌دهند.

یکی از این سال‌ها، تیم خانم فیلمرغ تصمیم گرفت که پول باقی مانده خود از آن سال را به کلیسای محلی هدیه کند. کلیسا هم با این کار به فکر افتاد که با استفاده از الگوی رایلی برنامه خود برای کمک به فقرا در روزهای عید شکرگزاری و زمان‌های دیگر در سال را شروع کند. کارکنان Salvation Army که به ایالات دیگر منتقل شده‌اند، مشتاق آغاز برنامه‌ای مشابه هستند. کسانی که به آن منطقه منتقل شده‌اند به دنبال بیشتر شنیدن از این خدمت هستند، چون داستان رایلی دهان به دهان به آنها رسیده است. رایلی شبان نیست و در کلیسا کار نمی‌کند و خانمی اهل تجارت یا شرکت‌داری هم نیست. همسر، مادر و ایمانداری است که وفادارانه در کلیسا شرکت می‌کند. او به خوبی می‌داند خدا از فراوان شدن او خشنود است. من هم به دوستی این زوج افتخار می‌کنم.

مثالی بی‌نقص از کثیر شدن ابدی

محبت انگیزه خدمتی ماست و چنین ویژگی‌ای تسریع‌گر فراوان شدن خواهد بود. در این مورد چه داستان‌هایی از کتاب مقدس را به یاد می‌آورید؟ یکی از بزرگترین این داستان‌ها، داستان عیسی مسیح است، می‌گوید:

«اما در میان شما چنین نباشد. هر که می‌خواهد در میان شما بزرگ باشد، باید خادم شما شود. و هر که می‌خواهد در میان شما اول باشد، باید غلام همه گردد. چنان‌که پسر انسان نیز نیامد تا خدمتش کنند، بلکه آمد تا خدمت کند و جانش را چون بهای رهایی در راه بسیاری بنهد.» (مرقس ۱۰: ۴۳-۴۵)

عیسی مسیری که به سوی عظمت حقیقی می‌رود را مشخص کرده، باید به دنبال خدمت کردن باشیم نه خدمت شدن. تعجبی ندارد که او عمل عظیم خدمت خود را با این کلمات توصیف می‌کند: «آمین، آمین، به شما می‌گویم، اگر دانه گندم در خاک نیفتد و نمیرد، تنها می‌ماند؛ اما اگر بمیرد بار بسیار می‌آورد» (یوحنا ۱۲: ۲۴). بار دیگر حرف از کاشت (سرمایه‌گذاری کردن) و برداشت است. درست همان‌طور که سرمایه‌گذاری کردن گندم باعث فراوان شدن آن می‌شود، اطاعت از عیسی نیز باعث فراوان شدن فرزندان خدا می‌گردد. مثال خوبیست! او راه

را باز کرد و معیار را نشان داد تا بتوانیم کثرت یابیم. عیسی می‌گوید:

«شما مرا استاد و سرورتان می‌خوانید و درست هم می‌گویید، زیرا چنین هستم. پس اگر من که سرور و استاد شمایم پاهای شما را شستم، شما نیز باید پاهای یکدیگر را بشویید. من با این کار، سرمشقی به شما دادم تا شما نیز همان‌گونه رفتار کنید که من با شما کردم.» (یوحنا ۱۳: ۱۳-۱۵)

من به عنوان رهبر و کسی که با دیگران ارتباط برقرار می‌کند، اهمیت حرف آخر را می‌دانم. چنین حرفی جمله یا پیغامی است که با آنها خواننده، شنونده، شاگرد، عضو تیم، کارمند، فرزند یا هر کس دیگر را رهسپار می‌کنید. ایده اصلی است که می‌خواهید شنونده شما آن را سرلوحه خود قرار دهد.

حرف آخر عیسی در آخرین لحظات خود بر زمین چه بود؟ جالب است که در وعظ خود قبل از به صلیب کشیده شدن چنین سخنی را با شستن پای شاگردان به نمایش درآورد. راستش را بخواهید در دوران نوایمانی خود بدم می‌آمد که کسی در گروهی کوچک بگوید «پای یکدیگر را بشوییم». فوراً به دنبال دلیلی می‌گشتم تا به نحوی فرار کنم، چون خوشم نمی‌آمد دیگران به پای من دست بزنند.

سال‌ها بعد از آن، متوجه شدم که پا شستن تنها یک سنت است. مثالی از همین نوع، زمانی است که موسی مار را بر سر نیزه گذاشت (اعداد ۲۱: ۸-۹) و به نحوی معجزه‌آسا هرکس به آن نگاه کرد، شفا یافت. اگرچه، نسل‌ها بعد، اسرائیل از همین مارتی ساخت (ببینید دوم پادشاهان ۱۸: ۴). آنها بر آن جسم تمرکز کردند در صورتی که تمرکز این کار اطاعت از دستور خدا بود. در دهه ۸۰، ما هم در گروه‌های مطالعاتی کتاب مقدس همین روند را پیش گرفتیم. «پا شستن» را کنار گذاشتیم و به جای عمل به معنای واقعی آن تمرکز کردیم. در قرن اول بعد از میلاد جاده‌ها آسفالت نبودند و غیر از پیاده رفتن و سوار شدن بر چهارپایان راهی برای سفر نبود. کفش کتانی و مرغوبی هم ساخته نمی‌شد. مردم اغلب چیزی مثل دمپایی به پا داشتند یا در بسیاری از موارد پا برهنه بودند، پس پای آنها در معرض خاک، فضولات حیوانات و آلودگی‌ها قرار می‌گرفت. می‌توان گفت که در آن منطقه، پای آلوده و بد بو به حدی بود که برای ما امروزه ملموس نیست.

آن موقع وقتی شخص به خانه ثروتمندی داخل می‌شد، پیشخدمت یا غلام خانه باید پای ارباب، خانواده او و مهمانان را می‌شست. در خانه‌های مرفه جامعه وظایف مختلف بود: اسطبل داری، آماده کردن غذا، تمیز کردن خانه و غیره. پا شستن به نازلترین خدمتگزار سپرده می‌شد. در برخی محافل، کمی متفاوت بود و این وظیفه به خدمتگزار زنی سپرده می‌شد که از همه مقام او پایین‌تر بود، چون چنین شخصی «بی‌ارزش» محسوب می‌شد پس برای انجام این کار او را مناسب می‌دانستند.

دوازده شاگرد و عیسی در روز آخر مهمان چنین خانه‌ای بودند، خانه‌ای که توانسته بود

عیسی و همه تیم او را در اتاقی جداگانه میزبانی کند. احتمالاً ثروتمندترین خانه در شهر بود. چند ساعت قبل‌تر، کمترین خدمت‌گزاران پای همه آنها را شسته بود. اما در کمال تعجب، عیسی همان روز نه تنها دستمال به کمر بست و تشت آب را به دست گرفت، بلکه جامه خود را که نشان از منزلت معلمی او بود در آورد. خود من زمان کالج، از این کار خوشم نمی‌آمد و باعث عصبانیتم می‌شد چون پاهایم تمیز بودند؛ تازه قبل از جلسه دوش هم می‌گرفتم. همچنین از این‌که چند غریبه می‌خواهند پاهایم را بشویند ناراحت می‌شدم.

اگر سخن عیسی را بازخوانی کنید، معنایی عظیم‌تر به خود می‌گیرد. او تأثیری همیشگی بر شاگردان گذاشت، تأثیری که همیشه و برای مابقی زندگی با شاگردان باقی می‌ماند. کلام آخر.

مختصر بگویم که برای بزرگ شدن باید جایگاه کمترین خادمین را به خود بگیریم. عیسی به همین خاطر می‌گوید: «یوغ مرا بر دوش گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا حلیم و افتاده‌دل هستم، و در جانهای خویش آسایش خواهید یافت» (متی ۱۱: ۲۹)

درک چنین مساله‌ای مدتی وقت برد. بسیاری از ما در روزهای اول خدمت، چنین موضوعی را برعکس متوجه می‌شویم. «تا وقتی که بسیاری را رهبری نکنم یا برای تعداد زیادی موعظه نکنم اثرگذار نخواهم بود.» خدمت برای مناصب پایین کلیسا بود. اگر به سختی کار کنید، نهایتاً شخصی مهم می‌شوید. چقدر درک ما اشتباه بود!

شاکر صبر روح‌القدس در روند بلوغ خود هستم! او نحوه فکر کردن مرا با گذشت زمان تغییر داد. همان‌طور که گفتم چهار سال اول خدمتم اکثراً به رفع نیازهای شبانم اختصاص داده شد.

روزی برای خرید و انجام کارهای دیگر بیرون رفته بودم که روح خدا نجاکنان گفت: «اگر تو را ترفیع دهم، منصب بالاتر خدمتی به تو خواهم داد. اگر برای مثال در کار امروز خطایی بکنی، تنها لباس خشکشوئی شده که در دست داری را چروک یا کثیف می‌کنی. اما در خدمت عمومی، خطا کردن قابل جبران نیست، چون با زندگی مردم سر و کار داری. کسانی که من دوستشان دارم.» سخن او مرا به خود آورد. نه تنها گفت که مقام بالاتر مساوی با مسئولیت سنگین‌تر است بلکه به اهمیت امانتداری در امور کم اهمیت اشاره کرد. مردم که ثروت حقیقی هستند سطح خدمتی مرا تغییر نخواهند داد.

ربکا

ربکا مثالی دیگر از عهد عتیق است که کثرت یافتن در خدمت با از خودگذشتگی را به خوبی به نمایش می‌گذارد. داستان او را مختصراً با هم مرور کنیم. ابراهیم خادم معتمد خود را به سرزمینی دیگر فرستاد تا همسری برای وارثش یعنی اسحاق بیابد. آن خادم بی‌درنگ با ده شتر به سفری طولانی رفت.

هنگام رسیدن، خادم ابراهیم متوجه شد که وقت آن است که بانوان جوان آن منطقه برای

آب کشیدن از چاه بیابند. پس دعا کرد و گفت: باشد که چون به دختری گویم: «لطفاً کوزه خود را فرود آر تا بنوشم، و او بگوید: «بنوش، و شترانت را نیز خواهم نوشانید،» او همان باشد که برای خدمت اسحاق مقرر داشته‌ای. از این خواهم فهمید که محبت تو شامل حال سرورم شده است.» (پیدایش ۲۴: ۱۴).

قبل از پایان دعا، ربکا با کوزه خود به او نزدیک شد، پس از آن خادم او آب خواست. اتفاقی که بعد از آن افتاد جالب است:

« دختر گفت: «بنوش، سرورم.» و بی‌درنگ کوزه‌اش را بر دست خویش فرود آورد و او را نوشانید. چون از آب دادن به او فارغ شد، گفت: «برای شترانت نیز آب می‌کشم تا زمانی که از نوشیدن بازایستند.» پس بی‌درنگ کوزه‌اش را در آبشخور خالی کرد و باز به سوی چاه دوید تا آب بکشد. او برای همه شترانش آب کشید.» (پیدایش ۲۴: ۱۸-۲۰)

خادم ابراهیم آن دختر را در سکوت تماشا می‌کرد که ده شتر او را آب می‌داد. در همین چند آیه متوجه خصلت‌های شگرفی در خدمت ربکا می‌شویم. آنها را یک به یک بررسی می‌کنم:

- شوق و ذوق. او با بی‌ذوقی کار نمی‌کرد. همه چیز را از جمله رفت و برگشت به چشمه را سریع و پیوسته انجام داد. خدمت آهسته یا راحت خدمتی مناسب نیست. آیا تا به حال کسانی را دیده‌اید که با بی‌حالی خدمت می‌کنند، گویی که از این کار خسته هستند؟ ربکا اینچنین نبود. خادم حقیقی به خدمت مایل است و با انرژی که از عمل او بر می‌آید، کار می‌کند.

- زحمت بیشتر. خادمین پیشرفت می‌کنند. ربکا بیش از آن‌چه از او خواسته شده بود را انجام داد. بسیاری از ما تا به حال شتر نداشته‌ایم یا در بیابان‌های خاورمیانه زندگی نکردیم، و جوجه دشوار خدمت ربکا را درک نمی‌کنیم. شترها بعد از سفر طولانی می‌توانند ۱۵۰ تا ۲۰۰ لیتر آب بنوشند. خادم ابراهیم ده شتر داشت، پس اگر هر شتر ۱۵۰ لیتر آب نوشیده باشد، بدان معناست که ربکا ۱۴۰۰ لیتر آب از چاه کشیده است! در هر کوزه ۲۰ لیتر آب جا می‌گیرد، یعنی تقریباً شصت بار سر چاه رفته است.

فوق‌العاده‌تر از آن این است که آن زمان دو نوع چاه وجود داشت. از برخی چاه‌ها با طنابی که ظرف به آن گره خورده بود و از دریچه چاه به پایین فرستاده می‌شد، آب می‌کشیدند. نوع دیگر چاه، چاهی بود که با پایین رفتن از بیست یا سی پله می‌توانستند به سطح آب برسند. چاهی که ربکا بر آن رفت کدام یک بود؟ نوع دوم، چون بعداً که خادم خدمت ربکا را برای خانواده او تعریف می‌کند، می‌گوید «به چشمه پایین رفت و آب کشید» (آیه ۴۵) ربکا نه تنها شصت بار ۲۰ لیتر آب را بر شانه خود حمل کرد بلکه باید دقت می‌کرد که پایش را کجا می‌گذارد و به علاوه آن، کسی از او نخواستہ بود، بلکه شخصاً برای این کار داوطلب شد!

- پاسخگو. خادم حقیقی منتظر نمی‌ماند تا نیازی واضح را ببیند؛ او فوراً به جلو حرکت می‌کند. در سال‌های خدمتی متوجه شده‌ام وقتی کسی منتظر می‌ماند تا از او خواسته شود، فراوانی را نخواهد دید. کسانی که پیش قدم می‌شوند، کسانی هستند که کثرت می‌یابند.
- متعهد. کار سختی بود ولی ربکا تمام تلاش خود را کرد. در طول این سال‌ها شاهد الگویی بوده‌ام: کار هر چقدر سخت‌تر باشد، سرعت‌گر باعث می‌شود شخص می‌شود که ناشی از ذات بشری است. اگرچه ذات عیسی متفاوت بود چون با سختی و مشقت عظیمی روبه‌رو شد، ولی عقب نشینی نکرد. در ذات عیسی زیست کنید و از ربکا الهام بگیرید.
- تکمیل کار. ربکا تا وقتی که کارش تمام نشد از آن دست نکشید. ۹۹ درصد کار را انجام دادن به معنای تکمیل کار نیست. شائول پادشاه در جنگ با عمالیقان چنین کرد: وقتی هزاران نفر، غیر از یک نفر را کشت، خدا پاداشی به او نداد (اول سموئیل ۱۵). ربکا کار را بدون این‌که بداند پاداشی در آن است انجام داد. این نشانه خدمتی حقیقی است: خادم برای پاداش تلاش نمی‌کند بلکه عمل خدمت پاداش به حساب می‌آید. خادمین از شادی، احساس انجام شدن کار و رضایت از خدمت لذت می‌برند. اگر پاداشی در کار باشد، برکتی مضاعف است نه انگیزه. پاداش ربکا عظیم بود، نمی‌دانست که بار شتران هدایایی ارزشمند برای اوست و قرار است با مردی خدادوست ازدواج کند. اما هیچ یک پاداش اصلی نبودند: پاداش باقی ورود او به وعده ابراهیم بود. او مادر امت‌های فراوان شد و همه اقوام به واسطه او برکت یافتند. ربکا کثیر شد.

مثال‌های دیگر

مثال‌های کتاب مقدسی دیگری نیز از کثرت یافتن ازلی که از دل خادم نشات می‌گیرد در دست است. در ادامه چند مثال را آورده‌ام که پیشنهاد می‌کنم در فرصت مطالعاتی خود شخصاً به آنها وقتی اختصاص دهید.

روت

مثل ربکا، نعومی مادر شوهر روت موآبی، او را سه مرتبه تشویق کرد تا به زادگاهش برگردد. اما روت از این کار امتناع می‌کرد:

« اصرار مکن که ترک کنم و از نزدت بازگردم. هر جا که بروی، می‌آیم، و هر جا که منزل کنی، منزل می‌کنم. قوم تو قوم من و خدای تو خدای من خواهد بود.»
(روت ۱: ۱۶)

روت مایل بود که بیش از آنچه از او خواسته شده زحمت بکشد، به سختی کار کند و متعهد باشد حتی اگر شرایط بر او سخت گردد. احتمالاً مسیری که روت انتخاب کرد از ربکا سخت‌تر بود. چون موآبی و احتمالاً شهروندان آن شهر به خاطر نژادش او را مورد مواخذه قرار می‌دادند. با این حال او سختی را به جان خرید و وفادارانه مادرشوهر خود را خدمت کرد.

نتیجه چه شد؟ او نیاک اشخاصی مثل داوود پادشاه، سلیمان، و همه پادشاهان یهودا شد. مهمتر از همه، در نسب‌نامه عیسی نام او ثبت شده است. همچنین به عهد ابراهیم جهت کثرت ازلی یافتن پیوست.

الیسع

الیسع تصمیم خود را گرفته بود که برای خدمت نزد ایلیا بماند، حتی وقتی که ایلیا سه بار به او گفت که ترکش کند. حتی هنگامی که انبیای دیگر، بیش از یک بار، او را استهزا و توبیخ کردند چون وقت خود را برای خدمت به ایلیا تلف می‌کرد، اما الیسع ماند. تحلیل دیگران در این مورد منطقی به نظر می‌رسید — انبیای دیگر رسمی می‌شدند و مقام و تجربه کسب می‌کردند. اما وقتی که ایلیا برده شد، سرنوشت الیسع به کجا رسید؟ آیا او این سالها را تلف کرده و فرصت بنای خدمت خود را از دست داده بود؟ استدلال انبیای دیگر همین بود، ولی الیسع گوش نکرد. در عوض، با عزمی راسخ، به آنها گفت که «سکوت کنند» (دوم پادشاهان ۲). او از خدمت دست نکشید و تکلیف خود را به پایان رساند.

رفتار الیسع شبیه به ربکا و روت بود. نتیجه چه شد؟ او دو برابر ایلیا معجزه کرد و توانست کاری که ایلیا نکرده را انجام دهد — سلسله ایزابل را از بین برد. کثرت یافت!

جیحزی

جیحزی هم فرصت کثرت بخشیدن به کار الیسع را داشت ولی دلی خادم نداشت. او منفعت‌طلب و طماع بود و به شکلی موثر کثیر نشد (دوم پادشاهان ۵ را ببینید)

X

در عهد جدید هم مردانی را می‌بینیم که به بیوه‌زنان غذا می‌دادند. آنها این مسئولیت خود را جدی می‌گرفتند. رسولان برای این خدمت آنها را دست‌گذاری کردند تا از انجام درست آن اطمینان حاصل کنند. نتیجه بسیار موثر بود چون در کتاب اعمال جمله‌ای شگفت‌انگیز را می‌خوانیم:

«پس نشر کلام خدا ادامه یافت و شمار شاگردان در اورشلیم به سرعت فزونی

گرفت...» (اعمال ۶: ۷)

چه چیز در این جمله شگفت‌انگیز بود؟ این کلمات را بلند بخوانید: «به سرعت فزونی گرفت» فکر کنید! این کلمات بعد از پیغام پطرس که در نتیجه آن سه هزار نفر در روز پنطیکاست نجات یافتند نبود. نه، بلکه از مفهوم پیوستن و اضافه شدن استفاده شده است (اعمال ۲: ۴۱). در مورد ایمان آوردن هر روزه استفاده از مصدر «افزوده شدن» را نیز شاهد هستیم که به معنای افزایشی محدود و به شکل تصاعد عددی است (اعمال ۲: ۴۷). برای پنج هزار نفری که در ادامه زندگی خود را به عیسی تقدیم کردند هم همینطور است (ببینید اعمال ۴: ۴).

کلمه «افزون شدن» یا «کثیر شدن» به شکل تصاعدی [تا باب شش در کتاب اعمال یعنی زمانی که همه کلیسا در بنای پادشاهی فعال شد مورد استفاده قرار نمی‌گیرد].

امروزه، کثرت یافتن مثل استن، مایک، فیل، رایلی و دیو زمانی رخ می‌دهد که آنها در جایگاه خدمتی خود قرار می‌گیرند و عطای خود را به کار می‌گیرند. این زمانی است که به سرعت فزونی یافتن را شاهد می‌گردیم.

عناصر حیاتی

عناصر حیاتی برای فراوان شدن موثر را چگونه درک می‌کنید؟ در مورد رایلی و دیو با در نظر گرفتن آن‌چه که از کلام خدا با شما در میان گذاشتم فکر کنید. این زوج که ایده‌های راهبردی را به کار گرفتند و به خوبی خدمتی کردند، در حال حاضر بر زندگی ده‌ها هزار نفر تاثیر گذاشته‌اند. آنها طبق کلام عیسی بزرگ و برتر شدند. استن، مایک، فیل و دانا نیز همینطور، همه آنها خصائص خادم حقیقی را داشتند.

اگرچه، این را هم باید بدانید که با خودخواهی می‌توانید کثرت یابید اما تاثیری جاودان و مانا نخواهید داشت. کسانی هستند که کثرت می‌یابند، ولی روزی شاهد از میان رفتن همه زحمات خود خواهند بود، چون انگیزه آنها سود شخصی خود بوده است. این موضوع در مثل کسی که گندم خود را در انبارهای بزرگ ذخیره کرد، توصیف شده است. او خود را زیرک می‌پنداشت و به خود تبریک می‌گفت: «حال آسوده بزی؛ بخور و بنوش و خوش باش.» اما این داستان پایان خوشی نداشت، چون اموال او در یک لحظه از بین رفت.

این کتاب بر تقویت ایمان شما جهت کثرت یافتن به هدف جمع کردن اموال شخصی تمرکز ندارد، بلکه بر تشویق شما جهت خدمت به دیگران تمرکز کرده است. عیسی اعلام می‌کند که هنگام چنین کاری، همه چیزهایی که بی‌ایمانان نیز به دنبال آن هستند بر ما افزوده خواهد شد (متی ۶: ۳۳). خود من شخصاً چنین امری را تجربه کرده‌ام.

برگردیم به داستان من و لیزا و اولین کلیسایمان. در نتیجه آن محیط سمی و آن شش سال، من نسبت به فراوان شدن دیدگاهی منفی داشتم. بعد از ترک کردن آن کلیسا، یک روز صبح از هنگامی که رانندگی می‌کردم با روح‌القدس ملاقاتی تبدیل‌گر و رهایی‌بخش داشتم. او گفت


«برای برکت به دنبال من نباش. بگذار تا برکات را به تو ببخشم»
 فوراً به متی ۶: ۳۳ فکر کردم: «بلکه نخست در پی پادشاهی خدا و عدالت او باشید، آنگاه همه اینها نیز به شما عطا خواهد شد».

شاکر خدا هستم. می‌دانم طماع و خودخواه بودن چگونه است — غم، استرس و دوری از حضور خدا را به همراه دارد. درک طریق و دل او یعنی در پی بنای پادشاهی او بودن، من را به شادی، آرامی و حس کردن حضور او کشانده است.

اکنون به نقطه‌ای از کتاب رسیده‌ایم که باید بپرسیم چگونه می‌توانیم هنگامی که خود رهبری کار را در دست نداریم و به تیم کسی دیگر خدمت می‌کنیم، کثرت بیابیم؟ در فصل بعد به این سوال و فواید ناشی از آن پاسخ خواهم داد.

تعمق

۱. عیسی خدمت کردن را مسیری می‌داند که شما را به عظمت حقیقی می‌رساند. عیسی خدمت را چگونه به نمایش گذاشت؟ نتایج خدمت او چه بود؟ طریق خدا به سوی عظمت چه تفاوتی با طریق دنیا دارد؟
۲. داستان ریکا را به یاد دارید؟ خصلت‌هایی که در خدمت او تاثیر گذاشت چه هستند؟
۳. شما می‌توانید برای کسب اهداف خودخواهانه کثرت یابید ولی تاثیرتان جاودان نخواهد بود. تفاوت بین خدمت جهت به‌دست آوردن و بخشیدن چیست؟ چرا خدمت از خود گذشته مهم است؟



«پس از شما تمنا دارم از من سرمشق بگیرید...»

اول قرن‌تیاں ۴: ۶۱

از من سرمشق گیرید

قبل از این‌که در مورد موانع کثرت یافتن و نمو آن صحبت کنیم، باید در مورد مساله مهم دیگری نیز سخن بگوییم. هنگامی که در خدمت یا استخدام شخصی دیگر هستیم چگونه می‌توانیم کثرت یابیم؟ بسیاری از ما اکثر مواقع خود را در چنین وضعیتی می‌یابیم. جهت بحث در این مورد، بر قسمتی خاص از خدمت تمرکز می‌کنم اما این اصول برای هر منصب در بازار کار، تحصیلات، درمان، دولت، رسانه، ورزش، هنر و هر مکان دیگر در دنیای امروز صدق می‌کنند.

پولس می‌گوید «و حال انتظاری که از مباشر می‌رود این است که امین باشد.» همان‌طور که از کلام خدا دریافتیم، یکی از خصلت‌های اصلی امین بودن در واقع کثرت یافتن است. پولس در چند آیه بعد از رساله خود، عناصر اصلی برای جمع‌آوری کثرت را ارائه می‌دهد:

«زیرا حتی اگر در مسیح هزاران معلّم داشته باشید، امّا پدران بسیار ندارید، چرا که من به واسطهٔ انجیل در مسیح عیسی پدر شما شدم.» (اول قرنتیان ۴: ۱۵)

پولس پدر کلیسای قرن‌تس بود. همان‌طور که در این آیه مطرح شده، پدر کسی است که دیگران را به ایمان هدایت می‌کند. اگرچه، چنین شخص و جایگاهی ممکن است به طرق دیگر نیز تعریف گردد. در کلام خدا، پدر در بسیاری موارد شخصی توصیف شده که در تبدیل [ایمان آوردن] دیگران نقشی ندارد.

پولس رسول در رساله خود به غلاطیان نیز همین را می‌گوید: «و در یهودیگری از بسیاری از همسالان قوم خود پیشی گرفته، در اجرای سنّت‌های پدران خویش بی‌نهایت غیور بودم.» (غلاطیان ۱: ۱۴). پولس به شخصی خاص اشاره ندارد، چون از کلمه «پدران» استفاده می‌کند. چنین امری این گفته او را تایید می‌کند «پدران بسیار ندارید.» کلمه «بسیار» از عبارت «تعداد فراوان» در زبان یونان گرفته شده است. این نشان می‌دهد که شاید در زندگی خود بیش از یک «پدر» داشته باشیم.

پولس مدام تیموتائوس را پسر خود خطاب قرار می‌دهد. اگرچه، او شخصاً تیموتائوس را

به سوی نجات هدایت نکرد، چون خود پولس می‌گوید: «پولس به دربه و سپس به لیستره آمد. در آنجا شاگردی تیموتائوس نام می‌زیست که مادرش یهودی و ایماندار، اما پدرش یونانی بود. برادران در لیستره و قونیه از او به نیکی یاد می‌کردند» (اعمال ۱۶: ۱-۲). مشخص است که تیموتائوس هنگام ملاقات با پولس ایماندار با سابقه بود.

در عهد عتیق نیز، داوود رهبر و پادشاه سرسخت خود را «پدرم» خطاب قرار می‌دهد (اول سموئیل ۲۴: ۱۱) و الیشع نیز رهبر خود را «پدرم» خطاب قرار داده است (دوم پادشاهان ۲: ۱۲). ایلیا می‌گوید که او از «پدرانش» بهتر نیست (اول پادشاهان ۱۹: ۴) و این فهرست طولانی ادامه می‌یابد.

قصد من این نیست که بر معرفی «پدر» و خصائص او تمرکز کنم، بلکه می‌خواهم نشان دهم که پدر می‌تواند ارائه دهنده^{۱۳} چه کسی باشد. پدر کسی است که رهبری، رشد و فرهنگ را به فرد یا سازمان تزریق می‌کند. بنابر اهداف بحث ما، پدر می‌تواند منصب‌های مختلفی داشته باشد: صاحب کسب و کاری که برای آن کار می‌کنید، مدیر بخش، شبان‌تان، رهبر گروه کوچکتان، ناظر بر جنبش‌تان، معلم‌تان، مربی‌تان یا پزشکی که به او خدمت می‌کنید — این فهرست بسیاری را در بر می‌گیرد. البته، احتمالاً می‌دانید که «پدر» در چنین موقعیتی ممکن است یک خانم هم باشد. پس هنگام اشاره به «پدران» بانوان را نیز در نظر دارم که می‌توانند چنین نقشی را اتخاذ کنند.

عمل‌های گوناگون

پولس به عنوان پدر کلیسای قرن‌تس در آیه بعدی به آنها سفارش می‌کند: «پس از شما تمنا دارم از من سرمشق بگیرید» (اول قرنتیان ۴: ۱۶).

پولس نمی‌گوید «از من سرمشق بگیرید چون من از عیسی سرمشق می‌گیرم.» (چنین سخنی را در باب دوازده مطرح می‌کند.) در این قسمت می‌گوید «از من سرمشق بگیرید.» چنین کاری دلیلی مناسب دارد که در آیه بعدی به آن اشاره کرده است:

«از همین رو تیموتائوس را نزدتان فرستادم، او را که فرزند محبوب من است و امین در خداوند. او شیوه زندگی مراد در مسیح عیسی به شما یادآور خواهد شد، چنان‌که آن را در همه کلیساها در هر جا تعلیم می‌دهم.» (اول قرنتیان ۴: ۱۷)

این آیه را با «از همین رو» شروع کرده که آن را حائز اهمیت می‌سازد. پولس به خوانندگان خود می‌گوید که از او سرمشق گیرند و برای اطمینان حاصل کردن از یکپارچگی رویا، روش، فرهنگ و اعتقادات، پسر امین خود را نزد آنها می‌فرستد. نشانه پسر یا دختر امین چیست؟

فرزند امین طُرق پدر خود را کثرت می‌بخشد! در ادامه با جزئیات به این موضوع می‌پردازم ولی در ابتدا، این را مد نظر داشته باشید: پولس به کلیسای قرنتس نمی‌گوید که تیموتائوس «شیوه زندگی پطرس رسول را به شما یادآور خواهد شد.» پطرس مسلماً رهبری لایق، مقدس و مسح شده بود. نویسنده دو رساله در کتاب مقدس است و دوره‌ای رهبری‌اش از پولس طولانی‌تر بود.

به علاوه آن، پولس نمی‌نویسد که تیموتائوس «شیوه یعقوب رسول در مسیح را به شما یادآور خواهد شد.» یعقوب نیز مثل پطرس پدر کلیسا بود و بیش از پولس رسالت و رهبری کرد. همچنین در کتاب مقدس رساله‌ای دارد و به عنوان ناظر بر کلیسای اورشلیم خدمت کرده است.

آیا پطرس و یعقوب متفاوت‌تر از پولس عمل کردند؟ بله. بنابراین گفته پولس پطرس و یعقوب را از اعتبار ساقط می‌کند؟ قطعاً نه. اگرچه، شیوه آنها مناسب کلیسای قرنتس که پولس رهبری آنها بر عهده داشت نبود.

پولس تلاش می‌کرد تا فرهنگ خود در کلیسای قرنتس را بنا نهد و شیوه‌های او از «پدرانش» متفاوت بودند، ولی همه آنها بر اساس باور و تعالیم مسیحی بنا نهاده شده بودند. همچنان، هر یک از آنها شیوه، روش و اعتقادی متفاوت برای شاگرد ساختن همه اقوام و ملل داشتند.

چنین امری حقیقتی را آشکار می‌سازد که بسیاری از ایمانداران با آن ناآشنا هستند — عدم آگاهی که اغلب منشا نفاق در بدن مسیح است. حقیقت این است: در کلیسا عملکردها متفاوت هستند. به عبارت دیگر، شیوه‌های متفاوت برای رسیدن به یک هدف جهت پیشرفت پادشاهی وجود دارد.

پولس به کلیسای قرنتس می‌نویسد:

عمل‌ها گوناگونند، اما همان خداست که همه را در همه به عمل می‌آورد. (اول
قرنتیان ۱۲: ۶)

در سفرهای خدمتی خود در سی سال اخیر، شخصاً شاهد تنوع فرهنگ‌ها، شیوه‌ها و اعتقادات در کلیساهای دنیا بوده‌ام. با این وجود، می‌توانم حضور عیسی را در هر محیطی حس کنم.

پولس مدام با استفاده از اصطلاحات نظامی کلیسا را خطاب قرار می‌دهد. چنین روش نگارشی تنها یک ایماژ یا تمثیل نیست، بلکه فی‌الواقع همه ما عضو ارتش خدا بر زمین هستیم. من هم از شیوه پولس برای توصیف عمل‌های گوناگون در خدمت استفاده می‌کنم. نیروی نظامی آمریکا از رسته‌های متفاوت تشکیل شده است. ارتش، نیروی دریایی، تفنگداران، گارد ساحلی و هوا و فضا. هر یک روش و روال خود را برای تحقق اهداف و انجام مسئولیت‌ها

دارند. این رسته‌ها هنگام محافظت و خدمت به کشور همه در یک خط قرار می‌گیرند. سربازان نیروی هوایی به طور خاص آموزش می‌بینند تا عضوی از نیروی هوایی آمریکا شوند. بخش اعظم آموزش آنها بر تاکتیک‌های هوایی تاکید می‌کند، چون عملیات و خدمات چنین سربازانی بیشتر در آسمان است. اگر این سربازان به نیروی دریایی انتقال یابند، باید دوره آموزشی جدیدی را سپری کنند. مسلماً، تاکتیک‌های مشترک بین دو رسته وجود دارد اما اکثر عملیات‌های نیروی دریایی در آب اجرا می‌گردد، پس این سربازان انتقال یافته باید شیوه‌های عملیاتی تازه‌ای را بیاموزد.

پادشاهی خدا نیز همین‌طور است. فرض را بر این بگیرید که اسامی شبان‌های شما جو و تری آندرسون است. آنها به همراه تیم خود و به فیض خدا، توانستند اعضای کلیسا را به ۱۸۰۰ نفر برسانند و حین انجام این کار شیوه‌های خود را یعنی روش و فرهنگ خود که منحصر به نحوه رهبری آنهاست، به مردم انتقال دادند. کلیسای شما توانست بر جامعه پیرامون خود اثری به سزا بگذارد و معروف شود، ولی بیش از آن پیش نمی‌رود.

حالا جایی دیگر کلیسایی با ده هزار عضو و شهرت جهانی را فرض بگیرید که اسامی شبانان آن مثلاً کوین و ماریسا اسمیت است. آنها گرایشات و تاکتیک‌های تازه خدمتی را به کار می‌گیرند که بسیاری را تحت تاثیر قرار می‌دهد و از شبانان کلیسای شما پیشی می‌گیرند. از شیوه کدام یک باید پیروی شود، کوین و ماریسا یا شبانان خودتان؟

شاید وسوسه شوید و مایل باشید رهبران شما نیز از روش رهبران جهانی تبعیت کنند. اگر تسلیم این وسوسه گردید باید بگویم که خادم امین عیسی مسیح نیستید، بلکه باعث نفاق، جدایی و حتی نزول در کلیسا می‌شوید. شما نیز مثل قرن‌تینان باید به دنبال شناخت شیوه و فرهنگ رهبر خود باشید تا اتحاد را حفظ کنید. حقیقت این است که خانواده اسمیت رهبر کلیسای شما نیستند. خانواده آندرسون شما را رهبری می‌کنند.

در طول این سال‌ها که در سراسر جهان بسیار سفر کرده‌ام، بدن مسیح را از بالا مشاهده کرده‌ام و بارها دیده‌ام که در نتیجه عدم آگاهی از این حقیقت بنیادی، فجایع بسیاری به بار آمده است. کسانی را دیده‌ام که به مدرسه رهبری یا مطالعات کتاب مقدس رفته‌اند که فرهنگی متفاوت با کلیسای آنها دارد. اغلب این مدارس با کلیسای بزرگ در ارتباط هستند که فرهنگ و جو عمومی را بر آنها دیکته می‌کند. دانشجویان در طول هفته و هنگام پرستش آخر هفته نحوه عملکرد آن کلیسا را تجربه می‌کنند.

بعد از فارغ‌التحصیلی، دانشجویان با شوق و ذوق به خانه برمی‌گردند و تلاش برای تغییر فرهنگ و شیوه کلیسای خود را آغاز می‌کنند. شاید باور داشته باشند که شیوه‌هایی که آموخته‌اند موثر واقع خواهند شد، اما اگر بر این تکلیف خودخوانده پافشاری کنند، تبدیل به سدی جلوی اتحاد کلیسای خود می‌شوند. اگر روش پیشنهادی دانشجویان توسط آن سازمان پذیرفته نشود، بهتر است که با دعا از خدا طلب اجازه کنند تا به کلیسای دیگر بروند یا با تمام

دل تسلیم فرهنگ و شیوه رهبران خود گردند.

اگر تصمیم بر آن شد که از آن کلیسا بروند، باید به طریقی که به کلیسا آسیب وارد نشود آن کار را انجام دهند. بهتر است که از آن منطقه بروند. خدا همیشه می‌تواند رهبری را به آن منطقه بیاورد که شروعی تازه داشته باشد و از این‌که جماعت در نتیجه کدورت در روابط از کلیسا دور شوند، جلوگیری کند.

فرزند امین

باید به این واقعیت که پولس رسول تیموتائوس را «فرزند امین» می‌خواند، توجه کنیم. همان‌طور که گفته شد، فرزند امین شیوه و طریقه‌ای پدر خود را کثیر می‌سازد. احتمالاً شما عطایایی دارید که رهبرتان فاقد آنهاست؛ ولی سوال این است: آیا عطای خود را موافق دل رهبرتان کثیر می‌سازید؟ آیا انگیزه فراوان شدنتان با اعتقادات و فرهنگ رهبرتان همسوست یا می‌جنگید تا طریق خود را که ضد ثمربخشی و دل اوست، بنا نهید؟

چنین امری در عمل چگونه نمود می‌یابد؟ به دو روش — ابتدا باید به دنبال آن باشید که به واسطه استفاده از عطایای خود نتیجه‌ای چون رهبرتان حاصل کنید، گویی که او به جای شماسست و از عطای شما استفاده می‌کند. این بدان معنا نیست که شما باید تبدیل به بدلی از رهبر خود شوید و در انجام وظایف خاص خود سازش به خرج دهید. مقصود من این است: فرض بگیرید که شبان جوانان هستیید. قطعاً با مبدل شدن به رهبرتان در روزهای یکشنبه به جوانان جامعه پیرامون خود بشارت نخواهید داد.

حکیمانه آن است که خدمت خود برای بشارت به جوانان را تعدیل کنید، اما همچنان طبق دل پدر خود عمل کنید. این تنها با ارتباط برقرار کردن با او عملی می‌شود. باید در مورد شیوه و استراتژی‌تان بی‌پرده بحث شود. وقتی به پاسخ‌های او گوش می‌دهید، باید نقاط مشترک او و معیارهای خود را بیابید.

برای انجام موثر این کار، بهتر است مکالمه‌ای پذیرا و صادقانه را ایجاد کنید. اگر می‌بینید که به دنبال مخفی کردن موضوعی از او هستید، احتمالاً در مسیری مخرب گام نهاده‌اید. شک خود را با او در میان بگذارید، جزئیات را بیان کنید تا دقیقاً منظور شما را درک کند. بهتر است از او بخواهید که در یکی از جلسات شما بنشیند. اگر با روش‌هایتان مشکل دارد، به او دلیل به کارگیری آنها را توضیح دهید. اگر همچنان مشکل دارد، پس به دنبال راهی خوشایند باشید. طریق دوم باز-تولید خود است. فرض را بر این بگیرید که رهبری بزرگ‌ترین گروه جوانان شهر را بر عهده دارید. عالیست! خدا روش‌های شما را برکت می‌دهد و عطای او برای جذب مردم بر زندگی شماست. اما آیا کسانی دیگر با عطا و استعدادی مشابه را می‌یابید که بتوانید حکمت و آموخته‌های خود را به آنها انتقال دهید؟ آیا شبان جدید جوانان را پرورش می‌دهید؟ با این کار، اگر «پدر» شما اعلام کند که قرار است در قسمتی دیگر از شهر گروه

جوانان دیگری را آغاز کند، جوانانی آموزش دیده و آماده را در تیم خود دارید. فکر می‌کنم یکی از دلایلی که بسیاری از کلیساها نمی‌توانند در قسمت دیگر شهر کلیسایی تازه تاسیس کنند این است که تیم شبانی و رهبری آن کلیسا کسانی مثل خود را تعلیم نمی‌دهند. ممکن است بهترین تنظیم‌کننده صدا، تدوین‌گر، شبان کودکان، رهبر پرستش، گیتاریست، مسئول روابط عمومی، راهنما و... در کلیسا باشید اما چنین امری تعیین‌کننده موفقیت در پادشاهی نیست. تاثیر حقیقی در تعلیم کسی مثل خودتان نهفته است. از خود بپرسید، آیا با دعا به دنبال کسانی هستم که عطایی مشابه من دارند؟ وقتی چنین اشخاصی را پیدا می‌کنید، آیا به آنها تعلیم می‌دهید و با آموزش دادن به آنها در حالی که دل «پدر» خود را با آنها سهیم می‌شوید و در میان می‌گذارید، عطای آنها را کشف می‌کنید.

هنگام خدمت به رویای شخصی دیگر، این دو راه را برای امین بودن داریم. باید به یاد داشته باشید که عیسی به تاکید می‌گوید «و اگر در به کار بردن مال دیگری امین نباشید، کیست که مال خود شما را به شما بدهد؟» (لوقا ۱۶: ۱۲).

کلام عیسی را طبق تعریف او از امین بودن تکرار کنیم: «اگر در به کار بردن مال دیگری امین نباشید، کیست که مال خود شما را به شما بدهد؟» یا به عبارت دیگر «اگر شیوه، فرهنگ، قوت، رویا، منابع و بیش همه به دل رهبر خود کثرت نبخشیده‌اید، چه کسی مال خود شما را به شما می‌دهد؟» یا «اگر به همه قوت، هوش، انرژی و دل حوزه مسئولیت خود را بسط نداده‌اید، چه کسی خدمت خودتان را به شما می‌سپارد؟» وقتی چنین فکر کنیم، به خود می‌آییم. در سفرهایم، اشخاص موفقی را دیده‌ام که در اصل به آن چه به کسی دیگر تعلق داشته امین بوده‌اند. مرتباً نحوه شروع کارشان را جویا می‌شوم. هرگز کسی را ندیده‌ام که در ابتدا نسبت به آن چه به «پدر» او تعلق دارد امین نباشد و موفق شود.

بزرگترین چالش من

در جوانی، بزرگترین چالش من ناامنی درونی بود که مرا به سوی شهرت یافتن و مهم بودن سوق می‌داد. باید به دیگران و بیش از همه به خودم ثابت می‌کردم که رهبری با نظرات اصیل هستیم. از آن موقع تا به حال متوجه شده‌ام که اکثر رهبران بالقوه با چنین ناامنی روبه‌رو بوده‌اند و اگر به آن معترف نباشند، بعداً باعث سقوط آنها می‌شود.

شبان جوانان در شهری بزرگ و در یکی از سریع‌الرشدترین کلیساهای کشور بودم و تیم ما ایده‌ای خوب برای بشارت به دانش‌آموزان دبیرستانی شهر داشت. برنامه‌ای منحصر به فرد و خوب بود. گروه جوانان ما با این انگیزه پیش رفت و تمهیدات کار را آماده کرد، ایده‌ای که من و دستیارم هشت ماه برای برنامه‌ریزی آن تلاش کردیم. من رویا را با جوانان گروه در میان گذاشتم و آنها آن را پذیرفتند.

اما هنگامی که نزدیک به زمان اجرا بودیم، فهمیدم که این کار مخالف دل شبانم است. از

ما خواست که این برنامه را اجرا نکنیم و من بیست دقیقه با او مخالفت کردم ولی عقب‌نشینی نکرد. دیگر چیزی به ذهنم نمی‌رسید که به او بگویم، پس دست از بحث کشیدم، ولی عصبانی بودم. هشت ماه کار به هدر رفت. باید از اول شروع می‌کردیم. چطور می‌توانستم به ۲۴ رهبر و تمام گروه جوانان این خبر را بدهم؟ همه سخت کار کرده بودند.

مایوسانه با لیزا مساله را در میان گذاشتم و بعد از تعریف کردن ماجرا لیزا مهربانانه گفت که احتمالاً خدا چیزی می‌خواهد به من یاد بدهد. حالا هم از شبانم و هم از زلم عصبانی بودم! از لیزا کمی فاصله گرفتم، چون به نظرم از من پشتیبانی نمی‌کرد. فکر می‌کردم بهترین برنامه برای بشارت به دانش‌آموزان دبیرستانی همین است. فکر می‌کردم شبان و همسرم کور هستند! احساس تنهایی و یاس می‌کردم و حس می‌کردم هیچ کس حرف من را نمی‌فهمد. در مقطعی، فکر کردم که کابوس می‌بینم و به‌زودی بیدار می‌شوم و همه چیز به روال عادی بر می‌گردد. آیا ممکن بود؟

خدا در آن لحظه به روشنی با من سخن گفت. گفت «روز داوری ابتدا میزان بشارت تو به جوانان را بررسی نمی‌کنم، بلکه اول امین بودن تو بر شخصی که ناظر بر تو قرار دادم را داوری می‌کنم.»

این سخن مرا بیدار کرد ولی آن‌چه در ادامه گفت تاثیر بیشتری بر من گذاشت. او نجاوکانان در دل من گفت «همه دانش‌آموزان در تمام شهر را می‌توانی بشارت دهی و به خاطر امین نبودن نسبت به شبانت پاداش و اعتبارت را از دست دهی.»

ترسی مقدس من را لرزاند. توبه و طلب بخشش کردم و به شبانم زنگ زدم و از او نیز معذرت خواهی کردم. بعد از این‌که تلفن را قطع کردم و در مورد آن اتفاق فکر کردم، خداوند رویایی به من داد. خود و بیست و چهار رهبر را دیدم که با بی‌میلی به جلسه می‌رویم. غمگین و سنگین بودم و با لحنی تنفرانگیز گفتم: «ماه‌ها بر این برنامه کار کردیم؛ این رویای گروه جوانان است ولی شبان ارشد برنامه را کنار گذاشت. همه زحمتانم به هدر رفت.» دیدم که سر خود را با تنفر به زیر انداختند و دهانشان از تعجب و ناباوری باز مانده بود. ناراحت شدند. در آن رویا می‌دانستم که همه از شبان ارشد ناراحت هستند و خود را قربانی عدم خلاقیت او می‌دانند.

خدا از من پرسید که این چیزی است که می‌خواهم؟ در جواب گفتم: «خیر، اصلاً نی» می‌دانستم که او به دیدگاه و دل من اشاره دارد. این رویا نشان داد که هنوز دل پدر خود را ندارم. فوراً عمیق‌تر توبه کردم.

یادم می‌آید چند روز بعد از آن همراه رهبران به جلسه می‌رفتم و ترسی مقدس در دل داشتم، تند قدم بر می‌داشتم و می‌خواستم با صدایی رسا سخن بگویم. با اشتیاق گفتم: «خبر خوشی دارم! شبان ما نگذاشت اسماعیلی را به دنیا آوریم. گفت که این کار در مسیری نیست که می‌خواهد کلیسا به آن سو برود، پس دیگر بر این برنامه کار نمی‌کنیم!»

همه با خوشحالی عکس‌العمل نشان دادند و برخی با لبخند به یکدیگر تبریک می‌گفتند و برخی تایید خود را با صدایی بلند اعلام می‌کردند. همه آن‌چه در دل داشتیم را درک کردند، چون من آن‌چه شبانم در دل داشت را درک کرده بودم.

یکسال بعد با پروژه‌های دیگر امتحان شدم، پروژه‌ای که چند ماه بر آن کار کرده بودیم. این بار شبانم از آن خبر داشت و موافق مسیری بود که در آن پیش می‌رفتیم. مجدداً، تغییری ناگهان رخ داد و با عذرخواهی درخواست خود را مطرح کرد. من با دیدگاهی متفاوت با آن روبه‌رو شدم. پروژه را کنسل کردم، مقاومت و بحث نکردم. مخالفتی از من دیده نشد. به خوبی یادم می‌آید که از توافق با او احساس رضایتی متفاوت به من دست داد، در صورتی‌که اگر به انتخاب من بود برنامه اصلی را ادامه می‌دادم.

بار دیگر، به نحوی کنسل شدن پروژه را به رهبران اطلاع دادم که گویی این نظر خود من است. خدا گروه جوانان ما را برکت داد. در طول دو سال که من آن منصب را بر عهده داشتم گروه سه برابر شد.

مطمئنم اگر این آزمایش‌ها را پشت سر نمی‌گذاشتم، حالا چنین شرایطی نداشتم. می‌توانم آن‌چه فهمیدم را به شما بگویم، چون روح‌القدس آن را به من نشان داده است. اگر چنین کاری را نمی‌کردم، نهایتاً ناگزیر مجبور به کنسل کردن برنامه می‌شدم. به نحوی این کار را می‌کردم که ذهنیت رهبران به شبان را مسموم می‌کرد. در آخر کلیسا را با تلخی ترک می‌کردم و به خاطر عطای خود بر تعداد محدودی اثر می‌گذاشتم. و هرگز خدمت کنونی را نمی‌یافتم. هرگز برای میلیون‌ها نفر کتاب نمی‌نوشتم و سخن نمی‌گفتم. چرا؟ چون نسبت به مال دیگری امین نبودم و خدا هرگز ماموریتی را به من نمی‌سپرد.

آموختن این موضوع آسان نبود. نوع شخصیت رهبری من باعث می‌شد که به ستیز برای آن‌چه فکر می‌کردم بهتر است بپردازم. اما متوجه شدم که شخصیت من برای خدا مهم‌تر از نتیجه است. او قبل از این‌که ماموریت خود را به من و لیزا بسپارد به دنبال بنای بنیادی مستحکم بود.

دوست عزیز من، شما هم رهبر هستید. او وعده داده که اگر در طریق‌های او گام برداریم، فرصت رهبری را به همه فرزندان خود می‌دهد. ما «سر هستیم نه دُم.» و همواره «بالا خواهیم رفت نه پائین.» (تثنیه ۲۸: ۱۳). لطفاً مثل من مُشت بر سندان نکوبید^{۳۲}. از اشتباه من درس بگیرید تا بتوانید در مسئولیت پادشاهی خود پیشرفت کنید.

اهمیت اتحاد

یک سازمان برای کثرت یافتن باید متحد بماند. یکی از بخش‌های قابل تامل در کتاب مقدس قسمتی از کتاب پیدایش است. گروهی از شروران می‌خواستند کاری غیرممکن در آن

زمان را انجام دهند - آنها به دنبال ساختن برجی بودند که به آسمان‌ها راه می‌یافت. اما خدای قادر و مطلق می‌گوید:

«اینک آنان قومی یگانه‌اند و ایشان را جملگی یک زبان است و این تازه آغاز کار آنهاست؛ و دیگر هیچ کاری که قصد آن بکنند، از ایشان بازداشته نخواهد شد.» (پیدایش ۱۱: ۶)

خود خدا در این قسمت سخن می‌گوید. دوباره به سخن او دقت کنید «و دیگر هیچ کاری که قصد آن بکنند، از ایشان بازداشته نخواهد شد.» خدا چرا چنین می‌گوید؟ چون همه «یگانه» بودند و یک زبان داشتند. همه متحد بودند و با یکدیگر پیش می‌رفتند. اگر خدا در مورد کسانی که نجات نیافته‌اند چنین می‌گوید، در مورد قوم عهد خویش چه خواهد گفت؟ خدا زمان اتحاد قوم خود کاری بهتر برای آنها انجام خواهد داد: او «...برکت خود را امر خواهد فرمود...» (مزمور ۱۳۳: ۳). کلمه «امر خواهد فرمود» به معنای دستور دادن، هدایت کردن و گماشتن است. شکی نیست که اتحاد باعث برکتی می‌شود که شامل کثرت یافتن نیز هست.

«بیایید شادی مرا به کمال رسانید و با یکدیگر وحدت نظر و محبت متقابل داشته، یکدل و یک‌رأی باشید.» (فیلیپیان ۲: ۲)

«...هم‌رأی باشید؛ و در صلح و صفا زندگی کنید، که خدای محبت و صلح و صفا با شما خواهد بود.» (دوم قرنتیان ۱۳: ۱۱)

«فقط از شما می‌خواهم که به شیوه شایسته انجیل مسیح رفتار کنید، تا خواه بیایم و شما را ببینم و خواه در غیابم از احوالتان بشنوم، خاطر‌م آسوده باشد که در یک روح استوارید و چون یک تن، دوش به دوش برای ایمان انجیل مجاهده می‌کنید.» (فیلیپیان ۱: ۲۷)

در این آیات از جانب پدر این کلیساها درخواستی را می‌شنویم. پولس از عباراتی مثل «یکدل»، «هم‌رأی» و «یک روح» استفاده می‌کند. او می‌خواهد این کلیساها دریافت کننده فرمان برکت خدا باشند. او می‌داند که تنها به این طریق در تمام وجوه کثرت خواهند یافت. اجازه دهید از برکتی که برای متحدین کنار گذاشته نمونه‌ای بیاورم: پیروان امین عیسی از فرمان او در مورد ماندن در بالاخانه اطاعت کردند (اعمال ۱: ۴). عیسی در طول چهل روز پس از برخاستن از میان مردگان حداقل بر پانصد نفر ظاهر شد (قرنتیان ۱۵: ۶ را ببینید)؛ با این حال ده روز بعد از صعودش به آسمان، تنها ۱۲۰ نفر از آنها در اورشلم ماندند. دیگران کجا بودند؟ نتیجه گرفتم که ۷۵ درصد آنها به سخنان عیسی توجهی نکردند. معلوم نیست که کجا رفتند، ولی می‌دانیم خواسته عیسی الویت آنها نبود.

مردان و زنان در آن بالا خانه تحت اقتدار کلام خدا با یکدیگر متحد شده بودند. سوال این خواهد بود، چگونه به پطرس و اقتدار سپرده شده به او و پدر کلیسا که توسط عیسی مامور شده بود، پاسخ خواهند داد؟

در اناجیل پطرس معمولاً برانگیخته و ناهماهنگ با اراده خدا توصیف شده است. وقتی با جسارت به مسیح بودن عیسی و پسر خدا بودن او اعتراف می‌کند، عیسی نیز متبارک بودن پطرس را اعلام می‌دارد. اما عیسی در چند لحظه بعد به او گفت: «دور شو از من، ای شیطان! تو مانع راه منی، زیرا افکار تو انسانی است نه الهی.» (متی ۱۶: ۲۳).

جایی دیگر، پطرس بر آب راه رفت و شاگردان دیگر فقط او را نگاه کردند. او پیش قدم شد ولی پس از چند لحظه غرق شد. عیسی با ناراحتی می‌گوید: «... ای کم‌ایمان، چرا شک کردی؟» (متی ۱۴: ۳۱).

در رویدادی دیگر، پطرس، همراه با یوحنا و یعقوب همراه با عیسی به کوه رفتند. آنجا چهره او را مثل خورشید درخشان دیدند، حتی جامه او تبدیل شد. موسی و ایلیا ظاهر شدند و با عیسی سخن گفتند. چه افتخار عظیمی! با این وجود قبل از این‌که عیسی و سه شاگردش از کوه پایین بیایند، پطرس گفت که بهتر است سایه‌بانی بسازند — که دو سایه‌بان برای ایلیا و موسی باقی بماند (متی ۱۷). او باز با نقشه و هدف خدا هماهنگ نبود.

با در نظر داشتن چنین امری، اولین تصمیم پطرس هنگام تاسیس کلیسا را با هم بررسی کنیم. اگرچه قبل از آن باید واقعیتی را به یاد داشته باشیم: در این لحظه، تنها چند روز از این‌که پطرس آشنا بودن خود با عیسی را انکار کرده، می‌گذرد. چنین عملی خود به خود به بسیاری از ایمانداران اجازه می‌دهد که رهبری پطرس را نپذیرند، به خصوص اگر تصمیمات یا دستورات او باب میل آنها نباشد.

چند روز از صعود عیسی می‌گذرد و پطرس در کتاب مزامیر کلامی نبوتی می‌یابد که مستقیماً به خیانت یهودا به عیسی اشاره می‌کند. در آن بالاخانه برای جمعی کوچک این آیه را می‌خواند: 'در کتاب مزامیر نوشته شده است: «منزلگاهش متروک گردد و کسی در آن ساکن نشود، و نیز آمده است: «منصب نظارتش را دیگری بگیرد.» (اعمال ۱: ۲۰) پطرس بار دیگر چیزی را دید که دیگران قادر به یافتن آن نبودند، آیا توانست به درستی عمل کند؟

آنچه در ادامه می‌خوانید ممکن است گمانه‌زنی به نظر آید، ولی امیدوارم با اشاره به آیات مختلف اعتباری به حرف خود ببخشم. فکر می‌کنم که پطرس در این تصمیم‌گیری با خدا هماهنگ نبود، چون پیشنهاد داد همه جمع شوند و قرعه بیاندازند تا ببینند خدا چه کسی را به جانشینی یهودا منصوب می‌کند.

در هیچ جای عهد جدید نمی‌بینید که خدا با قرعه انداختن، رسولی را برگزیند! عیسی برای آنها الگو بود و طریق خدا را به آنها نشان داد: عیسی قبل از این‌که دوازده شاگرد اصلی را انتخاب کند، تمام شب دعا کرد و به صدای خدا گوش داد (لوقا ۶: ۱۲-۱۳). بهتر بود پطرس

نیز مثل عیسی و با این روش رسول بعدی را انتخاب کند. چند سال بعد از آن، انبیا و معلمین در کلیسای انطاکیه از روش عیسی پیروی کردند. قبل از این که برناباس و سولس بر منصب رسالت گماشته شوند، روزه گرفتند و دعا کردند (اعمال ۱۳: ۱-۴). چنین امری تاییدی دیگر بر تصمیم عجولانه و غلط پطرس است. آن ۱۲۰ نفر در بالاخانه دو نامزد را برای این منصب انتخاب کردند: متیاس و یوستوس. قرعه به نام متیاس افتاد و یکی از رسولان شد (اعمال ۱: ۲۳-۲۶)؛ اما دیگر در عهد جدید اسمی از متیاس برده نشد. چرا؟ چون کلام نشان می‌دهد گزینه خدا برای جانشینی یهو، پولس بود نه متیاس. به همین خاطر پولس می‌نویسد:

«سپس بر یعقوب ظاهر شد و بعد بر همه رسولان، و آخر از همه بر من نیز، چون طفلی که غیرطبیعی زاده شده باشد، ظاهر گردید. زیرا من در میان رسولان کمترینم.» (اول قرنتیان ۱۵: ۷-۹)

پولس به نحوی به خود اشاره می‌کند که گویی در زمانی اشتباه زندگی می‌کند به عبارت دیگر خود را طفلی می‌داند که لایق نیست از دوازده نفر اصلی باشد. در تحقیقاتم نظرات مختلفی در مورد تاریخ تولد پولس پیدا کرده‌ام؛ این تخمین‌ها تا ۱۴ سال با یکدیگر اختلاف زمانی داشتند. اما از یک چیز مطمئنم؛ هیچ کس تاریخ دقیق تولد او را نمی‌داند. پس برای آگاه شدن از سن او باید به سیر زمانی عهد جدید دقت کنیم.

طبق اکثر روایات و نظرات، استیفان ۴ سال بعد از صعود عیسی به شهادت رسید پس یعنی عیسی ۷ سال قبل از آن شاگردان اصلی خود را انتخاب کرده بود. هنگام سنگسار شدن استیفان، کلام خدا سولس (پولس) را «جوان» خطاب قرار داده است. لغت‌نامه یونانی — انگلیسی «جوان» را کسی می‌داند که تازه سن بلوغ را پشت سر گذاشته است. پس با کم کردن آن از هفت سال، می‌توانیم بگوییم پولس بسیار جوان‌تر از آن بوده که توسط عیسی انتخاب و یکی از دوازده شاگرد نخست او شود.

کاملاً باور دارم که انتخاب خدا پولس بود. او بیش از ماتیاس ثمر و اقتدار رسولان را دارا بود. نکته اصلی: فکر می‌کنم پطرس با عجله تصمیم گرفت، تصمیمی که هماهنگ با برنامه خدا نبود. اگر این کار را در کلیسای مُدرن امروز می‌کرد، احتمالاً کلیسا به سه دسته تقسیم می‌شد: گروه «ضد قرعه»، گروه «بی‌نیاز به رسولی تازه» و گروه «موافق قرعه» (و وضعیت به همین شکل باقی می‌ماند). با این حال، به آن چه بعد از این اتفاق در کلام آمده توجه کنید:

«چون روز پنتیکاست فرارسید، همه یکدل در یک جا جمع بودند» (اعمال ۲: ۱)

کلمه «یکدل» کلمه یونانی homothumadon است و به معنای «یک ذهن، رضایت متفق‌القول، یک‌صدا، همراه» می‌باشد. طبق این تعریف، جایی برای نفاق فکری یا رفتاری

باقی نمی‌ماند. همه یک هدف، ذهن، دل و روح داشتند. نتیجه چه شد؟ کلام خدا می‌گوید سه هزار نفر در آن روز به خداوند پیوستند! اگر این عدد را تقسیم بر ۱۲۰ کنید، متوجه کثرتی ۲۵ برابر خواهید شد. فکر کنید — کلیسا در یک جلسه ۲۵ برابر شد. خدا برکتش را بر وحدت آنها امر فرمود! این قاعده‌ای روحانی است.

مطمئنم اگر اختیار به ایمانداران دیگر در آن بالاخانه سپرده می‌شد، مثل پطرس عمل نمی‌کردند. شکی نیست که سرمشق گرفتن از عیسی و جستجو اراده خدا قبل از تصمیم‌گیری، بهترین انتخاب بود.

اگرچه می‌توانستند بهتر عمل کنند ولی کسانی که در بالاخانه بودند، الویت را در یکدل ماندن با راهبرد رهبر خود دیدند. هر یک به نحوی عمل کردند که گویی این نظر خود آنهاست. چقدر شیوه‌های ابلهانه یا عدم توافق‌های جزئی باعث نفاق بین ما می‌شود؟ (این حقیقت را بدانید: تنها زمانی که رهبر شما تصمیمی می‌گیرد که طبق کلام گناه به حساب می‌آید، می‌توانید در مقابل او ایستادگی کنید. اگرچه، اکثر نفاق‌ها در نتیجه عدم توافق نسبت به روش ایجاد می‌شوند نه گناه بودن آن عمل.)

جریان زیر آب

باور دارم که عدم توافق محدود به سخن یا عمل نمی‌شود؛ بلکه عمیق‌تر است یعنی به ذهن، دل و روح نفوذ می‌کند. سه الویت کلام را به خود یادآوری کنیم. می‌توانیم ظاهراً متحد باشیم ولی انگیزه و افکار ما با هم یکی نباشد.

مادر من در شهر ورو در ایالت فلوریدا زندگی می‌کند. تقریباً در سی کیلومتری خانه او محلی ساحلی به نام سباستین هست که به خاطر جریان‌های زیر آبی اش معروف است. جریان زیر آب پدیده‌ای است که با چشم غیرمسلح قادر به دیدن آن نیستید. آب بر سطح اقیانوس به نظر در یک جهت حرکت می‌کند و به سوی ساحل می‌آید. اما زیر آب، جریانی مخالف در تلاش است. این جریان متضاد گریبان قربانیان را می‌گیرد و آنها را به اعماق آب می‌کشد و گاهی باعث مرگ آنها می‌شود.

آیا در کلیسا، سر کار، مدرسه، دولت، تیم‌های ورزشی و گروه‌های مختلف جریانهای زیر آبی وجود دارد که به شکلی مخرب مانع کثرت می‌شود؟ قطعاً. چرا؟ چون می‌خواهیم با ذهنیتی دموکرات پادشاهی خدا را بنا کنیم و ذهنیت پادشاهی را به فراموشی سپرده‌ایم. همه ما شهروند پادشاهی حقیقی هستیم و پادشاه اختیاراتی به ما سپرده که نمی‌توانیم از آنها چشم‌پوشی کنیم. وقتی یکدل و یکرای تسلیم رهبران خود می‌شویم، برکاتش را خواهیم دید. باید از خود بپرسیم، آیا درست گفتن برای ما مهم است یا متحد بودن؟ ممکن است صد در صد حق با شما باشد ولی صد در صد هم اشتباه بکنید. اگر چند نفر با هم متحد می‌شدند و تلاش می‌کردند (طبق الگوی کتاب مقدس روزه و دعا را جایگزین قرعه‌کشی پطرس کنند)،

این کار به نتیجه می‌رسید. اما به خاطر عدم اتحادشان، بارش برکت خدا قطع می‌شد. اگر به یاد داشته باشید، اولین کثرتِ شگفت‌انگیز در کلام خدا بعد از آن بود که پدران دستوراتی عملی را صادر کردند. جلوتر می‌خوانیم: «این سخن همگان را پسند آمد» (اعمال ۶: ۵). نتیجه چه شد؟ «شمار شاگردان در اورشلیم به سرعت فزونی گرفت» (۶: ۷). همه این راهبرد را مال خود می‌دانستند. مجدداً، مطمئنم که جای اعتراض بود، ولی حقیقت را می‌دانستند: برکت یافتن بهتر از آن است که درست بگوییم و حرف خود را به کرسی بنشانیم. پس آن روش و ایده را مال خود کردند.

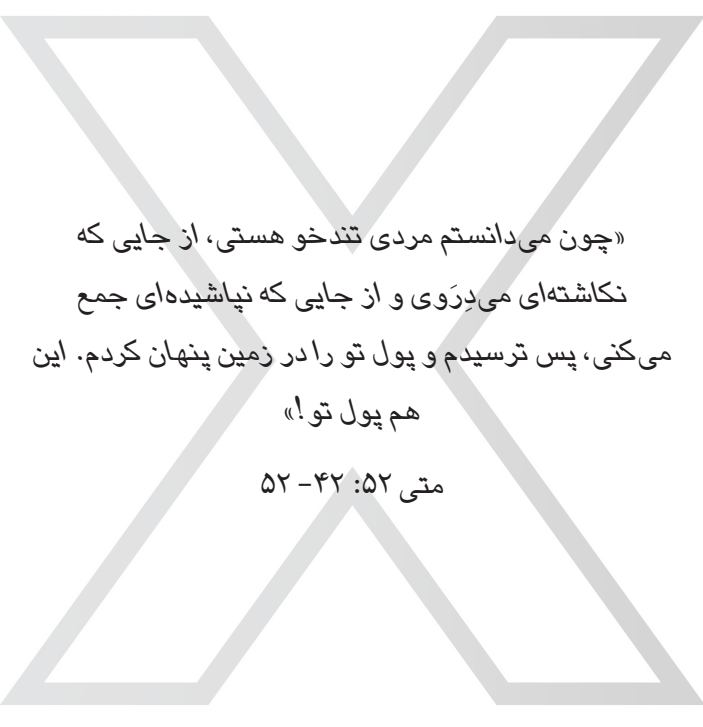
باید سوالی دشوار از خود بپرسیم: چند نفر از ما جلوی تخت داوری، از آن‌چه عیسی بر ما آشکار می‌کند یکه می‌خوریم؟ او با اشک به ما نشان می‌دهد که چگونه جریان‌های درونی ما مانع برکتی شدند که او امر فرموده بود؟ آیا جان‌هایی که نتوانستیم بر آنها اثرگذاریم را می‌بینیم و همراه او به خاطر فرصت از دست رفته غصه می‌خوریم؟ چند نفر از ما با خود می‌گوید: «کاش بتوانم برگردم و اتحاد را به جای درست گفتن برگزینم»؟ ولی دیگر دیر شده است.

تعمق

۱. پدر کسی است که رهبری، پرورش و فرهنگ را به افراد یا سازمان تحت رهبری خود انتقال می‌دهد — و ممکن است منصب‌های مختلفی را بر عهده داشته باشد: مدیر، شبان، رهبر گروهی کوچک، مسئول اداره، رئیس، معلم، مربی (تنها چند مثال است) باشد. چه کسانی در زندگی شما نقش پدر را دارند؟ چگونه این نقش را برای شما ایفا کرده‌اند؟

۲. فرزند امین طریق‌های پدر خود را کثرت می‌بخشد. چرا سرمشق گرفتن از رهبران حائز اهمیت است؟ چنین کاری چگونه یکپارچگی رویا، روش و فرهنگ را تضمین می‌کند؟

۳. لازمه کثرت بخشیدن به آنچه که متعلق به دیگری است، «بازتولید» خود است. آیا کسانی با عطای مشابه را یافته‌اید و حکمت و شیوه خود را به آنها انتقال داده‌اید؟ آیا دیگران را به انجام کاری که در حال حاضر انجام می‌دهید تشویق کرده‌اید؟ اگر نکرده‌اید، چطور می‌توانید شروع کنید؟



«چون می دانستم مردی تندخو هستی، از جایی که
نکاشته‌ای می‌دروی و از جایی که نپاشیده‌ای جمع
می‌کنی، پس ترسیدم و پول تو را در زمین پنهان کردم. این
هم پول تو!»

متی ۵۲:۴۲-۵۲

موانع کثرت (بخش نخست)

اکنون به افکار و انگیزه‌های آن خادم تنبل در مَثَل عیسی بپردازیم. چرا دو خادم دیگر کثرت یافتند، ولی این خادم تنها آن‌چه به او سپرده شده بود را حفظ کرد؟ چرا خادم اول و دوم «خادمین نیکو و امین» خوانده شدند، ولی خادم سوم «بدکاره و تنبل» خوانده شد؟ قبل از ادامه دادن حقیقتی را بیان کنیم: وقتی کسی در حضور عیسی می‌ایستد، قادر به دروغ گفتن نخواهد بود. چرا به چنین نکته‌ای اشاره می‌کنم؟ با توصیفی بی‌ربط دلیل خود را شرح می‌دهم. تا به حال در فیلم‌های جاسوسی دیده‌اید که هنگام بازجویی «سِرْم حقیقت گویی» به متهم تزریق می‌شود تا حقایق را افشا کند؟ به این طریق آن جاسوس یا جاسوس دوجانبه سوگند خود را می‌شکند و حقیقت را بر ملا می‌کند.

زندگی نیز همینطور است. در سال‌های نخست ازدواجمان، من در ایمان نابالغ بودم و از درون احساس امنیت نمی‌کردم. گاهی به نحوی رفتار می‌کردم که به نظر خود قابل قبول بود تا این‌که لیزا جلوی مرا می‌گرفت. در مجادلات خود با لیزا به شدت از عمل و انگیزه‌ام دفاع می‌کردم و جسورانه بر صحت حرف خود تاکید می‌کردم. بعداً هنگام دعا و در حضور خدا، متوجه می‌شدم که لیزا درست می‌گوید و با فروتنی جلوی او به خطای خود اعتراف می‌کردم. نکته: فریب، عدم صداقت، دسیسه، دوگانگی و رفتارهای مشابه دیگر نمی‌توانند در حضور شاهانه خدا باقی بمانند. عیسی می‌گوید:

«هیچ چیز پنهان نیست که آشکار نشود و هیچ چیز پوشیده نیست که عیان نگردد. آن‌چه در تاریکی گفته‌اید، در روشنایی شنیده خواهد شد، و آن‌چه پشت درهای بسته نجوا کرده‌اید، از فراز بامها اعلام خواهد گردید.» (لوقا ۱۲: ۲-۳)

عیسی از روز داوری سخن می‌گوید، لحظه‌ای که نمی‌توان به فریب و دروغ سخن گفت و فکر کرد، لحظه‌ای که حقیقت فاش می‌شود و دروغ و فریب دفن می‌گردد. این حقیقت که مَثَل مباشرت به داوری اشاره دارد بدان معناست که می‌توانیم با اطمینان بگوییم پاسخ آن خادم تنبل درست است. او آن‌چه در درون داشت را با این‌که باعث متهم شدنش شدند، بر ملا کرد.

دو عامل اصلی مانع کثرت یافتن جاودان او شد:

- شخصیت سرور و ارباب خود را نمی‌شناخت.
- می‌ترسید.

این دو دلیل به ترتیب بیان شده‌اند. دومین دلیل اغلب مانع حرکت به سوی کثرت می‌شود، اما دلیل اول تأثیری همیشگی دارد؛ چون غفلت از شخصیت خدا به سادگی ترس را نمو می‌دهد. در ادامه دو خطا را توضیح خواهیم داد و فرق این دو را بهتر متوجه خواهید شد.

«باور من»

برای توضیح خطای اول داستانی را تعریف می‌کنم. پروازی هشت ساعتی به هاوایی داشتم و قرار بود در کنفرانسی شرکت کنم. هنوز لباس سفر بر تنم بود و منتظر آماده شدن اتاقم بودم، پس کنار استخر زیر چتر جایی برای استراحت پیدا کردم. خانمی هم برای شرکت در کنفرانسی کاری آمده بود و او هم مثل من منتظر آماده شدن اتاقش بود. هم صحبت شدیم و بعد از این‌که فهمید نویسنده و خادم مسیحی هستم، رابطه خود با خدا را برای من باز کرد. یک یا دو دقیقه صحبت کرد و متوجه شدم که اصلاً خدا را نمی‌شناسد. مدام به «باور خود» اشاره می‌کرد و به آن‌چه کلام خدا آشکار می‌کرد توجهی نداشت. همینطور که درباره عقاید خود حرف می‌زد از روح القدس حکمت طلبیدم و او به من گفت که چه بگویم.

وقتی صحبت آن خانم تمام شد از او پرسیدم «آن آقا که آن طرف نشسته را می‌بینید؟»

جواب داد: «بله، چطور؟!»

گفتم: «او وگانی^{۱۴} سختگیر است و هیچ محصول حیوانی، حتی عسل را نمی‌خورد. رویای او این است که عضو تیم شنای المپیک آمریکا شود. روزی سه ساعت ورزش می‌کند. سرگرمی‌های او تنیس، پرش آزاد و نقاشی است. آن خانم که آن طرف کنار حوض آب گرم نشسته همسر اوست و ده سال از او کوچکتر است.»

آن خانم از حرف‌هایم خوشش آمده بود و همچنین نمی‌دانست که چرا ناگهان موضوع را عوض کردم. او افکار خود در مورد خدا را با من در میان گذاشت و من ناگهان به توصیف آقایی کنار حوض مشغول شدم. از روی کنجکاوری پرسید: «با هم در یک کنفرانس هستید؟»

گفتم: «نه خانم.»

با کنجکاوای بیشتر پرسید: «پس چطور می‌شناسیدش؟»

«نمی‌شناسم.»

با چهره‌ای سردرگم و نگران، پرسید که چطور آن‌قدر در مورد او اطلاعات دارم. شاید اشتباه می‌کنم ولی از روی چهره‌اش حدس می‌زدم که مرا با ماموران سازمان سیا یا اف.بی. آی اشتباه گرفته بود، یا شاید فکر می‌کرد کارآگاه خصوصی یا مزاحم هستم. کنجکاوای او به

آخرین حد رسیده بود.

مکث کردم و به او گفتم «من در مورد این آقا چنین باوری دارم.»

نمی‌دانست چه باید بگوید.

در ادامه گفتم: «با اطمینان از باور خود در مورد خدا صحبت می‌کنید، ولی هر چیزی که

در مورد او گفتید اشتباه است. چون من او را می‌شناسم.»

بعد رو به او کردم و گفتم: «کاری که من در قبال آن آقا کردم، مثل کاریست که شما در

مورد خدا کردید. آن‌چه به آن باور دارم را گفتم و بسیار هم قانع کننده بود. ولی احتمالاً اکثر

چیزهایی که گفتم حقیقت نداشت و دلیلش هم این است که هرگز زمانی برای شناختن او

نگذاشتم.»

آن خانم گوش می‌داد، ولی به نظر جا خورده بود.

با آرامش گفتم: «خدا کلام خود را به ما داد که همه آن در کتاب مقدس ثبت شده و به

واسطه آن خود را آشکار کرد. همچنین روح خود را به ما بخشید تا عیسی را بر ما آشکار کند

و در آخر خدای قادر مطلق را بر ما نمایان کرد، چون خدای مجسم است.»

مکث کردم و به آرامی پرسیدم: «فکر می‌کنید خدای تخیلی در ذهن ساخته‌اید، خدایی که

احتمالاً وجود خارجی ندارد؟»

متأسفانه آماده نبود که با عدم شناخت خود از خدا روبه‌رو شود یا شاید می‌ترسید که با

حقیقت او روبه‌رو شود. چند دقیقه‌ای حرف زدیم و بعد از هم جدا شدیم.

شاید با خواندن این داستان لبخند بر لبان نشست باشد و با خود فکر می‌کنید من خدا را

می‌شناسم، به کلیسا رفته‌ام و کتاب مقدس را خوانده‌ام. اگرچه، قبل از این‌که تا این حد قانع

شوید، باید کار فریسیان را به یاد داشته باشیم. بسیاری از آنها در کلیسا شرکت می‌کردند، دعا

می‌کردند و منظم روزه می‌گرفتند و می‌توانستند از حفظ پنج کتاب اول کتاب مقدس را قرائت

کنند (قطعاً من چنین حافظه‌ای ندارم!) با این وجود نتوانستند خدای مجسم — عیسی مسیح

را که در حضور آنها ایستاده بود، تشخیص دهند.

شناختن خدا

چه کسی افتخار شناختن خدا را دارد؟ همه دعوت شده‌اند ولی معیارها مشخص است.

در رو به رابطه‌ای حقیقی باز است ولی باید از اعماق وجود تصمیم بگیریم تا همه چیز را به

او تسلیم کنیم. نه به ظاهر بلکه با عمل. عیسی می‌گوید «اما هر که به‌خاطر من جان خود را

از دست بدهد، آن را باز خواهد یافت» (متی ۱۶: ۲۵) منظور او از «باز یافتن» یا «نجات دادن»

چیست؟ ساده است؛ زندگی حقیقی تنها در شناخت او یافت می‌شود.

خدا را با شرکت در کلیسا و داشتن دوستان مسیحی، کتاب خواندن، گوش کردن به موسیقی

پرستشی، تکرار دعای «نجات»، یا حتی نیکوکاری کردن نمی‌شناسیم. عیسی در کلام «اماد»

خطاب قرار داده شده و ما عروس. عروس و داماد پس متحد از شدن، یکی می‌شوند. پولس می‌نویسد: «این راز، بس عظیم است - اما من دربارهٔ مسیح و کلیسا سخن می‌گویم» (افسیان ۵: ۳۲). خدا برای نشان دادن نحوه شناخت خود رازی را بر ما عیان کرد، رازی که بین انسان‌ها مشترک است. هر روز می‌توانیم نمونه رابطه خود و خدا را در رابطه ازدواج ببینیم.

وقتی زنی در راهرو کلیسا با لباس سفید راه می‌رود، در واقع چیزی را اعلام می‌کند. او تقریباً با سه میلیارد و نهصد و سه میلیون مرد در دنیا خداحافظی می‌کند! و تمام دل، جان، بدن و زندگی خود را به مردی می‌سپارد که منتظر اوست. جالب‌تر از همه، تصمیم او به «توبه» حقیقی اشاره دارد. او فرصت ازدواج با مردهای دیگر بر زمین را از دست می‌دهد. او و همسرش وارد عهدی می‌شوند که آن مرد به آن زن تعلق دارد و آن زن به آن مرد. این دو سفری را آغاز می‌کنند و می‌توانند در طول سفر رابطه خود را تعمیق بخشند و یکدیگر را بیش از هر کس دیگر بشناسند.

می‌خواهم حرفی مناقشه‌انگیز بزنم، ولی قبل از این که چیزی بگویم، به حرفم گوش دهید! شخصاً فکر می‌کنم یکی از موانع شناخت خدا معرفی دعای توبه است. طبق سنت به این شکل عمل می‌کنیم: رابطه با خدا را می‌فروشیم درست مثل این که محصولی را به مصرف‌کنندگان تبلیغ می‌کنم. بعد از پیغام یا گفتگو، می‌گوییم «می‌خواهید خدا را بشناسید؟ آیا خواهان رابطه با خالقان هستید؟ پس چنین دعا کنید: «عیسی به زندگی من بیا. من از گناه توبه می‌کنم و تو را به عنوان منجی می‌پذیرم. شکر می‌کنم برای این که گناهان من را بخشیدی و من را فرزند خود ساختی.»

سپس خبر خوش را به حضار اعلام می‌کنیم و به خاطر امنیت نوایمانان در آغوش خدا، خوشحال هستیم و آنها را به مشارکت دعوت می‌کنیم. اگر چه، هیچ چیز درباره توبه یعنی نیاز آنها به دوری از نحوه زندگی خود خواهانه و تسلیم کردن زندگی‌شان به خداوند نگفته‌ایم. اما خود عیسی چنین می‌گوید:

«... اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش برگردد و از پی من بیاورد. زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که به خاطر من جان خود را از دست بدهد، آن را باز خواهد یافت»
(متی ۱۶: ۲۴-۲۵)

تنها زمانی می‌توانیم خدا را به خوبی بشناسیم که رابطه‌ای صالح با او داشته باشیم، رابطه‌ای که عیسی در این آیه به طور خلاصه آن را توصیف می‌کند. شناخت خدا رویدادی یک روزه نیست، بلکه تصمیمی قاطعانه برای تسلیم کردن طریق‌های خود به اوست. هر لحظه باید چنین کنیم. اگر مسئله‌ای در کلام او بر ما آشکار می‌شود، بی‌شک و شبهه باید از آن اطاعت کنیم. پیروی از عیسی بدان معناست که در دل تصمیم گرفتید تا از آنچه بر ضد اوست دوری جوید و همیشه او را خدمت کنید.

یعقوب رسول می‌نویسد: «به‌جای‌آوردن کلام باشید، نه فقط شنونده‌ آن؛ خود را فریب مدهید!» (یعقوب ۱: ۲۲). کسی که کلام خدا را می‌شنود و در فکر، کلام و عمل به آن پاسخ نمی‌دهد در واقع خود را فریب داده است. خود را فریب دادن به خوبی مباشر سوم، فریسی، خانمی که در هاوایی کنار حوض دیدم و بسیاری که با آنها ملاقات داشته را توصیف می‌کند، کسانی که فکر می‌کردند به خاطر شرکت در کلیسا و نقل قول کردن از کلام رابطه‌ای با خدا دارند، ولی اغلب متضاد با کلام رفتار می‌کنند. متاسفانه منحرف شده‌اند یا به عبارت دیگر خود را فریب داده‌اند.

مختصراً به نکته‌ای مهم اشاره می‌کنم. لیزا ممکن است به شما بگوید که اشتباهات بسیاری در ازدواج از او سر زده است (من بیشتر از او اشتباه کرده‌ام، ولی می‌خواهم بر عروس تمرکز کنم!) اما هرگز با قصد و نقشه قبلی به واسطه پیوند ازدواج به دنبال امیال خود نبوده است. رفتار او بی‌نقص نبود، ولی دلش هرگز از وفاداری دور نشد.

اگر گهگاه در رابطه ما با خدا ناطاعتی از ما سر بزند، او ما را خواهد بخشید. درست مثل زن و شوهری که برمی‌گزینند تا پیمان ازدواج خود را نشکنند. رابطه با خالقمان از وفاداری عمیق نشأت می‌گیرد و فقط حرف بی‌عمل نیست.

عیسی به زیبایی می‌گوید: «اگر کسی به راستی بخواهد اراده‌ او را به عمل آورد، در خواهد یافت...» (یوحنا ۷: ۱۷) این سفر در اعماق وجود ما آغاز می‌شود، زمانی که به دنبال عمل کردن هستیم نه فقط شنیدن. هرکاری که می‌گوید را انجام می‌دهیم و سپس در خواهیم یافت. خدا و کلام او را می‌شناسیم و می‌دانیم. ترجمه‌ای دیگر یوحنا ۷: ۱۷ را به زیبایی برگردانده است: «ابتدا برای انجام اراده خدا مشتاق باشید و سپس می‌توانید تشخیص دهید که تعالیم من از دل خدا است.»^{۱۵}

در مَثَل قنطارها، آن سه مباشر دستورات را قبل از رفتن سرورشان شنیدند. دو نفر فرامین او را اجرا کردند ولی یکی از آنها هیچ کاری نکرد. مباشر سوم سرور خود را نمی‌شناخت و چنین امری اتفاقی نیست، پس فرمان او را نادیده گرفت و در واقع خود را فریب داد.

ترس مقدس

این عبارت کتاب مقدسی بحثی که تاکنون داشته‌ایم را توصیف می‌کند: ترس خداوند. به خاطر ترسی که به خصوص در این روز و ساعت با آن روبه‌رو هستیم، از چنین عبارتی رو بر می‌گردانیم. اگرچه، دو نوع ترس وجود دارد و هر دو مخالف یکدیگر هستند. یکی از آنها «روح ترس» و دیگری «ترس خداوند» است. کلام خدا بین این دو تفاوت قائل می‌شود. موسی درست بعد از این‌که قوم خدا از حضور خدا بیرون آمدند، می‌گوید:

«مترسید. خدا آمده است تا شما را بیازماید تا ترس او را به دل داشته باشید و گناه نکنید.» پس قوم از دور ایستادند و موسی به تاریکی غلیظ که خدا در آن بود نزدیک شد.» (خروج ۲۰: ۲۰-۲۱)

در نگاه اول، موسی به نظر متناقض سخن می‌گوید. با اجازه گفته او را تفسیر می‌کنم تا مساله روشن‌تر شود: «نترسید چون خدا آمده تا ببیند آیا ترس او در شما هست.» اعلام او متناقض نیست بلکه بین «ترسان بودن از خدا» و «ترسِ خداوند» تفاوت قائل می‌شود. کسی که از خدا می‌ترسد قصد دارد چیزی را از او مخفی کند. به یاد می‌آورد آدم بعد از گناه بر ضد او از حضور خداوند مخفی شد (پیدایش ۳: ۸). از سوی دیگر، شخصی که ترسِ خداوند را در خود دارد چیزی برای مخفی کردن از او ندارد و بیشتر می‌ترسد که از او دور باشد.

پس قبل از هر چیز اجازه دهید نکته‌ای را مطرح کنم: ترسِ خداوند به معنای ترسیدن از خدا نیست. چطور می‌توانیم با کسی رابطه صمیمی و نزدیک داشته باشیم و همچنین از او بترسیم؟ همان‌طور که گفتم، ترسِ مقدس و حقیقی به معنای آن است که از دوری خدا بترسیم. نمی‌خواهید خارج از حضور، مراقبت و محبت او باشید. ثابت قدم هستید و می‌دانید که باید به او نزدیک بمانید. چنین میلی با اطاعت شما معلوم می‌شود.

ترس از خدا بدان معناست که بیش از هر کس و هر چیز به او احترام بگذاریم و او را ستایش کنیم و حرمت نهمیم. به معنای حرمت نهادن او و پذیرفتن خواسته دل او بیش از خود و خواسته خود است. یعنی آنچه خدا دوست دارد را دوست داریم و از آنچه متنفر است متفریم. آنچه برای او مهم است برای ما نیز مهم می‌شود؛ آنچه برای او مهم نیست برای ما نیز مهم نخواهد بود.

چنین موضعی ما را در زمره کسانی قرار می‌دهد که پذیرای نزدیکی به او هستند. اگر فرزندان اسرائیل را در نظر بگیرید، می‌بینید که محبتشان نسبت به خدا شرطی بود. در شرایط مساعد او را می‌پرستیدند، از او اطاعت می‌کردند و او را دوست داشتند. با نامساعد شدن شرایط، شکایت‌های آنها نیز شروع می‌شد. بدون قید و شرط به او اعتماد و توکل نداشتند، بلکه بیشتر به دنبال حفظ منافع خود بودند. آنها به دنبال نجات زندگی خود بودند، پس خلاف آنچه عیسی در انجیل گفت، عمل کردند و افتخار شکوهمند رابطه خالص با او را رها کردند. موسی از خدا ترسید؛ ولی قوم نترسیدند.

انگیزه آنها طبق شرایط تغییر می‌کرد — قوم دور ایستادند ولی موسی به حضور خدا نزدیک شد. بهترین را نادیده گرفتند اما موسی آن را برگزید و از آن آگاه بود. موسی خدا، کلام، طریق‌ها و حکمت او را می‌شناخت. اما قوم تنها خدا را از روی نحوه پاسخ به دعایشان می‌شناختند.

هنگامی که فوراً از خداوند اطاعت می‌کنیم، در واقع از روی ترسِ خداوند عمل کرده‌ایم؛ حتی اگر منطقی نباشد، سودی به ما نرسد و حتی به نظر احتمال آسیب وجود داشته باشد باز

هم اطاعت می‌کنیم. شخصیت خدا را می‌شناسیم، پس مطمئن هستیم. شاید برخی از اقدامات و تصمیمات مضر به نظر آیند، ولی اطاعت از خدا در نهایت همیشه به سود ما خواهد بود. گام برداشتن در ترس خداوند با اطاعات کامل از او نمود می‌یابد. ابراهیم هنگامی که خدا به او گفت آنچه برایش مهم است را رها کند دقیقاً همین کار را کرد. خدا به ابراهیم گفت اسحاق را تسلیم کند، کسی که از هر شخص و منصبی برای ابراهیم ارزشمندتر بود، فرزندی که ابراهیم ۲۵ سال برای آن صبر کرده بود. صبح زود خانه را ترک کرد و سفری سه روزه را در پی گرفت تا به دستور خدا عمل کند. خدا دلیلی برای این دستور به او نداده بود ولی به نظر این قربانی همه زندگی ابراهیم را نابود می‌کرد، به نظر زیان‌بار بود. اما او از درون به شخصیت خدا اعتماد و توکل داشت (دقیقاً نقطه مقابل آن خادم تنبل).

به محض این‌که ابراهیم چاقو را بالا برد تا سر اسحاق را ببرد، فرشته خدا مانع او شد و اعلام کرد «... دست بر پسر دراز مکن و کاری با او نداشته باش! اکنون می‌دانم که از خدا می‌ترسی، زیرا پسرت، آری یگانه پسرت را، از من دریغ نداشتی.» (پیدایش ۲۲: ۱۲). وقتی حقیقتاً کسی از خدا بترسد چنین محبت، توکل و ایمانی در دل او خواهد بود.

به ما گفته شده «ترس خداوند سرآغاز دانش است، اما حکمت و ادب را جاهلان خوار می‌شمارند» (امثال ۱: ۷) معرفت چیست؟ پاسخ را مختصراً بررسی می‌کنیم. با در الویت قرار دادن کلامش می‌توانیم به این پاسخ برسیم، ابراهیم دقیقاً چنین کرد:

«پسرم، اگر سخنان مرا بپذیری و احکام مرا نزد خود بیندوزی؛ اگر گوش خود به حکمت بسپاری و دل خویش به فهم مایل گردانی؛ اگر بصیرت را فرا خوانی و فهم را به بانگ بلند ندا کنی؛ اگر همچون نقره در پی‌اش باشی و همچون گنج پنهان جستجویش کنی، آنگاه ترس خداوند را درک خواهی کرد و به شناخت خدا دست خواهی یافت.» (امثال ۲: ۱-۵)

پاسخ روشن است؛ ترس خداوند سرآغاز دانش خداست. امروزه ممکن است جمله‌بندی را کمی تغییر دهیم. شاید بگوییم «ترس خداوند را درک خواهی کرد و او را از نزدیک می‌شناسی.» اکنون ریشه خطای خادم تنبل را درک می‌کنیم. او ترس مقدس در خود نداشت و با عمل نکردن و پاسخ نهایی خود ما را از این موضوع مطمئن ساخت. درست مثل اسرائیل که خدا را آن موقع ظالم می‌دانستند، این خادم نیز دیدگاهی مانند آنها داشت. او نسبت به شخصیت رهبر خود کور بود.

ترس مقدس نقطه شروع شناخت خداست. مزمور نویس با چنین سخنی این حرف را تایید می‌کند: «محرّم اسرار خداوند، ترسندگان اویند» (مزموّر ۲۵: ۱۴). محرمان کسانی هستند که با آنها آشنایی نزدیک داریم. عیسی می‌گوید: «دوستان من شمایید اگر آنچه به شما حکم می‌کنم، انجام دهید» (یوحنا ۱۵: ۱۴).

بسیاری از ما می‌گوییم که عیسی را دوست داریم درست مثل این‌که در مورد ستاره سینما، ورزشکار یا شخصی مشهور سخن می‌گوییم. در اوایل سال ۲۰۲۰، بستکبالیست معروف، کوبی برایانت و دخترش جیانا در سقوط هلیکوپتر در گذشتند و کل کشور عزادار آنها شد. مردم کوهی از بادکنک، کارت، گل و یادبودهای دیگر را نزدیک به ورزشگاه تیم در شهر لس‌آنجلس گذاشتند. من هم از این فاجعه غمگین شدم و به فکر فرو رفتم.

اما هیچ یک از ما کوبی را مثل همسر و دوستان نزدیکش نمی‌شناخت و او هم ما را نمی‌شناخت. من هرگز او را ندیده بودم، ولی با این حال از مرگش به شکلی ناراحت شدم که گویی رابطه‌ای خاص با او داشتم. همان‌طور که کوبی آن موقع من را نمی‌شناخت، هزاران مرد و زن هم هستند که تنها به خاطر شرکت در کلیسا، صحبت کردن در مورد خدا در رسانه‌های اجتماعی، گوش کردن به موسیقی پرستشی، انجام برخی کارها در نام او و حتی به خاطر اعتراف کردن به خداوندی عیسی، ادعای شناختن او را دارند. اما پاسخی عیسی «شما را نشناخته‌ام» است. و دلیل پاسخش در این قسمت از انجیل متی بیان شده:

«نه هر که مرا 'سرورم، سرورم' خطاب کند به پادشاهی آسمان راه یابد، بلکه تنها آن که اراده پدر مرا که در آسمان است، به جا آورد. در آن روز بسیاری مرا خواهند گفت: "سرور ما، سرور ما، آیا به نام تو نبوت نکردیم؟ آیا به نام تو دیوها را بیرون برانندیم؟ آیا به نام تو معجزات بسیار انجام ندادیم؟" اما به آنها به‌صراحت خواهم گفت، "هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید، ای بدکاران!" (متی ۷: ۲۱-۲۳)

هرگز نمی‌خواهیم از سرور خود چنین حرفی را بشنویم. اگر این آیات را به دقت بررسی کنید، در می‌یابید که این اشخاص از رابطه خود با عیسی مطمئن بودند و حتی نسبت به آن اشتیاق داشتند. درست همان‌طور که کوبی از من می‌پرسد که هستم و اهل کجا هستم و اسم چیست، عیسی نیز به کسانی که ادعا می‌کنند او را می‌شناسند می‌گوید: «... شما را نمی‌شناسم یا از کجا آمده‌اید؟» (لوقا ۱۳: ۲۵).

با او وقت بگذرانید

ترس خداوند شروع شناختن اوست، ولی چرا می‌خواهید در مرحله اول بمانید؟ باید در رابطه خود عمیق‌تر شوید چون شما را دعوت به نزدیک‌تر شدن می‌کند. به ما گفته شده «به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد.» (یعقوب ۴: ۸). فوق‌العاده است که ما سطح رابطه خود با او را تعیین می‌کنیم.

تعجب می‌کنم از این‌که بسیاری از ایمانداران، فرق چندانی با خانمی که کنار حوض در هاوایی دیدم ندارند. آنها «معرفت خدا» را از رسانه‌های اجتماعی، موسیقی پرستشی، وبلاگ، مکالمات با دوستان و سخنان شبان‌شان در آخر هفته کسب می‌کنند. اما شخصاً زمانی با او

سپری نمی‌کنند.

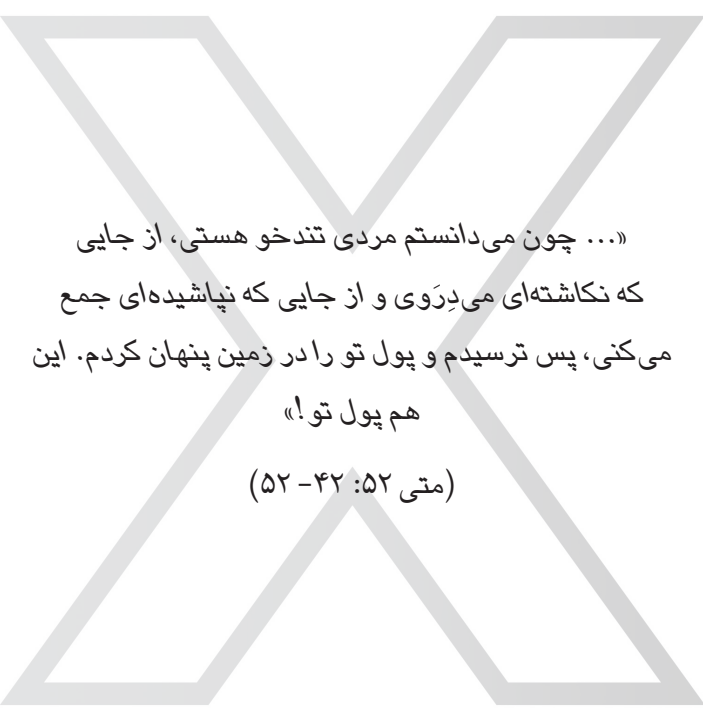
آخرین آمار نشان می‌دهد که بسیاری از جوانان بین ۱۵ تا ۲۵ سال، در هفته ۵۳.۷ ساعت را جلوی صفحه گوشی هوشمند، تبلت، کامپیوتر و تلویزیون سپری می‌کنند. چقدر از این وقت به کلام خدا اختصاص داده می‌شود؟ این سوال تنها خطاب به جوانان نیست. تقریباً چهل سال است که کتاب مقدس می‌خوانم و هنوز فعالیت مورد علاقه من است. قبل از خواندن همیشه از روح‌القدس می‌خواهم عیسی را به طریقی تازه بر من آشکار کند. سال‌ها وقت گذاشته‌ام، صبح زود بیدار شده‌ام، در زیرزمین قدم زده‌ام یا بیرون از خانه در جایی خلوت یا اتاق هتل، کتاب مقدس خوانده‌ام، دعا کرده‌ام و گوش داده‌ام. نمی‌خواهم مثل کسانی باشم که انجیل را در سراسر دنیا با اتکا بر استعداد خود موعظه می‌کنند و هرگز بخشنده عطا را نمی‌شناسند.

خدا می‌خواهد با شما صمیمی باشد. محبت بی‌نقص او ترس را بیرون می‌راند. اغلب مثل خادمی عمل می‌کنیم که نسبت به نیکویی اربابش کور است. به همین خاطر شما را تشویق می‌کنم که دعا کنید تا خدا شما را از ترس مقدس روح‌القدس پُر سازد. سپس با او وقت بگذارید و دریابید که حقیقتاً خودِ محبت است.

خدا قبل از این‌که او را بشناسیم ما را جسته، محبت‌مان کرد و برای ما جان سپرد. او رابطه‌ای عظیم را با ما شروع کرد. او با شماست. او صمیمانه شما را می‌طلبد. اما آن قدر ما را دوست دارد که از تحمیل کردن این رابطه به ما خودداری می‌کند. پس حالا انتخاب کنید! حیات را برگزینید! صمیمانه شناختن او را برگزینید.

تعمق

۱. ترس همیشه با غفلت شخص از خدا مشتعل می‌شود. آیا دیدگاهی غلط از ذات خدا بر نحوه اداره عطایا و خواندگی شما تاثیر گذاشته است؟
۲. هنگامی که خود را کاملاً تسلیم خدا می‌کنید و مطیع کلام او زندگی می‌کنید، رابطه صمیمی با او میسر می‌شود. آیا دیدگاه یا رفتاری در زندگی‌تان وجود دارد که مانع رابطه شما با خدا شود؟
۳. ترسیدن از خدا و ترس خداوند با یکدیگر متفاوت هستند. تفاوت آن دو چیست؟ چرا ترس از خداوند در شناخت صمیمانه او حائز اهمیت است؟



«... چون می دانستم مردی تندخو هستی، از جایی
که نکاشته‌ای می‌دروی و از جایی که نپاشیده‌ای جمع
می‌کنی، پس ترسیدم و پول تو را در زمین پنهان کردم. این
هم پول تو!»

(متی ۵۲: ۴۲-۵۲)

موانع در راه کثرت یافتن (بخش دوم)

اکنون به جایی رسیدیم که می‌توانیم سخن دوم خادم تنبل را بررسی کنیم: «ترسیدم.»
 ترس او را فلج کرد. ترجمه Message به زیبایی این قسمت را برگردانده است: «می‌دانستم معیارهای والایی داری... بهترین را می‌خواهی و جایی برای خطا باقی نمی‌گذاری.»
 وقتی به این موضوع فکر می‌کنم، داستانی به خاطر می‌آید. زمانی تحت نظر دو مربی بسکتبال بازی می‌کردم. در هر دو تیم شوتینگ‌گارد^{۱۶} بودم چون پرتاب ضربه سه امتیازی از ۱۰ متری یکی از معدود کارهایی بود که در ورزش از من بر می‌آمد.

مربی اولم بهترین را از ما انتظار داشت و با تشویق و تصحیح تکنیکی به ما در رسیدن به آن هدف کمک می‌کرد. می‌دانستم که به نفع من کار می‌کند نه به ضررم. به همین خاطر با اعتماد به نفس از هر جای زمین توپ را به سمت سبد پرتاب می‌کردم. باور او به من باعث تقویت اعتماد به نفسم شد.

مربی دیگرم متفاوت بود. به قول خود او «کسی است که معیار بالا دارد و جایی برای خطا باقی نمی‌گذارد.» وقتی ضربه‌ای را پرتاب می‌کردم و توپ من خطا می‌رفت، مربی در وقت استراحت کار من را تصحیح می‌کرد و اغلب بعد از چنین خطایی من را روی نیمکت می‌نشاند. نمی‌توانستم تحت مربی‌گری او به خوبی توپ را پرتاب کنم. در حین تمرین، وقتی که مربی آنجا نبود، از هر جای زمین توپم به سبد می‌رفت. همان بازیکن با همان استعداد و توانایی بودم، ولی نمی‌توانستم استعداد و توانایی‌ام را به خوبی به کار گیرم.

اگر به پاسخ خادم در آیات مذکور دقت کنید، درک او از سرورش، دقیقاً مثل درک من از مربی منتقدم بود. اما تفاوتی اساسی وجود دارد: در حقیقت سرور آن خادم به هیچ وجه شبیه مربی من نبود.

در ادامه آموخته‌های فصل قبلی، می‌توانیم بگوییم که سرنوشت خادم سوم دلیلی است که باید به آن خاطر جهت شناخت خدا وقت بگذاریم. درک آن خادم از سرورش به هیچ وجه

^{۱۶} یکی از پست‌های بسکتبال است که وظیفه‌اش کسب امتیاز از طریق پرتاب‌های راه دور برای تیم

درست نبود. خدا با ماست و به ما باور و اطمینان دارد. اگر او را چنین نبینیم، به راحتی تسلیم ترس می‌شویم و عطایایمان دفن می‌گردند.

با اشاره به این موضوع، اکنون به بررسی علت دیگر «امین نبودن» می‌پردازیم. درست همان‌طور که در فصل قبل گفتیم، کسانی هستند که خدا را می‌شناسند، ولی همچنان با ترس کلنجار می‌روند و حتی تسلیم آن می‌شوند. چنین عکس‌العملی دلایلی دارد که کلام خدا به آنها اشاره کرده است و مابقی این فصل به توضیح آنها اختصاص خواهد یافت. اما قبل از شروع چند نقل قول هوشمندانه در مورد ترس و موضوعات مربوط را بخوانید:

انسان نباید از مرگ بترسد، بلکه باید از آن بهراسد که زندگی را آغاز نکند.
- مارکوس اُریلیوس

هرگز از امتحان کردن کاری جدید نترسید. به یاد داشته باشید، آماتورها قایقی چوبی می‌سازند و حرفه‌ای‌ها تایتانیک.
- ناشناس

بزرگترین اشتباه ما این است که با ترس از اشتباه کردن زندگی می‌کنیم.
- جان مکسول

یکی از اکتشافات بزرگ انسان که مایه مباهات او نیز می‌شود، این است که در می‌یابد قادر به کاری است که همه این مدت از آن می‌ترسید.
- هنری فورد

بحث خود را با حقیقتی ثابت شروع کنیم: نقطه متضاد ترس ناسالم محبت خداست. وقتی خدا و قوم او را بی‌قید و شرط دوست داریم و محبت می‌کنیم، ترس از میان می‌رود. همان‌طور که یوحنا ی رسول می‌گوید «محبت کامل ترس را بیرون می‌راند» (اول یوحنا ۴: ۱۸). در همین راستا، هرگز ملاقاتی را که با روح‌القدس در سن‌دیگو داشتم، فراموش نمی‌کنم. تازه جلسه را تمام کرده و در اتاقم تنها بودم که نگرانی برای پسرهایم به سراغ من آمد و کمی بعد این نگرانی تبدیل به ترس شد. خبر مرگ فرزندان چندین خادم را شنیده بودم و ترس بر من غالب شده بود، یکی از آنها بر اثر برق‌گرفتگی جان خود را از دست داده بود، چند نفر در تصادف رانندگی، برخی در اثر مصرف مواد مخدر و غرق شدن و دلایل دیگر. آن روز خبر فاجعه دیگری را هم شنیده بودم و سعی می‌کردم نگرانی را از خود دور کنم. ناگهان، در دل شنیدم «پسرم، ترس نشانه است و تنها بخشی از زندگی تو را تحت شعاع قرار می‌دهد که آن را کامل تسلیم من نکرده‌ای؛ هنوز آن بخش از زندگی‌ات را در مشتت نگه داشته‌ای.»

سخن او من را به خود آورد. متوجه شدم که مسئولیت چیزی را قبول کرده‌ام که قدرت حفظ آن را ندارم. در چند لحظه اول این روشن‌گری، در اتاق فریاد زد: «پدر، این پسرها

مال من نیستند. تنها آن‌چه متعلق به توست به من سپرده شده، پس، هر چه تو برای آنها می‌خواهی، من هم برای زندگی آنها می‌طلبم. شاید آنها را به طرف دیگر و به آسمان خود ببری و با آغوش باز آنها را بپذیری، اما از تو می‌خواهم که هرچه در نظر داری را در این دنیا تحقق بخشند.»

و بعد با صدایی بلندتر فریاد زد: «ولی شیطان، در نام عیسی، حق نزدیک شدن به آنها را نداری! آنها را متعلق به خدا اعلام می‌کنم و تو را از کشتن، دزدیدن یا نابود کردن آن‌چه مال خداست، منع می‌کنم!»

آرامی بی‌نظری دلم را فرا گرفت و دیگر نگران چهار پسرمان نبودم. اگر روزی نگرانی سعی می‌کرد بازگردد، با اطمینان و اعتماد می‌گفتم: «من پسرهایم را به خدا سپرده‌ام و قرار نیست آنها را پس بگیرم.» هر بار، ترس برعکس می‌شد و آرامی بر می‌گشت. ترس کارگزاری ترسناک دارد. در خفا به دنبال آن است که قدرت را به دست گیرد و گریبان شما را بفشرد، ترس می‌تواند شخص را از پا درآورد و اگر به درستی با آن برخورد نشود، سرنوشت شخص را تغییر می‌دهد. اما خبر خوش این است: می‌توان ترس را شکست داد، ولی باید به درستی به آن اشاره کرد.

به عطای خود توجه کنید

پولس دو نامه به «فرزند روحانی» خود یعنی تیموتائوس، می‌نویسد. او در هر دو نامه به این حقیقت اشاره می‌کند که عطای تیموتائوس (کاریزمای او) نادیده گرفته می‌شود و مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. قبل از هر چیز این حقیقت را باید بگویم که تیموتائوس مردی مقدس بود. پولس در سراسر رسالات خود از شخصیت باثبات و خالص او تعریف می‌کند. تیموتائوس قطعاً از زمره کسانی نیست که به خاطر نشناختن شخصیت خدا از ترس فلج می‌شوند. پولس در نامه اول خود می‌گوید: «به آن عطایی که در توست بی‌اعتنایی مکن» (اول تیموتائوس ۴: ۱۴).

کلمه بی‌اعتنایی از کلمه ameleo در زبان یونانی گرفته شده است و به «غفلت یا بی‌توجهی کردن» تعریف می‌شود. منبعی دیگر این کلمه را به «فکر نکردن در مورد چیزی و بنابراین پاسخ مناسب ندادن یا بی‌توجهی کردن به چیزی» تعریف کرده است. چرا تیموتائوس یا هر یک از ما نسبت به عطای خدادادی خود بی‌اعتنا می‌شویم و در موارد شدیدتر، به آن حتی فکر هم نمی‌کنیم؟ دلیل آن ممکن است چنین باشد:

طبق انتظار خود از آن نتیجه‌ای نمی‌بینیم یا سودی به بار نمی‌آورد.

با خود فکر می‌کنیم که سعی کردم و نشد. اغلب در بیست سالگی و اوایل سی سالگی وسوسه چنین فکری به سراغ ما می‌آید. همان‌طور که قبلاً گفتم، یک بار وقتی لیزا و دوستش

هنگام موعظه من خواب‌شان برد، چنین وسوسه‌ای به سراغ من آمد. با خود فکر می‌کردم: «وقتی دوستان نزدیکم هنگام حرف زدن من نمی‌توانند بیدار بمانند، چرا کسی دیگر باید به من گوش دهد؟»

در همین دوران، واقعیتی دیگر باعث شد که بیش از پیش با فکر شکست خوردن درگیر شوم، آن موقع من و یکی از دوستانم هر دو در کانون شادی کلیسا هم درس می‌دادیم. ۲۰۰ نفر در کلاس دوستم شرکت می‌کردند و اکثراً سر پا می‌ایستادند، ولی شرکت‌کنندگان کلاس من تقریباً ۲۰ نفر بودند. حتی یکی از کلاس‌هایم تنها یک نفر در آن شرکت می‌کرد!

بارها و بارها وسوسه شدم که عطای خود را زیر سوال برم. اما متوجه شدم که اگر به انتظارات برآورده شده و شکست پیش رو فکر کنم، احتمالاً خدمت را رها می‌کنم و راهی دیگر را پیش می‌گیرم و نهایتاً به خاطر ترک خواندگی خود درمانده‌تر از همیشه می‌شوم. اما دلیل دیگر که عطای خدادادی خود را نادیده می‌گیریم و به آنها توجه نمی‌کنیم:

انتقاد دیگران.

بدون شک وقتی که ویراستار اول و سپس ناشرین اولین کتابم را رد کردند، وسوسه شدم که دیگر ننویسم. بعداً وقتی با هزینه شخصی کتابم را چاپ کردم، یکی از دوستانم نظری مایوس‌کننده در مورد سبک نگارش من داد. آن روز بعد از ظهر که حرفش به گوشم رسید، به اتاقم رفتم و نیم ساعت بی‌حرکت روی تخت دراز کشیدم و به سقف خیره شدم و غمگین بودم. با خود می‌گفتم که شاید پول و یک‌سال از زندگی‌ام را به خاطر این کتاب تلف کرده‌ام! با خود می‌گفتم: اول ناشر و آن ویراستار و حالا دوستم از من انتقاد کردند! کی می‌خواهم بیدار شوم! چرا نمی‌توانم اعتراف کنم که این کار را بلد نیستم و شکست خورده‌ام؟

اگر تسلیم این افکار و نظرات دیگر می‌شدم، احتمالاً کتاب دوم را نمی‌نوشتم، کتابی که به نظر محکوم شکست دیگر بود. یادم می‌آید که کتاب را برای معلم سابقم در مدرسه کتاب مقدس فرستادم و او هم به تندی از آن انتقاد کرد — مایوس شده بودم! دو سال و نیم گذشته بود و هیچ یک از کتاب‌ها نظری را جلب خود نکرده بود.

اگر در برابر انتقادات دیگران و افکار مایوس خود تسلیم می‌شدم، دست کشیدن از کار آسان می‌شد. و دام شیطان که کتاب سوم بود را نمی‌نوشتم.

دلیل دیگر که ممکن است بدان خاطر عطای خدادادی خود را نادیده بگیریم:

ترس از شکست.

حقیقت دوگانه چنین ترسی این است که انتظار داریم قبل از شروع شکست بخوریم، پس با تلاش نکردن از خود محافظت می‌کنیم! با خود فکر می‌کنیم که چرا وقتی نتیجه نمی‌گیریم باید تلاش کنیم؟ چقدر از رویاهای خود را از ترس کنار گذاشته‌ایم؟ عطایای خدادادی خود را مثل خادم تنبل هدر می‌دهیم. چقدر غم‌انگیز!

در مورد ترس از شکست، دوستم، مایلز مونرو در کتاب به حد اعلی رساندن پتانسیل می‌نویسد:

قبرستان غنی‌ترین نقطه زمین است، چون زیر تلی از خاک امیدها و رویاهای تحقق نیافته را می‌یابید، کتاب‌های نوشته نشده، سرودهایی که خوانده نشدند، اختراعاتی که با کسی در میان گذاشته نشدند، درمان‌هایی که کشف نشدند، همه به خاطر این‌که از قدم برداشتن ترسیدند.

در راستای نوشته مایلز، تذکر صمیمانه من این است: اجازه ندهید عطای خدادادی شما در این زندگی مخفی بماند.

آنچه در ادامه می‌گویم ممکن است به خاطر تصور والای ما در مورد تیموتائوس باعث تعجب شما شود. اما از نامه پولس نتیجه می‌گیریم که تیموتائوس همسو با خادم تنبل پیش می‌رفت! عطای خدادادی او راکد مانده بود و به آن توجهی نمی‌کرد. خوشبختانه، در ایمان پدري نیکو داشت که به او اجازه نداد در این حالت بماند.

پولس در نامه دوم خود به «پسرش»، وقت را هدر نمی‌دهد و مستقیم سر اصل مطلب می‌رود: «از این رو، تو را یادآور می‌شوم که آن عطای خدا را که به واسطه دست گذاشتن من، در تو جای گرفته، شعله‌ور سازی» (دوم تیموتائوس ۱: ۶). شعله‌ورسازی از کلمه یونانی *azazopureo* آمده که به «زنده کردن آتش» اشاره دارد. اما لغت‌نامه یونانی - انگلیسی معنای کامل این واژه را این‌طور تعریف می‌کند: «باعث شروع چیزی دیگر شدن؛ فعالسازی دوباره». عطای خدا در تیموتائوس غیرفعال بود و نیاز به تشویق دوباره داشت. این زکود چگونه رخ داده بود؟ پولس دلپیش را در آیه بعد توضیح می‌دهد:

«زیرا روحی که خدا به ما بخشیده، نه روح ترس، بلکه روح قوت و محبت و انضباط است.» (دوم تیموتائوس ۱: ۷)

«ترس» از کلمه *deilia* در زبان یونانی گرفته شده که به «بزدلی» نیز ترجمه شده است. پولس می‌گوید «تیموتائوس، عطای خدادادی تو به دلیل بزدلی روحت راکد شده» یا ساده‌تر بگویم «تیموتائوس، به دلیل بزدلی روحت از عطای خدادادی خود استفاده نمی‌کنی.» کلمه‌ای است که به راحتی می‌توانیم با آن ارتباط برقرار کنیم. ترس به معنای «منحرف شدن از عمل در نتیجه ترس» است. اما وجه مهم آن این است که منشأ اصلی ترس روح معرفی شده، نیرویی روحانی است که اگر آن را با دیدی روحانی بررسی نکنیم، کاملاً قادر به ریشه‌کن کردن آن نخواهیم بود.

جدال من با ترس

این را می‌دانم چون سال‌ها با این روح درگیر بوده‌ام. فکر می‌کردم اشکال از شخصیت من است. اما در طول ملاقات‌های دهه ۹۰، فهمیدم که اشتباه می‌کردم. قرار بود این ملاقات‌ها چهار روز در کلیسای شهر کوچکی روی دهند، ولی در عوض تبدیل به حرکت سه هفته‌ای خدا شدند. هر شب، ساختمان پر می‌شد، مردم شفا پیدا می‌کردند و نجات می‌یافتند. عطایا که خدا به من بخشیده بود، آن چند شب قدرتمندتر عمل کرد. اتفاقات شگفت‌انگیزی افتاد. مردم از شهرهایی که ۱۰۰ کیلومتر یا بیشتر با کلیسا فاصله داشت می‌آمدند تا در جلسه شرکت کنند. به خوبی به یاد دارم که در طول روز وارد سالن شدم و حس کردم که حضور خدا در آن ساختمان ساکن شده است.

اما یک روز آخر هفته، همه چیز تغییر کرد. برخی از رهبران پرستش در مورد جلسه شب قبل انتقاد کرده بودند. رهبر کلیسا قبل از شروع جلسه نظر آنها را با من در میان گذاشت. نظرات قاطعانه و به نظر بی‌ضرر بودند. اگرچه، نتوانستم نظراتشان را نادیده بگیرم. تمرکز من از جلسه به معطوف نظرات منتقدانه آنها شد. شبان کلیسا هم با نظرات آنها موافق نبود؛ پس مثل روزهای قبل با هم دعا کردیم و به سالن رفتیم.

آن شب همه چیز به نظر بی‌جان می‌آمد. سعی کردم مثل دو هفته قبل خدمت و موعظه کنم، ولی گیج شده بودم و نمی‌توانستم تمرکز خود را حفظ کنم، از منبر بیزار بودم. می‌خواستم از در پشتی ساختمان فرار کنم! مثل دانش‌آموزان دبیرستانی که هنگام حرف زدن جلوی جمع زبان‌شان بند می‌آید، احساس ناتوانی می‌کردم. مسح و حضور خدا بر من نبود همه چیز بد پیش می‌رفت. جلسه را زود تمام کردم و به محل اقامت برگشتم.

از خدا ناراحت شده بودم. می‌گفتم چرا کمکم نکردی؟ چرا این جلسه فرق داشت؟ چرا احساس تنهایی می‌کنم؟ حس می‌کردم، پیغام و خدمت آن روز تاسف‌انگیز است و فردا هیچکس به جلسه نمی‌آید، اصلاً خودم هم نمی‌روم.

آن شب به امید این‌که فردا همه چیز تغییر کند به خواب رفتم.

صبح روز بعد با حسی سنگین، افسرده و مایوس بیدار شدم. سعی کردم با دعا این حس را از خود دور کنم. ولی نگرانی بیشتر شد. آن روز بعد از سه ساعت دعا، همچنان تلاش می‌کردم که حس شکست را از خود دور کنم. خود را تشویق می‌کردم تا از این سنگینی بگذرم و برای جلسه آماده شوم.

آن شب در جلسه، پرستش به خشکی شب قبل بود و حس کردم چیزی برای دادن ندارم. باز فکر گریختن به ذهنم رسید. وقتی شبان کلیسا مرا معرفی کرد، از جا بلند شدم و بی‌هدف چند جمله‌ای گفتم. نمی‌توانستم تمرکز کنم. اما در لحظه‌ای صدایی را در سرم شنیدم که می‌گفت: «چرا این را گفتی؟ این چه پیغامی بود! مایه تاسفی!»

در آن لحظه جانم به لبم رسید. ناگهان جلوی ششصد نفر گفتم «نمی‌دانم مشکل کجاست، ولی دو جلسه است که این‌طور شده. لطفاً بایستید تا با هم دعا کنیم.»

وقتی همه با هم دعا می‌کردیم، خدا برای اولین بار در ۲۴ ساعت گذشته با من سخن گفت. او نوشته پولس در دوم تیموتائوس ۱: ۷ را به خاطرم آورد: «پسرم، تو از تیم پرستش که پشت سرت می‌ایستند، ترسیدی. روح ترس را بشکن و آنچه را به تو می‌گویم، اعلام کن.»

آنچه گفت را انجام دادم و در ادامه پیغامی جسورانه از کلام را اعلام کردم. آن جلسه بهترین جلسه ۲۱ شب گذشته شد. ۷۵ درصد مردم جلو آمدند و همه اعتراف کردند که با ترس دست و پنجه نرم می‌کنند. راهروها پر از کسانی شد که با دعا آزاد شده بودند.

شبان کلیسا چند هفته بعد به من خبر داد که آن جلسه بر تعداد زیادی تاثیر گذاشت. رهبرانی که از من انتقاد کرده بودند در گناه زندگی می‌کردند — زنا و مستی. در طول چند هفته همه جز یک نفر کلیسا را ترک کردند. شبان کلیسا می‌گفت که تیم پرستش کلیسای او هرگز متحد و موثر نبودند. تجربه‌ای بود که زندگی و خدمت مرا تغییر داد.

این اتفاق، به چندین سال جدال با افسردگی پایان و باعث شد از تلاش برای برگزاری جلسه بدون استفاده از عطای خدادادی دست بکشم. مهمتر از همه آموختم که باید روح ترس را مستقیماً خطاب قرار دهم — درست مثل عیسی که کلام خدا را در بیابان بر شیطان اعلام می‌کند. عیسی از خدا نطلبید که شدت حملات را کم کند، بلکه شخصاً با استقامت و صراحت شیطان را خطاب قرار داد.

جانشین ایلیا

تشویقتان می‌کنم که اول پادشاهان باب‌های ۱۷-۱۹ را بخوانید. در این باب‌ها با ترسی مشابه ترس من مواجه خواهید شد، در این داستان ایلیا با ایزابل، ملکه اسرائیل روبه‌رو می‌شود.

ایلیای نبی جسورانه با قوم اسرائیل بر کوه کرمل رو در رو شد، جایی که ۸۵۰ نبی مخالف او، آخاب پادشاه و شرکت‌کنندگان دیگر از دربار حضور داشتند. خدا در حضور همه و با قدرت و آتش به دعای ایلیا پاسخ داد. ایلیا حتی به مردم فرمان داد که انبیای کذب را بکشند. او با قوت در عطای خود گام بر می‌داشت! سپس دعا کرد و خشکسالی سه سال و نیمه از بین رفت. و سپس از اربابه سلطنتی پیشی گرفت! همه این اتفاقات در یک روز افتاد!

اما قبل از غروب خورشید، ایزابل از این اتفاقات با خبر شد و جدال حقیقی شروع شد:

پس ایزابل قاصدی نزد ایلیا فرستاده، گفت: «خدایان مرا سخت مجازات کنند اگر تا فردا نزدیک همین وقت، جان تو را مانند جان یکی از کشتگان نسازم.» (اول پادشاهان ۱۹: ۲)

قبل از نظر دادن در مورد تهدید ایزابل باید بگویم که روح‌ها مثل موج‌سواران هستند. موج‌سواران برای حرکت به موج نیاز دارند؛ ارواح نیز برای حرکت به واژگان نیاز دارند. در اشعیا ۵۴: ۱۷ به ما گفته شده: «هر سلاحی که بر ضد تو ساخته شود کارگر نخواهد افتاد، و هر زبانی را که در محاکمه بر ضد تو برخیزد، تکذیب خواهی کرد.» هر زبانی که در محاکمه ما بر می‌خیزد را باید تکذیب و ساکت کنیم. این وظیفه ماست نه خدا. عیسی در بیابان از خدا نخواست که شیطان را ساکت کند. ما هم نباید هنگام حمله چنین خواسته‌ای داشته باشیم. ظاهراً، کلام ایزابل روح ترس سنگینی را با خود داشت. وقتی حرف او به ایلیا رسید، کتاب مقدس درباره او می‌نویسد: «ایلیا ترسید و برخاسته، از بیم جان خود پا به فرار گذاشت...» (اول پادشاهان ۱۹: ۳).

این مرد که جلوی یک قوم و انبیای کذب و پادشاه ایستاد، حالا از ترس پا فرار گذاشت. او به آن سوی سرزمین و یک روز در بیابان پیش رفت و زیر درختی نشست و دعا کرد تا خدا جان او را بگیرد.

این همان مرد است؟ چه بر سر او آمد؟ سردرگم، افسرده و ناامید بود و رویای خود را از دست داده بود. روح ترس نشانه‌های خاص خود را دارد. حقیقت غم‌انگیز این است که اکثر مردم به جای خطاب قرار دادن روحی که پشت چنین حسی قرار گرفته با علائم آن درگیر می‌شوند.

من هم سال‌ها و قبل از ملاقات آن روز با علائم ناشی از این روح پلید درگیر بودم. به کارگیری عطایم با تقلا همراه بود و دلایلش را هم نمی‌فهمیدم.

ایلیا تسلیم شد، پس خدا نبی مایوس را به سفر فرستاد. فرشته‌ای به او ظاهر شد و در طول سفر چهل روزه‌اش به کوه سینا به او غذا داد. در ادامه می‌خوانیم: «در آنجا به غاری درآمد و شب را به صبح رسانید. آنگاه کلام خداوند بر او نازل شده، گفت: «ایلیا، اینجا چه می‌کنی؟» (اول پادشاهان ۱۹: ۹)

یک لحظه صبر کنید. داستان جالب شد. خدا فرشته خود را مامور کرد تا در طول سفر به ایلیا غذا برساند. اما هنگام رسیدن، خدا از او می‌پرسد که آنجا چه می‌کند؟ آیا خدا دو شخصیتی است؟

قطعاً این‌طور نیست. باید متوجه باشیم که اگر ترس بر ما غلبه کند، خدا ما را به محلی نامشخص می‌فرستد تا بر ما کار کند، چون ما را دوست دارد. من نسبت به آن‌چه در آن جلسات آشکار می‌شد بی‌اعتنا بودم، ولی ایلیا مثل من نبود. می‌دانست که چگونه با شجاعت در مقابل ضدیت‌ها بایستد، ولی از ملکه وحشت کرده بود.

سوال حقیقی این است: خدا چه می‌خواست؟ خدا از ایلیا پرسید که چرا با ملکه‌ای که سرکرده همه شرارت‌هاست روبه‌رو نمی‌شود. کسی باید جلوی ایزابل را می‌گرفت اما ایلیا در عوض پا به فرار گذاشت.

ایلیا به جای پاسخ دادن به مقصود اصلی این سوال، موضوع را عوض کرد و شکایت کرد و گفت که او تنها کسی است که واقعاً به خدا خدمت می‌کند. داستان غم‌انگیزی است:

«برای یهوه خدای لشکرها غیرتی عظیم دارم، زیرا بنی‌اسرائیل عهد تو را ترک کرده، مذبح‌هایت را ویران ساخته و انبیایت را به شمشیر کشته‌اند و تنها من باقی مانده‌ام، و حال قصد جان مرا نیز دارند» (اول پادشاهان ۱۹: ۱۰)

خدا جواب او را نادیده گرفت و بار دیگر از او پرسید: «ایلیا، اینجا چه می‌کنی؟» (اول پادشاهان ۱۹: ۱۳). بار دیگر، ایلیا همین داستان را تعریف کرد (آیه ۱۴). تسلیم شده بود و نمی‌خواست با منشاء شرارت روبه‌رو شود.

خدا بار دیگر «وای بر من» ایلیا را نادیده گرفت و فرمانی تعجب‌آور صادر کرد:

«روانه شو و به راهی که آمدی، بازگشته، به بیابان دمشق برو. چون رسیدی، حزائیل را به پادشاهی آرام، و ییهو پسر نمشی را به پادشاهی اسرائیل مسح کن. الیشع پسر شافاط، از آیل‌محوه را نیز مسح کن تا به جای تو نبی باشد. (اول پادشاهان ۱۹: ۱۵-۱۶)

به جمله آخر دقت کنید: «تا به جای تو نبی باشد؟» خدا می‌خواست کسی را جای ایلیا بگذارد، چون او در مقابل ترس تسلیم شده بود. وقتی کتاب دوم پادشاهان را می‌خوانید، می‌بینید که ایلیا چهار سال آینده را به آموزش جانشین خود اختصاص می‌دهد. اما اخبار شوکه‌کننده هنوز به پایان نرسیده: ایلیا، حزائیل و ییهو را مسح نکرد، الیشع جانشین او چنین کاری را انجام داد.

الیشع به هیچ وجه نمی‌ترسید. جسور بود و در مقابل شرارت سر خم نمی‌کرد. خدا در مورد او می‌گوید «آن که از شمشیر حزائیل رهایی یابد، به دست ییهو کشته خواهد شد، و آن که از شمشیر ییهو رهایی یابد، به دست الیشع از پای درخواهد آمد.» (اول پادشاهان ۱۹: ۱۷). ییهو و الیشع، خاندان شرور اخاب و ایزابل را سرنگون کردند. فکر می‌کنم در اصل وظیفه ایلیا بود که این کار را انجام دهد اما به خاطر ترسش، سرنوشتش عوض شد.

می‌دانیم ایلیا بر خلاف خادم تنبل، شخصیت خدا را می‌شناخت. اما، جدال او نشان می‌دهد که ترس می‌تواند چه تاثیری بر عطا و خواندگی ما بگذارد.

مهم است که در مقابل ترس از خود ضعف نشان ندهیم و عقب‌نشینی نکنیم. وقتی در مقابل این قوت ایستادگی می‌کنیم، خدا از ما حمایت خواهد کرد. ترس شکست‌پذیر است، ولی باید با کلام خدا و وعده‌های آن ضربه‌ای کاری به آن وارد کنیم.

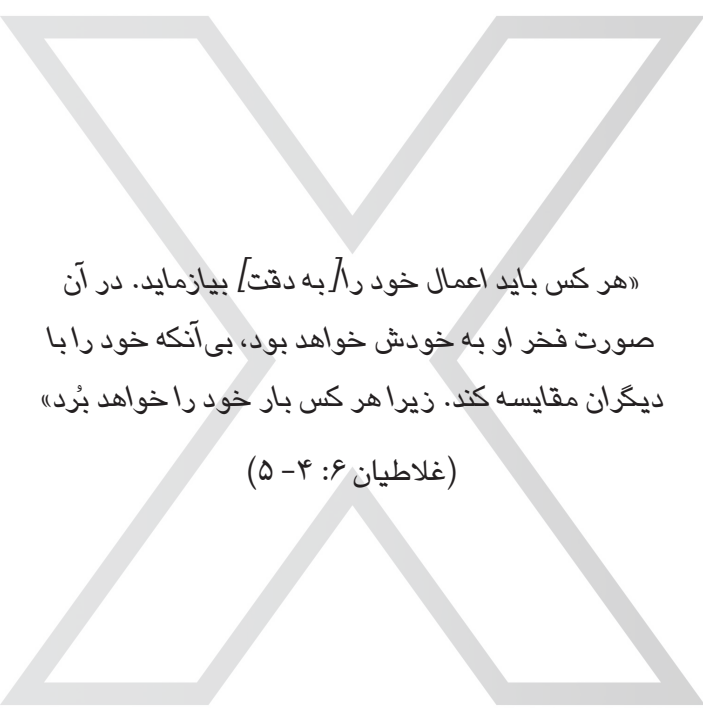
تکرار می‌کنم: خدا با شماست. او به شما باور دارد. او می‌خواهد در عطایی که بر زندگی شما قرار داده رشد کنید. عقب‌نشینی نکنید. نگذارید این یا چیزی دیگر شما را از ماموریت و سرنوشتتان باز دارد.

تعمق

۱. ترس دزد رویاهاست. در تاریکی به دنبال کسب کنترل است و اگر درست با آن برخورد نکنیم، سرنوشت ما را تغییر می‌دهد. ترس به چه طریقی تلاش کرده تا سرنوشت شما را تغییر دهد؟

۲. به تیموتائوس در مورد غفلت از عطایش هشدار داده شد. چرا بی‌اعتنایی کردن از عطا خطرناک است؟ از مثال‌های مذکور در این فصل، فکر می‌کنید کدام یک بیشتر در مورد شما صدق می‌کند؟ چرا؟

۳. ترس روح است. به چه طریقی با این روح برخورد کرده‌اید؟ چگونه می‌توانید بر این روح غالب آیید و آن را شکست دهید؟



«هر کس باید اعمال خود را [به دقت] بیازماید. در آن صورت فخر او به خودش خواهد بود، بی آنکه خود را با دیگران مقایسه کند. زیرا هر کس بار خود را خواهد بُرد»

(غلاطیان ۶: ۴-۵)

کشف و بسط عطایا

در این فصل به کشف و بسط عطایای خدادادی خود می‌پردازیم. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، قصد من صحبت در مورد بسط استعدادها و قابلیت‌های طبیعی نیست. با تمرین کافی، تقریباً همه می‌توانند در هر کاری متخصص و کارآمد شوند.

احتمالاً خانواده من در مورد قابلیت خوانندگی در من چنین تصویری نداشته باشند، ولی چنین نظری از صحت چنین امری نمی‌کاهد. مثالی واقع‌گرایانه: اگر ده هزار ساعت تمرین کنم، ممکن است از موسیقیدانی بد به متوسط ارتقاء یابم. وقت و تلاش من گوش کردن به نوازندگی پیانو یا گیتار را لذت‌بخش‌تر از قبل خواهد کرد ولی با این همه تمرین، همچنان این توانایی کاریزمایی نیست که خوانندگی من را برانگیزاند و به آن واسطه قادر به بنای پادشاهی خدا شوم.

دخالت خدا

در بخش اول این فصل بر کلام پولس تمرکز می‌کنیم: «هر کس باید اعمال خود را [به دقت] بیازماید.» کشف خوانندگی و عطایای همراه آن، فرمولی خاص ندارد. اگرچه منابع خوبی در دسترس است که می‌تواند نقاط قوت شما در تاثیر ابدی را مشخص کند، اما کشف خوانندگی و کاریزما تنها با کمک خدا میسر خواهد شد.

گاهی، دخالت مستقیم خدا به راحتی در کشف عطایا حس می‌شود، درست مثل زمانی که خدا برای نوشتن با من سخن گفت. اگر در صبح تابستانی سال ۱۹۹۱ در دعا آن پیغام را نمی‌شنیدم، هرگز دست به قلم نمی‌شدم. هیچ کتاب یا دوره‌ای نمی‌توانست مرا به نوشتن ترغیب کند و خود من هم قطعاً قصد این کار را نداشتم. به همین منوال، داوود پادشاه اگر برای محافظت از گله خود با خرس و شیر نمی‌جنگید، هرگز نمی‌فهمید که جنگجویی قهار است. بعد از این اتفاق اسرائیل محتاج رهاننده‌ای شد تا آنها را از چنگ فلسطینیان نجات دهد. دست و پنجه‌ای که داوود با شیر و خرس نرم کرد، تنها بنیادی شد تا او آماده جنگ با جولیات شود، کسی که همه اسرائیل از ترس او مخفی می‌شدند. خدا به داوود اجازه داد تا به خاطر نیاز

محیط پیرامونش عطای خود را کشف کند.

جدعون را در نظر بگیرید، شباهت‌هایی به من دارد. خدا چند بار او را قانع کرد که به جنگاوری خوانده شده است.

اجازه دهید که از اول شروع کنیم. جستجو و باور داشتن به نقش خدا در کشف کاریزما حائز اهمیت است. کلام خدا می‌گوید، خدا به کسانی که به جد و جهد و با ایمان او را می‌جویند پاداش می‌دهد و اسمی از کسانی که گاهی او را با شک و شبهه می‌جویند، برده نشده است. (برداشت نویسنده از عبرانیان ۱۱: ۶). عیسی در همین راستا می‌گوید:

«خواهید، که به شما داده خواهد شد؛ بجوید، که خواهید یافت؛ بگوید، که در به رویتان گشوده خواهد شد. زیرا هر که بخواهد، به دست آورد و هر که بجوید، یابد و هر که بگوید، در به رویش گشوده شود.» (متی ۷: ۷-۸)

باید شوقی سوزان جهت شناخت عطایای خود داشته باشیم. امیدوارم این کتاب میل شما به کشف و به کارگیری عطایایتان را مشتعل سازد. چنین اشتیاقی شما را از خواستن، جستجو و کوبیدن بیهوده باز می‌دارد و در عوض آن‌طور که عیسی در آیه بالا اشاره کرده، مصرانه عمل می‌کنید. این بدان معنا نیست که خدا چیزی را از شما دریغ می‌دارد، بلکه به دنبال آن است که برای درخواست خود مشتاق باشید.

در دوره دبیرستان، تلسکوپی قوی می‌خواستم چون به ستاره‌شناسی و آسمان شب علاقه‌مند بودم. اما تلسکوپی با قیمتی مناسب پیدا نمی‌کردم، ولی به مطالعه در مورد ستاره‌شناسی ادامه دادم. همیشه چهار یا پنج کتاب و مجله از کتابخانه می‌گرفتم و در اوقات فراغت در این مورد مطالعه می‌کردم — گاهی هر کدام را چند بار می‌خواندم تا مطالب گفته شده را بهتر یاد بگیرم.

نهایتاً اشتیاقم باعث شد برای جمع کردن هزینه خرید تلسکوپ ایده‌ای غیر معمول را اجرا کنم. آن موقع تابستان‌ها، تنیس درس می‌دادم و باشگاه ما مخصوص شنا و تنیس بود. کاری کردم که تا به حال کسی انجام نداده بود. با کسب اجازه از مدیریت باشگاه، برای کلاس‌های خصوصی پاییز برنامه‌ریزی کردم. اگر شاگردی پیدا می‌شد، می‌توانستم با پس‌انداز کردن حق تدریس هزینه خرید تلسکوپ را تهیه کنم. نهایتاً تلسکوپ را خریدم و قدر آن را بیش از هر چیز دیگر می‌دانستم. اگر کسی قبل از این‌که تا به این حد مشتاق شوم آن را به من می‌داد، بعد از فروکش کردن هیچانم، آن را در گوشه‌ای از خانه رها می‌کردم و به فراموشی می‌سپردم.

گوش خدا سنگین نیست. چیزی را دریغ نمی‌دارد ولی می‌خواهد قدر آن‌چه را که جهت بنای قومش به ما می‌دهد، بدانیم. اشتیاق شما باید قوی‌تر از ضدیتی باشد که در مسیر رسیدن به رویایتان با آن برخورد می‌کنید. پس اجازه دهید اشتیاقتان رشد کند. این جوش و خروش، شما را جویای شناخت کاریزما و عطایایتان نگه می‌دارد.

باید بدانیم که خدا برای پاسخ دادن به ما از الگویی خاص پیروی نمی‌کند، بلکه با هر فرزندش به روشی خاص عمل می‌کند. همچنان برای من معماست که چگونه می‌توانیم از «رابطه شخصی» با عیسی مسیح سخن گوئیم، ولی وقتی نوبت به شنیدن صدای خدا می‌رسد به دنبال فرمولی خاص هستیم. خدا می‌خواهد مساله شخصی باقی بماند. می‌خواهد مساله بین او و شما باشد. او به دعای همه فرزندان عزیز خود به یک شکل پاسخ نمی‌دهد. عیسی مسیح به همین خاطر به ما فرمان می‌دهد که بخواهیم، بجوئیم و بکوبیم. باید اراده نیکوی او برای خود را بجوئیم.

در این تعقیب باید از خود و دیگران سوالاتی را بپرسیم که بخشی از روند جستن و طلبیدن به حساب می‌آیند. ما به دنبال حرکتی انسانی نیستیم، بلکه به دنبال صدای خدا میان اصوات دیگر هستیم.

باید بدانیم که با چه کسی باید حرف بزئیم. باید مشوقین را بیابیم، ولی همچنان از بیان حقیقت نترسیم. کاش می‌توانستم بگویم چنین اشخاصی بسیارند، ولی حقیقت این است که به ندرت آنها را پیدا می‌کنیم. کسانی را می‌شناسم که همیشه سخنانی مورد پسند من می‌زنند، کسانی را هم می‌شناسم که بدبین، منتقد و به نظر نسبت به همه چیز منفی هستند و رویایی در خود ندارند. از هر دو گروه باید اجتناب کنید. کسی را بیابید که با ایمان و بالغ و حکیم باشد. پدر یا مادری در ایمان یا حکیمی که خاک سفر بر تن او نشسته را بیابید و از اشتباهات آنها درس بگیرید.

مهم است کسانی که به آنها اعتماد می‌کنید از کار افتاده یا بدبین نباشند، چون دیدگاه تحقیق‌آمیز و بی‌اعتماد در کسانی نمو می‌یابد که تلخی را در خود انبار کرده‌اند. کسی را بیابید که سریع ببخشد و گرفتار امور مذهبی نباشد، بلکه با زمان پیش رفته و طالب حرکت تازه روح خدا باشد. از همه مهمتر، چنین شخصی باید کسی باشد که همه چیز را از دیدی ابدی می‌نگرد. وقتی چنین شخصی را پیدا کردید، هر کاری را که می‌توانید برای حفظ و گرامی داشتن رابطه خود با او انجام دهید.

بسیاری در امور دنیوی حکیم هستند، ولی دیدی ابدی ندارند. تنها تا حدودی می‌توانید به نصیحت آنها اعتماد کنید. هنگام گوش کردن به حرف آنها مراقب باشید و همیشه نصیحت آنها را با کلام خدا و دعا بررسی و غربال کنید.

والدین، همسر و شبانان همه بهترین را برای شما می‌خواهند و مشورت‌های حکیمانه‌ای به شما می‌دهند، اگرچه انتظاراتی هم دارند. جوان که بودم رویایم در مورد خدمت را با پدرم در میان گذاشتم. نسل او بیشتر به راهی ایمن برای ادامه زندگی اعتقاد داشت (پس زندگی به ایمان به هیچ وجه قابل اتکا نبود). پدرم گفت که این راه اصلاً قابل اطمینان نیست. مهندسی را پیشنهاد داد، چون ریاضیات من خوب بود و خود او هم ۴۰ سال به عنوان مهندس کار کرده بود. شغلی ایمن به حساب می‌آمد. نمی‌دانستم با چنین انتخابی باید شش سال تمام به همراه

سردرد را در کالج به جان بخرم. در دروس مربوط به مهندسی مستعد بودم، ولی خواندگی خدا بر زندگی من این نبود، پس در این دوران درماندگی را به دوش می‌کشیدم. اولین شغلم مهندسی در شرکت IBM بود. یک روز رئیس مرا به دفتر خود دعوت کرد و گفت «چرا مهندس شدی؟ شما آدم مردم‌داری هستی؛ باید در چنین زمینه‌ای کار کنی.» خادمین معروف هم چندین بار به من گفته بودند که خواندگی من بشارت انجیل است. خدا در تنهایی و دعا دل مرا مشتاق خدمت کرد، اگرچه اصلاً تمایلی به این کار نداشتم. همه خادمینی که می‌شناختم کمی عجیب به نظر می‌رسیدند. اما دلم همچنان نسبت به خالقمان نرم بود. قبل از ایمان و نجات، برای یک هفته به دانشکده کاتولیک رفتم و حس می‌کردم که به خدمت خوانده شده‌ام. اما کشیشان کاتولیک از دواج نمی‌کنند و از چنین قاعده‌ای می‌ترسیدم. اما تاییداتی دریافت کردم که توانستم نصیحت و توصیه پدرم را نادیده بگیرم. به پدرم بسیار احترام می‌گذاشتم که باعث خشنودی خدا بود، ولی با مهندسی خواندن در دانشگاه و بعد از اتمام آن شروع کار در شرکت، می‌دانستم جایی از کار ایراد دارد. چون مدام به دنبال هدایت خدا بودم، او به من (حتی با تایید نظر پدرم) اجازه خروج از مسیر را نمی‌داد و اراده خود را روشن کرده بود.

وقتی مطمئن شدم، با اشتیاقی که حاصل یک سال و نیم جستجو او بود، کارم را آغاز کردم. همچنین تقریباً آخر دوره مهندسی‌ام بود. پس تصمیم گرفتم بعد از فارغ‌التحصیلی کار خدمت را شروع کنم. تصمیم خوبی بود چون راهبردهایی را یاد گرفتم که مدرسه کتاب مقدس به من یاد نمی‌داد. خدا از همه تجارب استفاده می‌کند تا ما را آموزش دهد! عنصر مهم دیگر جهت کشف عطایان این است که در یک کلیسای محلی و سالم عضو باشید. کلام خدا می‌گوید «آنان که در خانه خداوند غرس شده‌اند، در صحن‌های خدای ما خواهند شکفت» (مزمور ۹۲: ۱۲). اگر در زمین خود گندم بکارید از آن درخت سیب رشد نمی‌کند. کلیسای سالم حکم خاک را دارد و وقتی متعهد شویم، عطای خدادادی شما در آن نمود می‌یابد. مهم نیست که خواندگی شما در زمینه تجارت، تحصیلات، سیاست، ورزش یا هر زمینه‌ای دیگر است - شما نمو می‌یابید. خدا طراح اصلی است.

سوالاتی که باید از خودتان و دوستان حکیم‌تان بپرسید

بهتر است بر مطرح کردن سوالات تمرکز کنیم، سوالاتی که باید از خود و دوستان حکیمتان بپرسید. پرسیدن سوال درست از افراد درست ممکن است تشخیص آن چه نسبت به آن صاحب عطا هستید را آسانتر کند. چند مثال می‌زنم.

به طور طبیعی در چه زمینه‌ای خوب عمل می‌کنید؟

جای خوبی برای آغاز کار است. شاید جهت درک اعداد، ساختار جملات، ساختن چیزهای

مختلف، تدوین ویدئو، طراحی لباس یا سازماندهی کردن جلسات مستعد و صاحب عطا باشید. شاید قابلیت ذاتی در ورزش یا تشخیص بوهای مختلف یا دیدن جزئیات دارید. هرچه که هست، باید نقاط قوت خود را تشخیص دهید.

اگر می‌توانید ملودی را تشخیص دهید و مایل هستید جماعت را به حضور خدا هدایت کنید، شاید نشان از آن باشد که به تیم پرستش خوانده شده‌اید یا می‌توانید با نوعی دیگر از خدمت که مربوط به موسیقی می‌شود، کار خود را شروع کنید. همچنین اگر علاقه‌مند به جزئیات بدن انسان هستید و خود را شیفته دنیای پزشکی می‌دانید، باید از خدا بپرسید که آیا خواندگی شما به این حوزه مربوط می‌شود. این فهرست پایانی ندارد.

اما این نشانه‌ها آخر کار نیستند. من تنیسور خوبی بودم، در تیم‌های دانش‌آموزی بازی می‌کردم و تحت نظر انجمن تنیس آمریکا به گروه‌های سنی پایین‌تر درس می‌دادم. همان‌طور که قبلاً گفتم تقریباً سه سال به صورت حرفه‌ای تنیس درس داده‌ام و قهرمان دوره رقابتی غرب ویرجینا شدم. اما به واسطه آن‌چه در دعا یافتم، می‌دانستم که تنیس خواندگی من نیست. از سوی دیگر، یکی از دوستان به نام آرون پیدلی گلف باز بسیار ماهریست و در رقابتهای گلف مردان^{۱۷} بازی می‌کند. اما در سال ۲۰۰۴ یعنی سال دومی که در این رقابت‌ها شرکت می‌کرد به مشکلاتی برخورد (به سختی برای سال ۲۰۰۵ صلاحیت شرکت در مسابقات را کسب کرد چون در رده‌بندی نفر ۱۲۴ شده بود). پایان آن سال سخت، هنگامی که در یکی از مسابقات شرکت می‌کرد، چند روزی مهمان خانه ما شد، اما متأسفانه صلاحیت خود برای شرکت در دوره بعدی مسابقات را از دست داد. آن آخر هفته با هم به لاس‌وگاس رفتیم، قرار بود در کنفرانسی سخنرانی کنم. در طول جلسه خدا چهار بار به او گفت: من تو را به خدمت نخوانده‌ام؛ خواندگی تو گلف است.

آرون هنوز تمام تلاش خود را برای گلف نکرده بود، چون می‌خواست کاری که من می‌کنم را انجام دهد. می‌خواست سفر کند و در کنفرانس‌ها و کلیساها موعظه کند و نیمه وقت گلف هم بازی کند. آن روز بعد از ظهر عمیقاً قانع شد که خود را وقف خواندگی و عطایش کند. در طول چند سال در رده‌بندی جهانی به جایگاه شانزدهم رسید و نهایتاً قهرمان دوره مسابقات مردان و رقابت‌های استرالیا شد. تاثیر او گسترش یافت و چندین فرصت برای خدمت و در میان گذاشتن پیغام را با کسانی یافت که هرگز گذرشان به کلیسا نمی‌افتاد.

یکی از دوستانم به نام آل، شبان کلیساست. سال‌ها پیش یکی از اعضای کلیسای او مشتاق تعلیم کتاب مقدس بود و به خوبی هم درس می‌داد. قصد داشت شبان و معلم شود. همچنین در تعمیر ماشین بسیار مستعد بود. در نقطه‌ای دیگر از شهر کلیسای بزرگی بود که به او وعده منصبی تعلیمی/شبانی را داده بودند. این آقا شبان کلیسا یعنی آل را برای ناهار دعوت کرد تا این خبر را به او بدهد. آل حکیمانه به آن آقا گفت «در دعا، حس نکردم که تمام وقت به

تعلیم کلام خوانده شده باشی. در تعمیر کردن موتر مستعد و صاحب عطایی.»

آن آقا به مشورت شبان خود در این مورد گوش نکرد و به آن کلیسا رفت.

یک سال بعد، درماندگی گریبان گیر او شد. منصب تعلیم به او پیشنهاد داده نشده بود و ازدواجش هم رو به افول رفت. همچنین از نظر مالی با مشکلاتی روبه‌رو شد. در جلسه یکی از جلسات یکشنبه، خداوند با او سخن گفت: «هرگز تو را برای شبانی نخوانده‌ام، بلکه می‌خواهم مکانیکی شوی که در کلیسا کتاب مقدس را تعلیم می‌دهد.»

آن آقا با شبان کلیسای قبلی تماس گرفت و به خاطر گوش نکردن به مشورتش توبه کرد و به کلیسای خود برگشت. پس از آن تمرکز خود را بر تعمیر موتر گذاشت.

یک روز بعد از ظهر خدا به او رویای وصل کردن کامپیوتر به ماشین را داد تا با استفاده از آن بتوانند عیب‌یابی موتر را انجام دهند. دوستی ماهر در کارهای کامپیوتری داشت پس آن دو همراه یکدیگر دستگاه عیب‌یابی کامپیوتری را طراحی کردند. این وسیله می‌توانست با زمان بسیار کمتری ایراد موتر را پیدا کند. با گذشت زمان او در سراسر کارولینای شمالی شعبی را باز کرد که از اختراع او استفاده می‌کردند. بعداً با لبخند به شبان خود گفت «خوانده شده‌ام تا موتر تعمیر کنم.»

چه چیزی به شما انرژی می‌دهد؟

روزی دستیارم از من پرسید که آیا تا به حال به پیگیری «سطح انرژی» در کارهای هفتگی فکر کرده‌ام. نموداری از سطح‌بندی انرژی کشید: کارهایی که انرژی من را تخلیه می‌کنند درجه ۲-؛ کارهای که انرژی‌ای جزئی از من می‌گیرند ۱-؛ کارهایی که میزان جزئی انرژی به من می‌دهند ۱+ و نهایتاً کارهایی که به من انرژی می‌دهند ۲+ /

به چند مورد مثل جلسات اداری، سفر، کار اداری، بستن چمدان برای سفر و غیره درجه ۲-، ۱-، ۱+ گرفتند ولی تنها دو مورد بود که درجه ۲+ را به آنها دادم: سخنرانی و نوشتن. از نتیجه تعجب کرده بودم.

هنگام فکر کردن در مورد این یافته‌ها، متوجه شدم که وقتی می‌نویسم، گذشت زمان را حس نمی‌کنم. زمان‌هایی پیش می‌آید که صبح زود نوشتن را شروع می‌کنم و متوجه نمی‌شوم که غروب شده است. معمولاً بعد از نوشتن از نظر ذهنی خسته‌ام، ولی همچنان انرژی دارم.

هنگام موعظه نیز همین اتفاق می‌افتد. آن موقع که محدودیت زمان نداشتیم، اغلب بدون این‌که متوجه باشم دو ساعت از موعظه‌ام می‌گذشت. به نظر سی دقیقه می‌آمد، ولی از مخاطبین غافل می‌شدم.

گاهی ساعت‌ها پسرم آلك را نگاه می‌کردم که بر پروژه‌های خلاقانه خود کار می‌کرد. او در حال حاضر در بخش خلاقه سازمان ما مشغول به کار است و از عهده و وظایف خود به خوبی برمی‌آید. ساعت‌ها لیزا را تماشا کرده‌ام که با بانوان در جلسات تعامل می‌کند و حین تماشای او متوجه گذشت زمان نشده‌ام. لیزا از این مکالمات مثبت انرژی می‌گیرد.

آلبرت انیشتین گاهی ساعت‌ها کار می‌کرد، وقتی جسماً خسته می‌شد، سینی فلزی را برمی‌داشت، بر صندلی می‌نشست و سینی را بر زانوی خود می‌گذاشت. درست قبل از این‌که به خواب عمیق فرو رود، سینی از دست او به زمین می‌افتاد. صدای بلند زمین خوردن سینی او را از خواب می‌پراند و سپس کار را ادامه می‌داد.

با استفاده از این روش به راحتی می‌توانید خواندگی خود را تشخیص دهید: عطای حقیقی‌تان به شما انرژی می‌دهد، اگرچه زمانی که بعد از کار به مدت طولانی، از نظر ذهنی یا فیزیکی خسته می‌شوید. برای کسانی که عطای حقیقی خود را کشف کرده‌اند، ساعت‌ها تمرین، رقابت یا کار کردن مثل چند دقیقه به نظر می‌رسد. پس از خود بپرسید: «چه چیزی به من انرژی می‌دهد و اغلب هنگام انجام آن کار، گذشت زمان را متوجه نمی‌شوم؟» پاسخ شما نشان می‌دهد در چه زمینه‌ای صاحب عطا هستید.

به چه جذب می‌شوید؟

چه چیزی علاقه شما را جذب خود می‌کند؟ چه عاملی شما را زنده می‌کند؟ وقتی آواز می‌خوانید دل شما سرشار می‌گردد؟ آیا هنگام تنهایی هم آواز می‌خوانید؟ شخصاً آواز خواندن را کاری سخت می‌دانم، چون قادر به انجام آن نیستم و عطایی در این زمینه ندارم. نمی‌توانم در اتاقی همراه با دیگران موسیقی را تنظیم کنم. علاقه‌ای به این کار ندارم، ولی کسانی هستند که این کار را دوست دارند.

چه مجله‌ای را دوست دارید؟ چه ویدئوهایی در یوتیوب شما را به هیجان می‌آورند؟ وقتی عکس‌ها را نگاه می‌کنید چه چیزی توجه شما را بیش از همه جلب خود می‌کند؟ در دوران مدرسه چه موضوعی را بیش از همه دوست داشتید؟ هنگام قدم زدن در کتاب‌فروشی به سمت چه کتاب‌هایی جذب می‌شوید؟

پرسشی مهم: حاضر هستید چه کاری را بدون دریافت هزینه انجام دهید؟ اکثر ورزشکاران حرفه‌ای حتی اگر پولی به آنها ندهند، باز ورزش می‌کنند. پدرم روزهای شنبه صبح مرا می‌نشاند و از نحوه کار موتور بخار یا دستگاه‌های دیگر صحبت می‌کرد. یادم می‌آید یک روز بعد از ظهر با طرح شکل یک ساعت وقت گذاشت تا نحوه کار دستگاه بخار را برای من توضیح دهد. سردرگم شده بودم! آن موقع باید می‌فهمیدم که خواندگی من مهندسی نیست! پدرم را دوست دارم و هرگز دلم نیامد به او بگویم که از این جلسات بیزارم. تحصیلات خود در زمینه مهندسی را برای کسب امنیت مالی پی گرفتم، شما چنین اشتباهی نکنید.

بسیاری شغل‌شان را تنها به خاطر کسب درآمد یا حقوق انتخاب کرده‌اند و حالا درماندگی به سراغ آنها آمده است.

همان‌طور که گفتم، سال‌ها پیش وقتی همسر شبانم گفت که از پس حقوق من بر نمی‌آیند، پاسخ دادم که قطعاً می‌توانند! چون با حقوق پایین‌تر مشکلی نداشتم و تنها هدفم این بود

که جذب خدمت شوم. با شروع کار، ۷۰ ساعت خدمت به شبانم و مهمانانش برایم آسان بود. گاهی به لیزا می‌گفتم که باید به شبانم به خاطر این‌که اجازه خدمت به من داده پول بدهم. از گفتن آن‌چه در ادامه آورده‌ام، هنوز مُردم چون احتمال می‌دهم که فکر کنید متکبر هستم، ولی امیدوارم انگیزه مرا کمک به خود بدانید. وقتی خدمت‌مان را شروع کردیم، من و لیزا تصمیم گرفتیم که حق نویسنده از کتبی که من می‌نویسم به سازمان بین‌المللی مَسْنَجَر هدیه شود. تقریباً ۲۰ کتاب نوشته‌ام که نگارش و ویراستاری هر کدام بین ۴۰۰ تا ۴۵۰ ساعت زمان برده است. یعنی تقریباً ۹ هزار ساعت در نوشتن سرمایه‌گذاری کرده‌ام. سه سال، روزی هشت ساعت که شامل آخر هفته‌ها هم می‌شود. به عبارتی برای سه سال حقوقی دریافت نکردم. این کار را به خاطر آن انجام دادم که عطای من است، عطایی که خواندگی مرا تقویت می‌کند.

راستش را بخواهید اگر قرار باشد بین این کار و درآمد سالانه ۲۰۰ هزار دالری در شغلی مربوط به مهندسی یکی را انتخاب کنم، من بی‌تردید این کار را بر می‌گزینم. پولس رسول به همین خاطر می‌نویسد:

«زیرا اگر به اختیار این کار را انجام می‌دادم، از پاداش برخوردار می‌بودم؛ ولی اگر به اختیار نباشد، فقط انجام‌وظیفه می‌کنم. در این حالت، چه پاداشی می‌توانم داشته باشم؟ تنها این‌که انجیل را به‌رایگان بشارت دهم و از حق خود در آن بهره‌برنگیرم.» (اول قرنتیان ۹: ۱۷-۱۸)

به سوی چه کسی جذب می‌شوید؟

تشخیص این‌که به سمت چه کسی جذب می‌شوید خواندگی و عطایای شما را آشکار می‌کند. اشخاصی خاص عطایا را در شما بیدار و برانگیخته می‌کنند. اشخاصی مثل خود را پیدا کنید، کسانی که عطایا و خواندگی مشابه دارند. آنها نقشی موثر در درک شما از خود و نحوه‌ای که خدا عطا را به شما بخشیده ایفا می‌کنند. این اشخاص باید کسانی باشند که شما را می‌پذیرند و می‌فهمند.

شخصاً گفتگو با خادمان دیگر در مورد اتفاقات و چالش‌های خدمت و مسلماً کلام خدا را دوست دارم. همچنین به صحبت با کارآفرینان و اشخاص اهل کسب و کار علاقه‌ای خاص دارم. همه نقاط قوت زندگی من هستند.

اداره سازمان خدماتی بسیار مشابه بازار آزاد است. من و لیزا باید کارآفرین می‌شدیم. زمانی که جوان بودم، سازمان شناخته شده‌ای مثل سازمان کنونی ما نبود؛ هیچ یک الگویی مشابه ما نداشتند. راه را ما هموار کردیم. به همین دلیل کارآفرینان دنیای تجارت همیشه انگیزه‌ای در من ایجاد کردند که به من کمک کرد تا آن‌چه به آن خوانده شده‌ام را بهتر انجام دهم.

اگر طراحی داخلی را دوست دارید، احتمالاً با طراحان دیگر احساس راحتی می‌کنید. اگر پزشک هستید، هنگام صحبت با پزشکان دیگر انگیزه می‌یابید. اگر موزیسین هستید، موزیسین‌های دیگر عطایتان را تقویت می‌کنند. این فهرست ادامه می‌یابد؛ یافتن اشخاصی مثل خودتان به شما کمک می‌کند تا عطای خود را تشخیص دهید و آن را به کار گیرید. باید به یاد داشته باشید که پاسخ به هیچ یک از این سوالات نمی‌تواند جای زمان شخصی را که با خدا می‌گذارید، بگیرد و از اهمیت دعوت او بکاهد. اگر به حرف اکثر خادمین در جوانی گوش می‌دادم، احتمالاً شهری کوچک را انتخاب می‌کردم و شبانی کلیسایی را بر عهده می‌گرفتم. تعداد کمی از آنها خواندگی و عطای خاصی را که بر زندگی من و لیزا هست، می‌دیدند. از سوی دیگر چندین شخص حکیم به ما کمک کردند تا به مسیر درستی که در دل حس می‌کردیم وارد شویم.

طایای خود را بسط دهید

توجه‌تان را به نیمه دوم از آیه‌ای که در ابتدا آوردم جلب می‌کنم: «زیرا هر کس بار خود را خواهد بُرد»^{۱۸} (غلاطیان ۶: ۵). خدا به هر یک از ما توان بالقوه‌ای برای بنا کردن زندگیمان را داده که متقابلاً در بنای پادشاهی نیز به ما یاری می‌رساند. اما نهایتاً باید بپذیریم که داشتن توانی بالقوه کافی نیست.

مایه تاسف است اگر زندگی ما به پایان برسد و دریابیم که هنوز کاری از ما بر می‌آمد؟ در حضور تخت داوری، درد پشیمانی از کاری که انجام ندادیم، تحمل‌ناپذیر خواهد بود یا حتی بدتر از آن برای زندگی‌هایی که به خاطر غفلت‌مان تحت تاثیر قرار نگرفتند و آن‌چه خدا به ما سپرده را بسط ندادیم، زجر خواهیم کشید.

همین حالا به خود قول دهید که هنگام مرگ همه کارها را انجام داده باشید. همه چیز را از درون خود تخلیه کرده باشید تا دیگر چیزی باقی نمانده باشد و آن‌گاه چشم از این جهان ببندید. جهان به دارایی شما یعنی عطای خدادادیتان نیاز دارد.

دیدگاهی جالب از واقعیت عطایای خدادادیمان در امثال ۱۸: ۱۶ وجود دارد:

«هدیه/عطای، راه بر شخص می‌گشاید و او را به محضر بزرگان می‌رساند».
(امثال ۱۸: ۱۶)

داوود را در نظر بگیرید. در اول سموئیل ۱۶، شرح آزار شائول پادشاه به دست روحی شریر را می‌خوانیم، چون روح خداوند او را ترک کرده بود. شائول به دنبال تسلی از خادمین خود خواست نوازنده‌ای ماهر را نزد او ببرند.

یکی از خادمین جوان پاسخ داد «اینک از پسران یسای بیت‌لجمی یکی را دیده‌ام که در نواختن چیره‌دست است» (اول سموئیل ۱۶: ۱۸). داوود تنها موسیقی‌دانی با استعداد نبود؛ بلکه چیره‌دست بود. چه چیزی باعث چیره‌دستی او شده بود؟ عطا و استعدادش بسط یافته بود، پس با چنین شرایطی فضایی برای پیشرفت در خوانندگی خود یافت. آیا ممکن است بسیاری در خوانندگی خود پیشرفت نمی‌کنند چون عطایشان بسط نیافته است؟ آیا ممکن است که میزان بسط یافتن عطایمان به میزان ارتقا یافتن ما بستگی داشته باشد؟

پولس در سخن خود با تیموتائوس که در فصل قبل آن را بررسی کردیم به چنین مسأله‌ای اشاره می‌کند. اما این بار به درمانی که برای پسر روحانی‌اش پیشنهاد می‌دهد، می‌پردازیم:

«به آن عطایی که در توست / که موهبتی درونی است / بی‌اعتنایی مکن، عطایی که به واسطهٔ نبوت یافتی، آنگاه که هیئت مشایخ بر تو دست گذاشتند. در این امور بکوش و خود را پرور و در این وظایف تامل کن و خود را به تمامی وقف آن کن / و بر آن تامل کن / تا پیشرفت تو بر همه آشکار شود.» (اول تیموتائوس ۴: ۱۴-۱۵ ترجمه شده از AMPC)

از این سخنان حکیمانه نکات بسیاری می‌آموزیم. زنان و مردانی را می‌بینیم که در حوزه تخصص خود پیشرفت می‌کنند. گاهی با چنین جمله‌ای به راحتی موفقیت آنها را تقلیل می‌بخشیم: «با عطا و استعدادی خاص به دنیا آمده بود» اما حقیقت این است که آنها نیز مثل شما با عطا به دنیا آمده بودند، ولی بسط دادن آن را برگزیدند. به عبارت دیگر، چون نمی‌بینیم که عطای خود را تعالی بخشند، بدان معنا نیست که به سختی بر آن کار نکرده‌اند. درست همان‌طور که در فصل قبلی اشاره شد، پولس با هشدار به تیموتائوس حرف خود را آغاز می‌کند. او به تیموتائوس در مورد غفلت از عطای خدادادی‌اش هشدار می‌دهد. بسیاری از ما با کم‌دقتی به عطایمان آن را نادیده می‌گیریم. پولس به تیموتائوس می‌گوید که اگر در بسط عطای خود بیشتر کوشا شود پیشرفت خود را به وضوح می‌بیند و از او می‌خواهد که این کار را با کوشش، پروراندن و تامل انجام دهد. به طور خلاصه هر یک را در ادامه بررسی می‌کنیم.

کوشش^{۱۹}

این کلمه طبق لغتنامه و بُسْتَر به معنای «مدام کار یا عمل کردن به منظور رسیدن به مهارت» است. آنچه در تنهایی انجام می‌دهیم، عملکرد ما در جمع را مشخص می‌کند، چون همیشه متناسب با سطح تلاش خود عمل می‌کنیم. به راحتی می‌توان از اجرای کنسرت شگفت‌زده شد

و هفته‌ها، ماه‌ها و سال‌ها آموزش و کار سخت و تمرین مداوم را نادیده گرفت. طبق نظر رفتارشناسان و متخصصین، تقریباً ده هزار ساعت زمان می‌برد تا در زمینه‌ای مهارت مناسب کسب گردد. پرفسور کی آندرس اریکسون استاد دانشگاه فلوریدا باور سنتی «کار نیکو کردن از پر کردن» است را به چالش می‌کشد. آقای اریکسون می‌گوید ده هزار ساعت تمرین کافی نخواهد بود مگر این‌که ساعات تمرین با قصد پیشرفت انجام شوند نه تنها پر کردن ساعات تمرین. او از عبارت «تمرین هدفمند» برای اشاره به این نوع تمرین استفاده می‌کند. او می‌نویسد:

تمرین هدفمند به طور خلاصه شامل خروج از کُنج امن با تمرکز، اهدافی مشخص، برنامه‌ای مشخص برای رسیدن به این اهداف است و طریقی برای نظارت بر پیشرفت است. اگر فرای آسایش و مهارت خود گام نگذاریم، هرگز رشد نمی‌کنیم. اگر هدفمند نباشیم ممکن است با رسیدن به حدی مقبول قانع شویم. پس احتمال بی‌دقتی در تمرین و اجرا بالاست و چنین امری تاثیری منفی بر عملکرد ما خواهد داشت و مانع کثرت یافتن ما می‌شود. بهبود نقاط قوتتان باعث آزادی بیشتر می‌شود نه محدودیت. توان بالقوه شما جهت کثرت یافتن را افزایش می‌دهد. این بدان معنا نیست که بر ضعف‌های خود کار نکنیم یا مهارت‌های تازه کسب نکنیم؛ بلکه بدان معناست که بر زمینه‌هایی تمرکز و سرمایه‌گذاری می‌کنیم که بیشترین تاثیر مثبت را بر توان ما دارند.

آموختن مهارت‌های تازه را پیشنهاد می‌دهم، ولی هرگز نباید نسبت به خواندگی خود بی‌اعتنایی کنیم.

رشد خود به خود رخ نمی‌دهد؛ باید برای کسب آن هدفمند باشیم. اگر مدام برای مهارت یافتن در زمینه عطای خود تمرین و کوشش نکنیم؛ هرگز متوجه توان بالقوه خود نخواهیم شد. به همین خاطر باید متعهد به رشد شخصی بمانیم. اکثر مردم می‌خواهند در زندگی کاری کنند، ولی همه مایل نیستند که آن‌چه لازم است را انجام دهند. تمرین و کوشش بهایی است که با پرداخت آن بعدها پاداشی عظیم را به دست می‌آوریم.

پروراندن

کوشش یا به عبارتی تمرین کردن بخش عملی کار است، ولی پرورش بیشتر نظریست. این کلمه به معنای «بسط یا بهبود به واسطه تحصیل یا آموزش به منظور ارتقا، رشد و گسترش» است.

هنگام فکر کردن در مورد این کلمه به «مربی‌گری» فکر کنید. مربیگری برای رشد و بسط شخصی بسیار مهم است، چون نقدی سازنده و راهنمایی را در اختیار شخص قرار می‌دهد که با اتکا بر توانایی خود هرگز آن را کسب نخواهد کرد. هر کس که در عطا و استعداد خود

پیشرفتی حاصل کرده، در طول سفر خود از مربیگری و راهنمایی‌های فراوانی استفاده کرده است. عنصر شگفت‌انگیزِ مربیان آن است که پتانسیل شما را می‌بینند و متعهد به استخراج آن از درون شما می‌شوند — حتی اگر شامل سخت گرفتن به شما شود!

مربیگری می‌تواند به واسطه رابطه‌ای چون مرید و مرشد [منتوری]، پدر و فرزند، مادر و فرزند، معلم و شاگرد، رابطه مربی‌گری، کارآموزی، و به طور غیر مستقیم از طریق کتب، دوره‌های آموزش و منابعی که به فراوانی در اختیار است عملی گردد.

طریق دیگر دریافت آموزش در حوزه استعداد یا عطایان این است که کسانی با عطای مشابه را پیرامون خود داشته باشید. همان‌طور که قبلاً گفتم، باید کسانی مثل خود را بیابید. وقتی همراه کسانی هستید که استعداد و اشتیاقی مشابه شما دارند، فرصت همکاری و نوآوری را به دست می‌آورید.

در دهه ۳۰ و ۴۰ گروهی از نویسندگان معروف به هم‌قلمان^{۳۳} در اتاقی پشت یک رستوران در دانشگاه آکسفورد جمع می‌شدند. بین آنها ادیبانی چون سی.اس. لوئیس و جی. آر. تالکین نشسته بودند. هدف از جمع شدن خواندن و نقد کارهای ناتمام یکدیگر بود که از میان آثار چاپ شده می‌توان به ارباب حلقه‌ها و ماجراهای نارنیا اشاره کرد. همنوعان خود را بیابید.

تامل کردن

«تامل» یعنی «تعمق و فکر کردن.» گاهی تنها با مکث و تعمق بر آنچه می‌آموزیم، می‌توانیم در زمینه‌ای خاص رشد کنیم. وقتی با صداقت رشد خود را زیر نظر می‌گیریم و به خود اجازه می‌دهیم پیشرفت و عملکردمان را بسنجیم، در موقعیتی قرار می‌گیریم که از وجود حوزه‌های خاص آگاه می‌شویم یا به نقاطی که نیاز به بهبود دارند توجه می‌کنیم.

دوست من جان مَکسول اغلب به مخاطبین و خوانندگان خود یادآوری می‌کند که او بهترین معلم نیست، بلکه تجارب سنجیده شده بهترین معلم آنها هستند. وقتی به پیشرفت خود فکر می‌کنید، بازخوردی که از مربیان و همراهان را با جان و دل بپذیرید، همچنین به دنبال راه‌هایی باشید که بهبود یابید و از عطای خود استفاده کنید. از خود و خدا سوال درست را بپرسید: چه چیزی را باید تغییر دهم؟ در چه زمینه‌ای بیش از همه رشد کرده‌ام؟ در چه زمینه‌هایی باید بیشتر توجه به خرج دهم؟ برای پیشرفت و ورود به مرحله‌ای جدید چه کاری را باید انجام دهم؟

تعمق کردن هرگز وقت تلف کردن نیست.

هیچ چیزی را دریغ نکنید

در آخر دوباره به سخن پولس خطاب به تیموتائوس دقت کنیم:

در این امور بکوش و خود را به تمامی وقف آن کن تا پیشرفت تو بر همه آشکار شود. (اول تیموتائوس ۴: ۱۵)

همه صحبت ما تا اینجا مشروط بر آن چیزی است که خدا ما را به آن خوانده و عطای آن را به ما بخشیده است. خواندگیتان تعهد کامل شما را می‌طلبد. هنگامی که با تمامی دل خود را وقف آن چه خدا به ما سپرده می‌کنیم، پیشرفت ما بر همه آشکار می‌شود و توان بالقوه خود را کثرت می‌بخشیم.

هر یک از ما مسئول مباشرت عطای خود هستیم و باید تمام تلاش خود را در زندگی بکنیم. تا اینجا متوجه شدیم که میزان بسط یافتن عطایمان، حدود پیشرفت ما در حوزه خواندگی و کثرت یافتن اثرگذاری را افزایش می‌دهد.

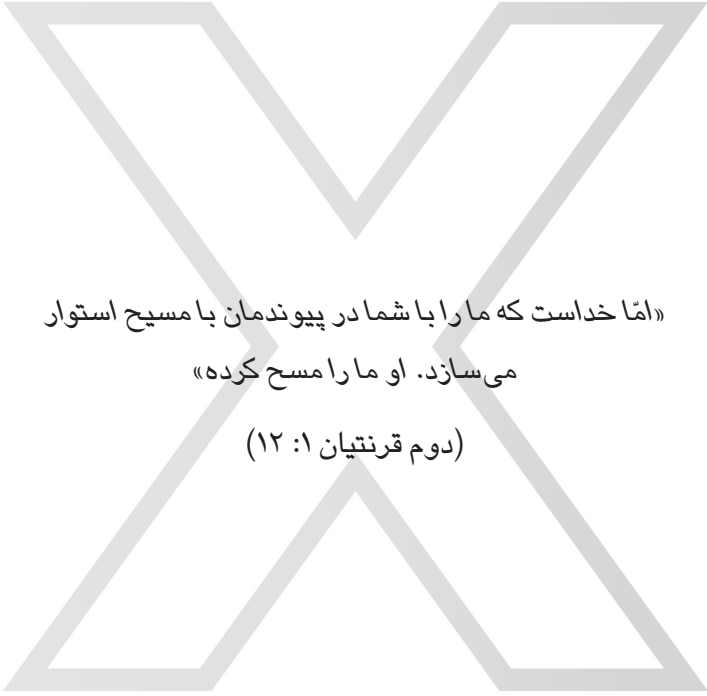
در این زندگی یک بار فرصت می‌یابیم، پس چیزی را دریغ ندارید و هر چه دارید را به خدا هدیه کنید. این یعنی زندگی کردن! در چنین لحظه‌ای به واقع زنده می‌شویم و زندگی را به کمال حس می‌کنیم.

تعمق

۱. کشف خواندگیتان فرمولی خاص ندارد. منابع متنوعی در کشف نقاط قوت، خواندگی و عطایان که دخالت خدا را می‌طلبند به شما کمک می‌کند. آیا در مورد خواندگی و عطایای خود دیدگاه و نظر خدا را طلبیده‌اید؟ چه به شما نشان داده است؟

۲. در تعقیب خواندگی‌مان، باید از خود و دیگران سوالاتی را بپرسیم. این بخشی از این سفر است. معتمدینی را بیابید و از آنها بپرسید که چه چیزی را در شما می‌بینند.

۳. تنها توان بالقوه داشتن مهم نیست، بلکه باید به آن تحقق بخشید. چرا بسط عطایا مهم است؟ وقتی عطایای خود را هدفمند نمو و بسط می‌دهید چه می‌شود؟



«امّا خداست که ما را با شما در پیوندمان با مسیح استوار
می‌سازد. او ما را مسح کرده»

(دوم قرن‌تیاں ۱: ۱۲)

مسح شده

در طول تعطیلات عید شکرگزاری همراه خانواده بر میز شام نشسته بودیم. لیزا غذایی مفصل پخته بود و همه از رنگ و لعاب سفره و حضور همدیگر لذت می بردیم. فکر می کردم که به عنوان پدر به خانواده و چند نفر از اعضای تیمان باید چیزی بگویم. بعد از این که در دل دعا کردم، کلامی به ذهنم رسید: « شصت ساله شدم و حس می کنم به عنوان پدر مسئولیت دارم که حرفی حکیمانه بزنم! اگر از من بپرسید که در چهل سال گذشته مهمترین کاری که من و لیزا در سلوک خود با خدا انجام داده ایم چه بود، جواب من «مداومت» است.»

«در طول این سالها بارها شرایطی پیش آمد که تسلیم شدن منطقی به نظر می رسید یا در بسیاری از موارد سازش جهت منفعت شخصی، ترفیع یافتن یا بی اعتنایی به آزمایشات راه راحت تری به نظر می آمد. اما حقیقت را بنیاد کار خود قرار دادیم و بدون توجه به رنج و شرایط به آن متکی ماندیم.»

ایوب در مشقتهای خود از روی حکمت می گوید «آنگاه دست کم مرا این تسلی می بود، و در عذاب بی امان شاد می گشتم، که کلمات آن قدوس را انکار نکرده ام» (ایوب ۶: ۱۰). اشتباهات من کم نبوده اند، ولی به سرعت در برابر انسان و خدا توبه و طلب بخشش کرده ام. حالا که به برکات فراوان اطاعت همیشگی از حقیقت نگاه می کنم به زانو در می آیم. فیض خدا عظیم است.»

مسح

برکتی عظیم که از اطاعت مداوم از حقیقت حاصل می شود «مسح» است. جهت فهم این موضوع، باید به روز دست گذاری یعنی روزی که خدا پادشاهی عیسی را بر زمین و آسمان اعلام کرد، توجه کنیم:

«تو پارسایی را دوست می داری و شرارت را دشمن؛ از این رو خدا، خدای تو، تو را
بیش از همقطارانته به روغن شادمانی مسح کرده است» (عبرانیان ۱: ۹)

دقت به کلمه «از این رو» در درک این آیه به شما کمک می‌کند. استقامت عیسی در این دو مورد سودی به‌سزا به ارمغان آورد. از او باید سرمشق بگیریم. عیسی «پارسایی» را دوست داشت. در زبان یونانی این کلمه «dikaiosune» است و به «همنوایی و انطباق با مطالبه اقتداری والاتر» تعریف می‌شود. اما به همین منوال، او از «شرارت» بیزار بود. مسیحیان فراوانی شرارت را دوست ندارند، ولی عیسی آن را دشمن می‌دانست. کلمه‌ای که در زبان یونانی در این قسمت برای «شرارت» به کار رفته «anomia» است و به «عدم اطاعت از اقتدار خدا» تعریف می‌شود. او هرچه که جدا از اقتدار خدا بود را دشمن می‌دانست. پایداری عیسی در اطاعت، علیرغم سختی‌ها دلیل قوتِ مسح فراوان بر زندگی‌اش بود، مسیحی که با دیگر همراهانش قابل قیاس نبود.

چرا این کتاب که در مورد کثرت یافتن است را با بحث درباره مسح شدگی به پایان می‌رسانم؟ پاسخ ساده و مهم است: مسح قابلیت خدادادی ما جهت کثرت ابدی را افزایش می‌دهد. چنین امری را تقویت‌گر عطایایی بدانید که به شما سپرده شده است. دو مثال کوتاه برای شما می‌زنم.

صدای کسانی را شنیده‌ام که به آواز خود معروف بوده‌اند و همچنین آواز کسانی را شنیده‌ام که آن‌قدر صدای شگفت‌انگیزی نداشتند، ولی عمیقاً من را تحت تاثیر قرار داده‌اند و در نتیجه آن تغییر کرده‌ام. تفاوتِ صاحب مسح بودن همین است. همچنین پیغام‌های با محتوایی را شنیده‌ام، اما پیغام‌هایی که محتوایی کمتر داشته‌اند دل من را لمس کرده و رفتار مرا تغییر داده‌اند. تفاوت میان آنها نیز مسح‌گوبنده بود.

در مورد خادمین خدا نیز چنین امری صادق است، فرقی نمی‌کند خواندگی آنها چه باشد، سیاست، تجارت، هنر، تحصیل و الی آخر. داوود پادشاه می‌گوید:

«اما تو شاخ مرا همچون شاخ گاو وحشی برافراشته‌ای، و روغن تازه بر من فرو ریخته‌ای.» (مزمور ۹۲: ۱۰)

سخن او همه چیز را آشکار می‌کند. در بررسی چند نظر در مورد این آیه، اتفاق نظر بر آن است که مقصود «گاو وحشی» نیست، بلکه منظور نویسنده آن است که «تو مرا قوی ساخته‌ای.» مسح باعث شادی می‌شود. خدا آن را روغن برکت یا شادی می‌داند که طبق کلام قوت ماست (نحمیا ۸: ۱۰). در اصل، مزمورنویس اعلام می‌کند که مسح ما را نیرومند می‌سازد. عطایایی را که در زندگی داریم تقویت می‌کند تا ثمری جاودانی به بار آوریم.

فکر می‌کنم که یکی از وجوه ناگفته و تغییردهنده مثل قنطارها و میناها این باشد: مسح باعث کثرت یافتن زحمت دو خادم شد. از کلمه «ناگفته» استفاده کردم، چون این حقیقت در آیات مذکور مخفی مانده است. برای کثرت یافتن، مهم این است که مدام اطاعت کنیم و از ناطاعتی کردن از فرامین سرورمان دوری کنیم و بنابراین مسح را برای تقویت عطایا جذب خود کنیم.

داوود به تازگی روغن نیز اشاره می‌کند. مسح رویدادی نیست که یک بار رخ دهد، بلکه برکتی است که آغاز می‌شود و در شخص و سلوک مطیعانه او با خدا مداوماً ادامه می‌یابد. چیزی نیست که یک بار به دست آید و سپس به خاطر این‌که به آن رسیدیم به آن بی‌اعتنایی کنیم. شمشون مسح شده بود، ولی آن را تازه نگه نمی‌داشت. سازش و ناطاعتی می‌کرد و شرارت را دشمن نمی‌دانست. چند مرتبه‌ای بی‌خطر از زیر بار گناه خود عبور کرد، ولی نهایتاً گناهِش او را در بر گرفت. کلام خدا می‌گوید:

«... و نیروی شمشون از او برفت. دلیله گفت: «شمشون! فلسطینیان بر تو برآمده‌اند!» شمشون از خواب برخاسته، گفت: «همچون پیشتر بیرون می‌روم و به تکانی خود را می‌رهانم.» اما نمی‌دانست که خداوند او را ترک کرده است. « (داوران ۱۶: ۱۹-۲۰)

شمشون نمی‌دانست که مسح برداشته شده است. به همین خاطر داوود، بعد از ناطاعتی در مورد بت‌شعب از اعماق وجود دعا می‌کند:

«خدایا، دلی طاهر در من بیافرین، و روحی استوار در من تازه بساز. مرا از حضور خود به دور م‌ی‌فکن، و روح قدوس خود را از من مگیر. شادی نجات خود را به من بازده، و به روحی راغب حمایت فرما.» (مزمور ۵۱: ۱۰-۱۲)

دل داوود فریاد بر می‌آورد و تقاضای او این بود که مسح خدا از زندگی‌اش برداشته نشود و می‌دانست که چنین امری بسته به وفاداری یا اطاعت مداوم از خداست. به بررسی مسح و دریافت‌کننده آن ادامه دهیم. مجدداً به سخن پولس که در آغاز فصل آوردیم دقت کنید:

«اما خداست که ما را با شما در پیوندمان با مسیح استوار می‌سازد. او ما را مسح کرده.» (دوم قرنتیان ۱: ۲۱)

کلمه‌ای که به «مسح» ترجمه شده، در زبانی یونانی chrio است و به «گماشتن شخص به انجام وظیفه‌ای با تایید، برکت و موهبت ماوراالطبیعه، همچنین به معنای مسح، گماشتن و منصوب کردن» تعریف می‌شود. در این قسمت کلمات کلیدی داریم که نمی‌توانیم به راحتی از آنها بگذریم. کلمه «تایید»^۳ به معنی «رخصت یا تاییدی مقتدرانه برای انجام کاری است.» به زبان ساده، مسخ تایید الهی برای عمل کردن است. عیسی می‌گوید: «روح خداوند بر من است، زیرا مرا مسح کرده...» (لوقا ۴: ۱۸) مسح در واقع تایید الهی بر عیسی جهت انجام کاری بود. پولس در همین راستا می‌گوید: «خدا عیسی ناصری را با روح القدس و قدرت مسح

کرد، به گونه‌ای که همه جا می‌گشت و کارهای نیکو می‌کرد...» (اعمال ۱۰: ۳۸). این نیز جهت عمل کردن است.

بخشی دیگر از chrio کلماتی هستند که به گماشتن یا منصوب کردن تعریف می‌شوند. در خدمت به خدا همیشه دوره‌ای آزمایشی وجود دارد. اطاعت ما قبل از این که گماشته یا منصوب شویم آزمایش می‌شود.

مایک که داستان او را در فصل ۹ برای شما تعریف کردم، زمانی آزمایش شد که خدا از او خواست همه نقدینگی خود یعنی ۲۰۰ دالر را هدیه بدهد. من و لیزا زمانی آزمایش شدیم که به نوشتن متعهد باقی ماندیم — حتی زمانی که هیچ ناشری علاقه‌ای به چاپ کتاب ما نداشت و کتاب‌هایمان طرفداری نداشتند.

عیسی بیش از یکبار می‌گوید «دعوت‌شدگان بسیارند اما برگزیدگان اندک.» (متی ۲۰: ۱۶ و ۲۲: ۱۴) فکر می‌کنم کلمه «بسیار» به کسانی اشاره دارد که متعلق به او هستند. هر یک از ما خواندگی الهی دارد. اگرچه کلمه برگزیده به معنای گماشته شده است و متأسفانه طبق گفته عیسی گماشتگان اندک هستند. چرا؟ چنین اشخاصی دوره‌ای را باید برای تایید صلاحیت بگذرانند. این آیه را به دقت بخوانید: «به آپلیس که امتحان خود را در مسیح پس داده، سلام برسانید.» (رومیان ۱۶: ۱۰ را ببینید)

آپلیس آزموده شده بود، ما نیز که مایل به سفر به سوی سرنوشت خود هستیم آزمایش می‌شویم. او همچنین سربلند از این آزمون بیرون آمد، پس منتخب یا گماشته شده بود. بدون این که چیزی در این ارتباط گفته شده باشد، طبق اصول کلام می‌دانیم آپلیس مسح شده بود زیرا عطای او تقویت و تایید الهی را بر خود داشت.

بسیاری در زمینه‌ای که به آن خوانده شده‌اند قبل از رسیدن به بلوغ کافی خود را منصوب می‌کنند، اما نباید به دنبال تایید خود باشند، بلکه باید چشم به راه تایید آسمانی بمانند:

«زیرا نه آن که خودستایی کند پذیرفته می‌شود، بلکه آن که خدا او را بستاند.» (دوم

قرنتیان ۱۰: ۱۸)

به شام شب عید شگرگ‌زاری برگردیم. می‌خواستم خانواده و اعضای تیم که سر میز شام حاضر بودند بدانند اطاعت پیوسته، یعنی دوست داشتن پارسایی و دشمن دانستن شرارت، در تحقق سرنوشت حیاتی است، چون ما را در موقعیتی قرار می‌دهد که مسح او را دریافت می‌کنیم.

وقتی به زندگی خود لیزا نگاه می‌کنم، می‌بینم که من و او هر دو در دوران سخت از خدا اطاعت کرده‌ایم؛ گاهی به نظر ثمربخش نمی‌آمد و حتی به نظر به سلامتی، رشد، محبوبیت یا فواید دیگر شخصی، آسیب می‌رساند. اما آن چه به نظر در کوتاه‌مدت مفید نمی‌آمد در واقع کلیدی شد که در را به روی سرنوشت ما گشود.

ماموریت شما

شما نیز به اندازه هر کس از جمله قهرمانان و بزرگان ایمان خوانده شده‌اید. احتمالاً، خواندگی شما در ساختمان کلیسایی نباشد، چون تعداد کمی به این حوزه خوانده شده‌اند. می‌توانید در حوزه‌ای از زندگی که به آن رسالت یافته‌اید، پیشرفت کنید.

- دانیال در منصبی دولتی در بابل برتری یافت. (دانیال ۶: ۲)
- یوسف در سرزمین مصر برتری پیدا کرد (پیدایش ۴۱: ۳۹).
- فیبی به عنوان شماسه در کنخیره شایسته شمرده شد (رومان ۱۶: ۱).
- خواندگی شما هم از این قاعده مستثنا نیست.

شما صاحب عطایی منحصر به فرد هستید. خدا توانایی لازم برای انجام ماموریت را به شما سپرده است.

به آن چه در مورد بَصَلْتِیل و همراهانش در کلام آمده توجه کنید: «بَصَلْتِیل، اهلویاب و همه افراد ماهری که خداوند بدیشان مهارت و فهم بخشیده است تا بدانند چگونه باید کارهای مربوط به بنای قدس را انجام دهند، باید درست مطابق آنچه خداوند فرمان داده است این کار را به انجام رسانند.» (خروج ۳۶: ۱). این مردان مثل موسی یا هارون و پسرانش توانایی اعلام کلام خدا و خدمت به قوم را نداشتند. اما این زبردستان مهارت کار کردن به دست خود و ساختن بنای مقدس را داشتند.

شما نیز می‌توانید بنای قدس را با مهارتی که او به شما سپرده بنا کنید. اما این بنا از طلا، نقره، سنگ قیمتی، پوست و پارچه نفیس، چوب اقاچیا یا مصالح ساختمانی دیگر که در عهد عتیق یا معبد اورشلیم به کار رفته‌اند بنا نشده است. بنای مقدس خدا از سنگ‌های زنده یعنی انسان‌ها ساخته شده و این سنگ‌ها به عنوان محل اسکان خدا بنا گشته‌اند (اول پطرس ۲: ۵ و افسسیان ۲: ۲۰-۲۲). شما عطا یافته‌اید تا قوم را برای جلال خدا بنا کنید.

تقویت شده‌اید تا کثرت یابید. ما مباشرین عطایایی هستیم که خدا به ما سپرده است و او مایل است که من و شما با استفاده از آن عطایا ثمری چندین برابر به او برگردانیم. کثرت یافتن، به معنای جستجو راهبردهای آسمان است. اصول را می‌توانیم از رهبران پیاموریم، ولی این راهبردهای منحصر به فرد و آسمانی شخصی هستند؛ یعنی در هیچ کتاب یا صنفی نمی‌توانید آنها را بیاموزید.

ما رهبران تنها می‌توانیم شما را تشویق به جستجو و شنیدن صدای او کنیم. از او اطاعت کنید، حتی وقتی که همه چیز به نظر بی‌اهمیت می‌رسد. آن چه کثرت می‌یابد، معمولاً به نظر بی‌اهمیت است. یادتان باشد، دانه خردل از همه دانه‌ها کوچکتر است، ولی یکی از بزرگترین درختان از آن رشد می‌کند.

به واسطه سرمایه‌گذاری کردن کثرت می‌یابید. چنین امری اشکالی گوناگون به خود

می‌گیرد ولی وقتی دانه را رها می‌کنیم، ثمر و برکتی فراوان دریافت خواهیم کرد. اگر دانه کاشته نشود (سرمایه‌گذاری نشود) تغییری در آن صورت نمی‌گیرد، ولی سرمایه‌گذاری باعث کثرت محصول می‌شود. شما می‌توانید محصول خود را انبار کنید یا سرمایه‌گذاری دوباره انجام دهید. دست از سرمایه‌گذاری نکشید؛ این کلید مرحله بعدی تاثیرگذاری شماست.

تسریع‌گر شما خدمت کردن است. اگر انگیزه شما چیزی جز خدمت باشد خود را جایی می‌یابید که تمایلی به آن ندارید. شاید از نظر دیگران وضعیت خوبی داشته باشید ولی اشتیاقاتان تخلیه می‌شود. چراغتان بی نور و حتی به خاموشی می‌گراید. اما آرام باشید — او چراغ کم نور را خاموش نخواهد کرد و همیشه به دنبال جلب توجه شماست تا شعله‌درونتان را بیافروزد (اشعیا ۴۲: ۳). مهم نیست که چه می‌کنید، به دنبال خدمت باشید، بدون ریا محبت کنید و هر زحمتی را تحمل کنید.

به دنبال مسح باشید. مسح تقویت‌گر شماست. عمل شما را تشویق می‌کند تا ازلی شوید. قوت شما را تعالی می‌دهد و باعث پیشرفت شما در زمینه خواندگی‌تان می‌شود. شما را از جهانیان و حتی اهل کلیسا جدا می‌کند کسانی که از عطای خدادادی خود به اهداف خود خواهانه یا دنیوی استفاده می‌کنند.

باید ایمان داشته باشید. این تنها راه کثرت بخشیدن به توان خدادادیتان است. بدون ایمان «ممکن نیست بتوان خدا را خشنود ساخت» (عبرانیان ۱۱: ۶). برای رشد کردن، باید کلام او را بشنوید. در رومیان ۱۰: ۱۷ به ما گفته شده که «ایمان از شنیدن است و شنیدن از کلام خدا»، شنیدن و باز شنیدن باعث ریشه کردن کلام خدا در دل ما می‌شود. به همین خاطر همیشه خواندن آن حکیمانه است. اما فقط خواندن آن کافی نیست، باید به حقایق مطرح شده در آن و نحوه اعمال آنها در زندگی خود نیز فکر کنید و طبق آنها عمل نمایید. پیشنهاد می‌کنم کتاب را زمین بگذارید و این کار را انجام دهید. کلام خدا که با روشی نظام‌مند در این کتاب مطرح شد را درک کنید و با خواندن، تامل و دعا آن را به جان خود بسپارید تا جایی که باور کنید و ایمان داشته باشید که علیرغم شرایط موجود به انجام کاری خوانده شده‌اید. به شرایط اطراف خود توجهی نکنید. اعتقاد راسخ درون شما جهت کثرت یافتن باید از شرایط بیرونی شما پیشی گیرد. نهایتاً به خاطر داشته باشید که خدا با شماست! او می‌گوید:

«زیرا فکری را که برای شما دارم می‌دانم، که فکری سعادتمندی است و نه تیره‌بختی، تا به شما امید بخشم و آینده‌ای عطا کنم؛ این است فرموده خداوند.»
(ارمیا ۲۹: ۱۱)

و مجدداً، موکداً به ما گفته شده:

«در برابر همه اینها چه می‌توانیم گفت؟ اگر خدا با ماست، کیست که بتواند بر ضد ما باشد؟ او که پسر خود را دریغ نداشت، بلکه او را در راه همه ما فدا ساخت، آیا همراه با او همه چیز را به ما نخواهد بخشید؟» (رومیان ۸: ۳۱-۳۲)

به این سخنان گوش دهید نه به کلام مایوس کننده خدای این دنیا — آن متهم‌گر و مغشوش‌گر. خالق شما پدرتان است و می‌خواهد در کاری که شما را به آن خوانده موفق شوید. من هم به عنوان پدر ایمانی شما که شصت سال از زندگی او می‌گذرد با شما هستم و شما را تشویق می‌کنم تا از من و امثال من پیشی بگیرید. همه ما یک پادشاه را خدمت می‌کنیم و شهروندان یک پادشاهی و عضو یک خانه، خانواده هستیم، یک ایمان و یک ماموریت داریم. ماموریت همه ما بنای خانه خداست، خانه‌ای که او تا جاودانه در آن ساکن می‌شود. بیایید دست به دست هم دهیم و با هم تلاش کنیم. متحد بمانیم تا بار دیگر محل سکونت خود را پر از جلال سازد. مشکلات این دنیا راه حل دیگری ندارد. من شما را دوست دارم اما از همه مهمتر، خدای پدر، عیسی پسر و روح القدس عمیقاً شما را دوست دارند. محبت آنها نسبت به شما همیشه باقی خواهد بود.

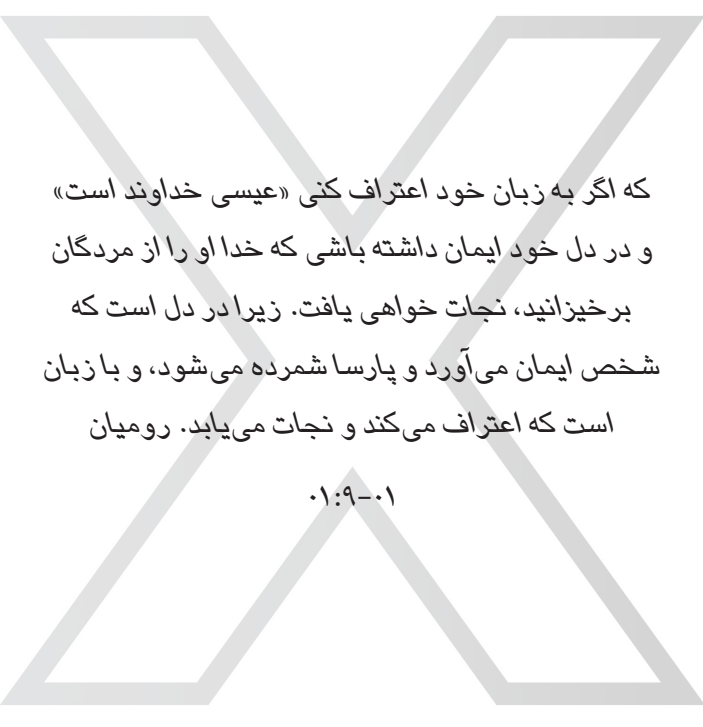
بر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد و در حضور پرجلال خویش بی‌عیب و آکنده از شادی عظیم حاضر سازد، بر آن خدای یکتا و نجات‌دهنده ما، به واسطه عیسی مسیح، خداوند ما، از ازل، حال، و تا ابد، جلال و شکوه و توانایی و قدرت باد! آمین. (یهودا ۲۴-۲۵)

تعمق

۱. مسح قابلیت‌ای که خدا برای کثرت یافتن به شما داده را تقویت می‌کند. این مسح چگونه پرورش می‌یابد؟ این مسح چه تفاوتی در عملکرد و نتیجه نهایی عطای شما ایجاد می‌کند؟

۲. این مسح در زندگی شما چگونه تازه می‌ماند؟ اگر قدر این مسح دانسته نشود چه اتفاقی خواهد افتاد؟

۳. به چه حوزه‌ای از زندگی خوانده شده‌اید که قادر به ایجاد تفاوت از آن طریق هستید؟ مسح به چه طریقی می‌تواند شما را در آن حوزه اثرگذاری برتری بخشد؟



که اگر به زبان خود اعتراف کنی «عیسی خداوند است»
و در دل خود ایمان داشته باشی که خدا او را از مردگان
برخیزانید، نجات خواهی یافت. زیرا در دل است که
شخص ایمان می‌آورد و پارسا شمرده می‌شود، و با زبان
است که اعتراف می‌کند و نجات می‌یابد. رومیان

۰۱-۹-۰۱

نجات، در دسترس همه

خدا می‌خواهد حیات را در فراوانی‌اش تجربه نمایید. او مشتاق شماسست و نسبت به نقشه‌ای که برای زندگیتان دارد، بسیار پرشور و بی‌قرار است. اما برای آغاز سفر به سوی سرنوشتان، تنها یک راه وجود دارد و آن، دریافت نجات از طریق پسر خدا، عیسی مسیح است.

خدا از طریق مرگ و قیام عیسی، راهی را برای ورود ما به پادشاهی‌اش، به عنوان پسران و دختران محبوبش فراهم ساخت. قربانی عیسی بر صلیب، حیات جاودان و وافر را به رایگان در اختیارتان قرار داد. نجات، هدیه‌ای است از جانب خدا برایتان که نه شایسته دریافتش هستیم و نه می‌توانیم برای به دست آوردنش کاری انجام دهیم.

برای دریافت این هدیه، گناهانها، نخست باید به گناهانتان که زندگی مستقل از خالقان است، اعتراف نمایید، زیرا این گناه، ریشه هم، گناهانی است که مرتکب می‌شوید. این توبه، بخش حیاتی دریافت نجات است. پطرس این حقیقت را در کتاب اعمال رسولان و در روزی که پنج هزار نفر ایمان آوردند، روشن ساخت: «پس توبه کنید و به سوی خدا بازگردید تا گناهانتان پاک شود و ایام تجدید قوا از حضور خداوند برایتان فرا رسد.» (اعمال ۳: ۱۹). در کتاب مقدس این‌طور آمده که هر یک از ما به عنوان برده، گناه به دنیا می‌آییم. این بردگی، ریشه در گناه آدم دارد؛ او کسی است که الگوی گناه عامدانه را آغاز نمود. توبه، انتخاب ماست که تصمیم می‌گیریم از اطاعت نسبت به خود و شیطان که پدر دروغگویان است، دست کشیده و قدم در مسیر اطاعت و سرسپردگی نسبت به سرورمان عیسی مسیح بگذاریم؛ اویی که جانش را برای ما داد.

شما باید سروری زندگیتان را به عیسی بدهید. خداوند خواندن عیسی بدین معناست که مالکیت زندگی‌تان (روح و جسم و جان) و هر آنچه که هستید و دارید را به او می‌دهید. اقتدار او بر زندگی شما باید مطلق باشد. زمانی که چنین می‌کنید، خدا شما را از تاریکی آزاد می‌سازد و به قلمرو روشنایی و جلال خود منتقل می‌سازد. به همین سادگی از مرگ به حیات منتقل شده و فرزند خدا می‌گردید! اگر می‌خواهید این نجات را از طریق عیسی دریافت کنید، چنین دعا کنید:

«ای پدر ما که در آسمانی، اعتراف می‌کنم که فردی گناهکارم و هرگز قادر نیستم به استانداردهای پارسایی و عدالت تو برسم. لیاقت من، داوری ابدی برای گناهانم است. سپاسگزارم که مرا در این نقطه رها نکردی؛ زیرا باور دارم که پسر یگانه‌ات، عیسی مسیح را که از مریم باکره متولد شد، فرستادی تا برای من بمیرد و داوری مرا روی صلیب بر خود گیرد. باور دارم او در روز سوم از مرگ قیام فرمود و اکنون بر جانب راست تو به عنوان خداوند و نجات دهنده من نشسته است. پس در این روز از استقلال نسبت به تو، توبه می‌کنم و زندگی خود را تماما به خداوندی عیسی تسلیم می‌نمایم.

عیسی، اعتراف می‌کنم که تو خداوند و نجات دهنده من هستی. از طریق روح به زندگی من درآی و مرا فرزند خدا بگردان. از تمام اعمال تاریکی که بدان چسبیده بودم، دست کشیده و از امروز به بعد، دیگر برای خودم زندگی نمی‌کنم. به واسطه فیضت، برای تویی زندگی می‌کنم که جانت را برایم دادی تا برای همیشه زیست نمایم. خداوندا از تو ممنونم. اکنون زندگی کاملاً در دستان توست و بر طبق کلامت، هرگز شرمسار نخواهم شد. در نام عیسی. آمین.»

به خانواده الهی خوش آمدید! تشویقتان می‌کنم این خبر هیجان‌انگیز را با ایمانداران دیگر در میان بگذارید. بسیار مهم است که به کلیسای بی‌بوندید که کلام خدا را به راستی در آن تعلیم می‌دهند و در ارتباط با کسانی باشید که می‌توانند در این ایمان تازه، شما را تشویق نمایند. با مینستری ما در تماس باشید و از سایت ما (MessengerInternational.org) بازدید نمایید تا در یافتن کلیسای مناسب، کمک‌تان کنیم. شما تازه در آغاز مهم‌ترین سفر زندگی‌تان هستید. باشد که هر روزه، در مکاشفات، فیض و دوستی صمیمانه با خدا رشد نمایید.

تقدیرات

این کتاب حاصل تلاشی گروهی است و در اینجا می‌خواهم از همکارانی که در این راه به من کمک کردند قدردانی به عمل آورم:

بوروس نایگرن: به خاطر نظر تخصصیت در مورد ویراستاری این کتاب ممنون تو هستم. بار دیگر نگارش مرا بدون تغییر در لحن کتاب ارتقا دادی و سولاتی را مطرح کردی که این کتاب را صحیح‌تر و قوی‌تر کرد.

کوری امپرسون، لورا ویلبر، لوان جانسون: به خاطر دقت در نکته‌های دستوری، نقطه‌گذاری و پیوستگی و شیوایی این پیغام سپاس‌گزار شما هستم. عطای شما را تحسین می‌کنم.

کریس پیس: به خاطر تشویق‌های بی‌پایانت برای اتمام این متن و پیشرفت فصل به فصل و همچنین کمک بسیار و شایان توجه شما جهت شکل‌دهی فصل ۱۴ از تو سپاس‌گزاری می‌کنم.

آدیسون بیور: توانایی و مهارت تو در ویراستاری و مطرح کردن سولات چالش‌برانگیز را تحسین می‌کنم، کمکت پیغام را بهتر و صحیح‌تر کرد. بیش از همه، به خاطر وفاداری و تشویق‌هایت سپاس‌گزارت هستم.

آین نایجرین: به خاطر طراحی کتاب و جلد از شما سپاس‌گزاری می‌کنم. عطای شما را تحسین می‌کنم.

تیم بین‌المللی سازمان مسنجر: هر یک از شما در پشت صحنه پادشاهی خدا را بنا کردید. روزی که پاداش عظیم عیسی به خاطر خدمت فداکارانه را دریافت کنیم با هم شادی خواهیم کرد.

روح‌القدس خدا: بیش از همه شاکر تو هستم! این پیغام بدون هدایت و حکمت تو میسر نمی‌شد. به خاطر مکاشفات مداوم خداوند عیسی مسیح شاکر تو هستم. بسیار دوستت دارم و خدمت و شراکت با تو باعث افتخار است.

روح القدس

دوباره او شنیده‌اید - اما آیا او را می‌شناسید؟



شاگردان بیش از سه سال همراه عیسی بودند، با او گام بر می‌داشتند و هر چه را که می‌گفت می‌شنیدند. اما عیسی به نزدیک‌ترین دوستان خود گفت که لازم است ایشان را ترک گوید تا روح القدس بتواند بیاید، و این به نفع آنان خواهد بود (یوحنا ۱۶: ۷ و ۱۳-۱۴). اگر برای شاگردان چنین امری الزامی به حساب می‌آمد، ما امروزه چقدر محتاج دخالت فعالانه روح القدس در زندگی خود هستیم؟

متأسفانه در مورد روح القدس سوءبرداشت‌های بسیاری وجود دارد و بسیاری نمی‌دانند او کیست و چگونه خود را نمایان می‌سازد. روح القدس اکثراً چیزی «عجیب و غریب» توصیف شده است. اما کتاب مقدس به وضوح بیان کرده که روح القدس «چیز» نیست، بلکه شخصی است که وعده داده هرگز ما را ترک نخواهد کرد. جان بیور در این کتاب با روشی تعاملی، شما را دعوت می‌کند تا شخصاً کسی را بجویید که در کلیسا بیش از همه مورد سوءتعبیر و بی‌اعتنایی قرار گرفته است: روح القدس.

این آشنایی فوق‌العاده را از دست ندهید.

قابل دسترس در: MessengerX.com X

افابل

دریچه‌ای به ابدیت

نمایشنامه رادیویی



آیا تا به حال به ابدیت فکر کرده‌اید؟ شاید بدانید که ابدیت را کجا سپری می‌کنید، اما می‌دانید که چگونه ابدیت را می‌گذرانید؟

با وجود این که دستیابی به ابدیت دشوار به نظر می‌رسد، اما داشتن دورنمایی از ابدیت و زندگی کردن با آن برای ایمانداران حیاتی است. این داستان حماسی - رادیویی که از کتاب «برانگیخته با ابدیت» جان بیور الهام گرفته شده، دریچه‌ای را به ماورای واقعیت زمینی ما می‌گشاید.

بیاوید با «جالین» پادشاه شکوهمند، ارباب تاریکی داگون، شفقت، مستقل و دیگران همراه شوید و در این سفر، سرزمین شگفت‌انگیز افابل و شکنجه‌های طاقت‌فرسای سرزمین تنهایی را کشف کنید. وقتی این شخصیت‌ها آنچه را در قلب شما نهفته است آشکار کنند، زندگی شما متحول خواهد شد.

قابل دسترس در: [MessengerX.com](https://messengerx.com)

برانگیخته با ابدیت

به ابدیت و زندگی امروز خود معنا ببخشید.



زندگی کنونی ما بر زمین همچون بخاری است که در لحظه محو می‌شود؛ با این حال اکثر ما طوری زندگی می‌کنیم که انگار آن سوی این زندگی چیزی نیست. اما واقعیت این است که شیوه زندگی تعیین کننده نحوه زندگی ابدی ماست. کتاب مقدس به ما می‌گوید که ایمانداران پادشاه‌های گوناگونی دریافت می‌کنند. طیف این پادشاه‌ها از سوزانده شدن تمام دستاوردهای شخص در داوری خدا تا حکومت کردن کنار مسیح گسترش می‌یابد و شامل موارد متنوعی می‌شود.

طبق اصول ذکر شده در دوم قرن‌تیاں ۵: ۹-۱۱ جان بیور به ما یادآوری می‌کند که همه ایمانداران روزی رو به روی مسیح می‌ایستند و در قبال دستاوردهای خود در زندگی پاسخگو خواهند بود. بسیاری از ما شوکه می‌شویم، چون به خاطر اکثر اموری که وقت صرف آنها می‌کنیم، پاداشی ابدی دریافت نمی‌کنیم.

پس چطور می‌توانیم زندگی پر معنایی داشته باشیم؟ شما در کتاب برانگیخته با ابدیت خواهید آموخت که چگونه خواندگی خود را کشف و آنچه خدا به شما داده را تکثیر کنید. شما در حالی که دیدگاهی ابدی را کسب می‌کنید، تقویت می‌شوید تا برای آنچه که باقی است، تلاش کنید.

قابل دسترس در: MessengerX.com

انهدام کریپتونایت

آنچه که نیرو و قدرت شما را می‌دزدد، نابود سازید



درست مثل سوپرمن که از موانع عبور می‌کند و همه دشمنان را شکست می‌دهد، پیروان مسیح نیز از قابلیت فراطبیعی برای فائق آمدن بر چالش‌های پیش رو برخوردار هستند. اما مشکلی که هم سوپرمن و هم ما با آن مواجهیم، کریپتونایتی است که قوت ما را می‌رباید.

مسلماً سوپرمن و کریپتونایت هر دو داستانی خیالی هستند. اما کریپتونایت روحانی، واقعی است.

این کتاب به دنبال پاسخ به این پرسش است که چرا اکثر ما قادر نیستیم آن قدرت الهی‌ای را تجربه کنیم که مسیحیان قرون اول شاهدش بودند.

جان بیور در کتاب «انهدام کریپتونایت» آشکار می‌کند که این کریپتونایت چیست و چرا جوامع ما را به خطر می‌اندازد و چگونه باید از آن آزاد شویم.

کتاب انهدام کریپتونایت برای افراد ترسو نیست و قصد تقلیل حقایق روحانی را ندارد، در این کتاب حقایقی جدی مطرح شده که مختص پیروان مسیح است، کسانی که مشتاق در آغوش گرفتن مسیری چالش برانگیز اما تبدیل‌کننده و پربار هستند.

قابل دسترس در: [MessengerX.com](https://messengerx.com)

خدایا کجایی؟!

یافتن قوت و هدف

در دوران بیابان



شاید خدا قبلاً با شما سخن گفته، اما اکنون ساکت به نظر می‌رسد. شاید در ایمان پیش رفته‌اید، ولی در حال حاضر حضور او را احساس نمی‌کنید. اگر چنین است، باید بگوییم: «به بیابان خوش آمدید»، جایی بین دریافت وعده و تحقق آن.

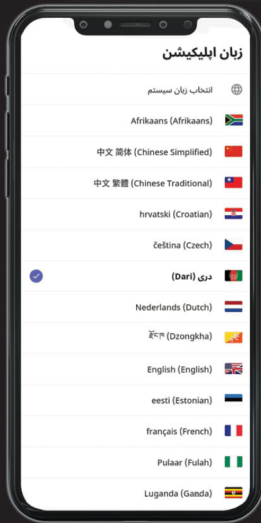
ولی خبر خوش این است که بیابان ناکجاآبادی بی‌هدف نیست. خدا از بیابان استفاده می‌کند تا شما را برای سرنوشت‌تان آماده و تجهیز کند. این اتفاق در صورتی رخ خواهد داد که شما مسیر خود را به درستی جهت‌یابی کنید. بر خلاف تصور بسیاری، عبور از این دوره فقط به معنای منتظر خدا نشستن نیست. شما در پیدا کردن مسیر درست، نقشی اساسی و فعال دارید. اگر نمی‌خواهید با چرخیدن دور خود، وقتتان تلف شود، باید معنای دوران خشک بیابانی را درک کنید.

جان بیور در این کتاب با روشنگری، شما را با دیدگاهی کتاب مقدسی و روایتی تجهیز می‌کند که به شما کمک می‌کند تا بتوانید با جهت‌یابی در بیابان یا دوران سخت، وارد مسیری شوید که خدا برایتان در نظر گرفته است.

X MessengerX

سفر شاگردی برای همه، در همه جا

- رایگان به ۱۱۰ زبان مختلف
- قابل دریافت به صورت آپلیکیشن و آنلاین.
- منابعی برای رشد شما.
- تعقیب سوابق و مسیر شاگردی



شامل کتابخانه و منابع شاگردسازی مسنجر در قالب کتاب‌های دیجیتالی، کتاب‌های گویا، فیلم‌های کوتاه، تعالیم ویدئویی، کتاب مقدس و منابع دیگر. شما می‌توانید این منابع را در همه دستگاه‌ها تماشا کنید، بخوانید یا به آنها گوش دهید.

MessengerX.com



قابل دانلود در اپ‌استور و گوگل پلی در سراسر دنیا

در این زندگی یک بار فرصت می‌یابیم، پس چیزی را دریغ ندارید و هر چه دارید را همچون هدیه‌ای به خدا بازگردانید. این یعنی زندگی کردن! در چنین زمانی به واقع زنده می‌شویم و زندگی را به کمال حس می‌کنیم. - جان بیور

آیا تا به حال حس کرده‌اید که در پادشاهی خدا تنها تماشاچی هستید؟ شاید فکر می‌کنید باید کاری کنید، ولی قادر به تصمیم‌گیری و تشخیص آن نیستید. اکثر ما می‌خواهیم در زندگی خود اثرگذار باشیم، ولی اغلب با چنین سوالاتی در جدال هستیم:

■ از کجا می‌دانم که اراده خدا را پی گرفته‌ام؟

■ عطایای خاص من چه نقشی در بنای پادشاهی خدا ایفا می‌کنند؟

■ از کجا می‌دانم طبق توان خدادادی‌ام زندگی می‌کنم؟

■ آیا چون در خدمت نیستم، خواندگی من هم کم ارزش‌تر می‌شود؟

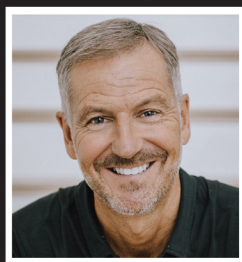
■ چگونه بین آرام گرفتن در فیض خدا و عملکرد موثر در پادشاهی او تعادل ایجاد کنم؟

■ چگونه ترس را از بین برده و با وجود خطر و عدم اطمینان به جلو پیش روم؟

جان بیور در این کتاب با اتکالی دقیق بر کلام و استفاده از داستان‌های مختلف به شما کمک می‌کند تا به خواندگی خود فکر کنید و دلیل اهمیت آن را برای خدا تشخیص دهید. در حین خواندن صفحات این کتاب، قوت می‌یابید تا عطایای خدادادی خود را کثرت بخشیده و بر اساس ظرفیت‌ها و استعدادهای خود گام بردارید.

اگر آماده‌اید انفعال و بی‌ثمری خود را با هدفی عظیم جابه‌جا کنید، در این صورت سفر خود را با خواندن این کتاب شروع نمایید.

جان بیور، سخنران و نویسنده کتاب‌های پرفروش به خاطر دیدگاه جسورانه و سازش‌ناپذیر خود نسبت به کلام خدا مشهور است. او و همسرش لیزا، بنیان‌گذاران موسسه بین‌المللی «مسنجر» هستند؛ سازمانی که وقف پرورش پیروان مطیع عیسی برای تبدیل جهان است.



میتوانید این مجموعه و منابع دیگر را از سایت زیر دانلود کنید:

MessengerX.com


MessengerX



جهت آکس‌پسند این تصویر را اسکن کنید.

این کتاب هدیه ای است رایگان از طرف نویسنده و قابل فروش نمی باشد.



MESSENGER
INTERNATIONAL
MessengerInternational.org